۱

شیخ صدوق

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (ره)

کمال الدین و تمام النعمة

ترجمه: منصور پهلوان

بسم الله الرحمن الرحیم

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

نویسنده:

شیخ صدوق ، محمد بن علی بن بابویه

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

متن و ترجمه کمال‌الدین و تمام‌النعمه جلد۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ق.

عنوان قراردادی : کمال‌الدین و تمام‌النعمه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال‌الدین و تمام‌النعمه/ تالیف شیخ صدوق ابی‌جعفر محمدبن علی‌بن‌الحسین قمی قدس‌سره؛ مترجم منصور پهلوان.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ؛ ۵۵۰۰۰ ریال: دوره ۰-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :۱۵۰۰۰۰ ریال: دوره، چاپ ششم ۱-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ؛ :ج. ۱ -۹۶۴-۶۷۰۵-۸۵-۵ ؛ :۱۰۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ چهارم۵-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ پنجم ؛)ج. ۱، چاپ ششم -۹۷۸-۲-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :ج.۲، چاپ چهارم۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ج. ۲ ۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :ج. ۲، چاپ ششم -۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸-۹-۸۶ :

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۸).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ق.

موضوع : مهدویت-- احادیث

شناسه افزوده : پهلوان، منصور، ۱۳۳۲، -مترجم

رده بندی کنگره : BP۱۴۱۵ /م۹الف ۲۴۰۴۱ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۲۵۰۰۱

[مقدمه مؤلف]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

(۱) حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر پیامبرش محمّد و خاندان طاهرینش باد.

حمد سزاوار خدای یکتای تنهاست، بی‌نیاز و زنده و توانا و دانا و حکیم و بلند مرتبه و عظیم، کسی که از صفات مخلوقین برتر است و صاحب جلال و اکرام و فضل و انعام و دارای مشیّت نافذه و اراده کامله، کسی که او را مثلی نیست، و شنوا و بینا است. دیدگان او را در نمی‌یابد و او دیدگان را ادراک می‌کند و او لطیف و خبیر است.

و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز «اللّه» نیست، یکتاست و هیچ شریکی ندارد، آفریننده و مالک هر چیزی است و جاعل و

محدث و پرورنده هر شیء است. او به حقّ حکم می‌کند و در حکم عدل می‌ورزد و به قسط فرمان می‌دهد و به عدل و احسان و عطا به خویشان امر می‌کند و از فحشا و زشتی و ستم باز می‌دارد. (۲) هیچ کس را به عملی فوق توانائیش تکلیف نکند و بیش از طاقت بر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲

کسی بار ننهد. (۱) حجّت بالغه از آن اوست و اگر بخواهد همه مردم را هدایت می‌کند، به خانه سلم و سلامت فرا می‌خواند و هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید.

در عقوبت شتاب نکند و قبل از ایضاح حجّت و تقدیم آیات و بیم رساندن، عذاب نکند. بندگانش را به پرستش چیزی که آن را بر ایشان واضح نفرموده نمی‌خواند و آنها را به اطاعت پیشوایی که بر آنها منصوب نکرده فرمان نمی‌دهد.

و در طاعتش، ایشان را به خود و اختیار و آرائشان وانمی‌گذارد، و خلافت خود را به اختراع و ابتکار ایشان نمی‌سپارد، تعالی اللَّه عن ذلک علوّا کبیرا.

و شهادت می‌دهم که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بنده و رسول و امین اوست و او از جانب پروردگارش تبلیغ کرد و با حکمت و موعظه حسنه به راه خداوند فرا خواند، و به قرآن کریم عمل نمود، و به پیروی آن فرمان داد و به تمسّک به قرآن و عترتش که ائمّه بعد از اویند- صلوات اللَّه علیهم- فرمان داد و اینکه قرآن و عترت از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر او در آیند، و تمسّک مسلمین به آن دو بر پایه حجّت روشن و راه راست و دین حنیف درخشانی است که شبش مانند روزش و باطنش مانند ظاهرش می‌باشد. امّتش را در شبهه و کوری در

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳

کار خود، فرو نگذاشته (۱) و هیچ دلالت و نصیحت و هدایتی را از ایشان دریغ نداشته، و هیچ برهان و حجّتی را فرو نگذاشته است جز آنکه راهش را روشن کرده و دلیلش را اقامه فرموده تا پس از رسولان، مردم را بر خداوند حجّتی نباشد، و تا هلاک شود کسی که از بیّنه هلاک است و زنده شود هر کس که از بیّنه زنده است.

و شهادت می‌دهم که هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد- آنگاه که خدا و رسولش به امری فرمان دهند- در امر خود به دلخواه عمل کنند. و اینکه خداوند هر که را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، و اینکه ایشان مؤمن نباشند تا آنگاه که تو را در اختلافات میان خود حکم سازند و سپس در نفوس خود از حکم او دلتنگ نبوده و به راستی تسلیم باشند. و شهادت می‌دهم کسی که حلالی را حرام کند و یا حرامی را حلال کند یا سنّتی را تغییر دهد و یا به فریضه‌ای کاستی رساند یا شریعتی را تبدیل کند یا بدعتی بیاورد و بخواهد از بدعت او پیروی کنند و مردم متوجّه آن شوند، به تحقیق که چنین شخصی خود را شریک خداوند قرار داده است، و هر کسی که از او اطاعت ورزد مدّعی ربوبیّت او شده و او را شریک خداوند خوانده است و گرفتار خشم خداوند خواهد شد و جایگاهش دوزخ خواهد بود- و جایگاه ستمکاران، جایگاه بدی است- و عملش تباه خواهد بود

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴

و او در آخرت از زیانکاران است و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاکش باد.

(۱) مؤلّف این کتاب: شیخ فقیه ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمّی گوید: انگیزه من در تألیف این کتاب آن بود که چون آرزویم در زیارت علیّ بن موسی الرّضا- صلوات اللَّه علیه- برآورده شد به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می‌کردند در امر غیبت حیرانند و در باره امام قائم علیه السّلام شبهه دارند و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده‌اند. پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صلوات اللَّه علیهم تلاش خود را در ارشاد ایشان بکار بستم تا آنها را به حقّ و صواب دلالت کنم.

تا اينكه شيخى از اهل فضل و علم و شرف كه از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنكه وى ديندار و خوش فكر و راست‌كردار بود، از دير زمان آرزوى ملاقات او را داشتم و مشتاق ديدار او بودم و او شيخ نجم الدّين محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علىّ بن صلت رضى اللَّه عنه بود (2) و پدرم از جدّ او محمّد بن-

ترجمه كمال الدين ،ج 1،ص:5

احمد بن علىّ بن صلت- روايت مى‌كرد و علم و عمل و زهد و فضلش را مى‌ستود و احمد بن محمّد بن عيسى با آن فضل و جلالتى كه داشت، از ابو طالب عبد اللَّه بن صلت قمّى رضى اللَّه عنه روايت مى‌كرد و باقى بود تا آنكه محمّد بن حسن صفّار او را ديدار كرد و از او روايت نمود.

پس چون خداى- تعالى- مرا به اين شيخ كه از اين خاندان رفيع بود رسانيد او را سپاس گفتم كه ديدارش را نصيبم ساخت و به برادريش گراميم داشت و دوستى و صفايش را به من ارزانى فرمود. يك روز كه برايم سخن مى‌گفت، كلامى از يكى از فلاسفه و منطقيان بزرگ بخارا نقل كرد كه آن كلام او را در مورد قائم عليه السّلام حيران ساخته بود و به واسطه طول غيبتش و انقطاع اخبارش او را به شكّ و ترديد انداخته بود. پس من فصولى در اثبات وجود آن حضرت عليه السّلام بيان كرده و اخبارى از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار عليهم السّلام در غيبت آن امام، روايت كردم و او بدان اخبار آرامش يافت و شكّ و ترديد و شبهه را از قلب او زايل ساخت و احاديث صحيحى را كه از من فرا گرفت به سمع و طاعت و قبول و تسليم پذيرفت و از من درخواست كرد كه در اين موضوع كتابى برايش تأليف كنم. من نيز درخواست او را پذيرفتم و به او وعده دادم كه هر گاه خداوند وسايل مراجعتم را

ترجمه كمال الدين ،ج 1،ص:6

به محلّ استقرار و وطنم- شهر رى- فراهم كند به گردآورى آنچه خواسته است اقدام نمايم.

(1) در اين ميان، شبى در باره آنچه در شهر رى بازگذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها انديشه مى‌كردم كه ناگاه خواب بر من غلبه كرد و در خواب ديدم گويا در مكّه هستم و به گرد بيت اللَّه الحرام طواف مى‌كنم و در شوط هفتم به حجر الأسود رسيدم آن را استلام كرده و بوسيده اين دعا را مى‌خواندم:

اين امانت من است كه آن را تأديه مى‌كنم و پيمان من است كه آن را تعاهد مى‌كنم تا به اداى آن گواهى دهى. آنگاه مولايمان صاحب الزّمان- صلوات اللَّه عليه- را ديدم كه بر در خانه كعبه ايستاده است و من با دلى مشغول و حالى پريشان به ايشان نزديك شدم، آن حضرت در چهره من نگريست و راز درونم را دانست.

بر او سلام كردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غيبت كتابى تأليف نمى‌كنى تا اندوهت را زايل سازد؟ عرض كردم: يا ابن رسول اللَّه! در باره غيبت پيشتر رساله‌هايى تأليف كرده‌ام. فرمود نه به آن طريق، اكنون تو را امر مى‌كنم كه در باره غيبت كتابى تأليف كنى و غيبت انبياء را در آن بازگوئى، آنگاه آن حضرت- صلوات اللَّه عليه- گذشت.

ترجمه كمال الدين ،ج 1،ص:7

(1) من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گريه و درد دل كردن و شكوه نمودن پرداختم و چون صبح دميد به تأليف اين كتاب آغاز كردم تا امر ولىّ و حجّت خدا را امتثال كرده باشم در حالى كه از خداى- تعالى- كمك مى‌خواهم و بر او توكّل مى‌كنم و از تقصيرات خود آمرزش مى‌خواهم و توفيق من به واسطه اوست، بر او توكّل مى‌كنم و به سوى او بازمى‌گردم.

«خليفه» پيش از آفرينش

«1» (2) امّا بعد، خداى- تبارك و تعالى- در كتاب محكم خود مى‌فرمايد: هنگامى كه پروردگارت به ملائكه فرمود كه من در زمين قرار دهنده خليفه هستم. «2» خداى عزّ و جلّ پيش از آفرينش از خليفه سخن مى‌گويد و اين دلالت دارد كه حكمت در

خلیفه، از حکمت در آفرینش مقدّم است و بدین دلیل است که بدان آغاز کرده است، زیرا او حکیم است و حکیم کسی است که موضوع مهمتر را بر امر عمومی مقدّم دارد و این تصدیق قول امام جعفر صادق علیه السّلام است که می‌فرماید:
«حجّت خدا پیش از خلق است و همراه خلق است و پس از خلق است». و اگر خداوند خلقی را بیافریند در حالی که خلیفه‌ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی

---

(۱) العنوان الّذی ما بین المعقوفین هنا و ما یأتی فی المقدّمة منّا أضفناها تسهیلا للباحثین.

(۲) البقرة: ۳۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۸

قرار داده است (۱) و سفیه را از بی‌خردیش باز نداشته است بدان گونه که حکمتش اقتضاء می‌کند از قبیل اقامه حدود و به راه آوردن تبهکاران، در حالی که حکمت الهی اجازه نمی‌دهد یک چشم بر هم زدنی از آن صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیّت دارد. و کسی که بپندارد دنیا لحظه‌ای بدون امام می‌پاید، لازمه‌اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند. و اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خاتم الأنبیاء نامیده، بایستی در هر زمانی پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوّت به صحّت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است تنها یک صورت معقول باقی می‌ماند که آن وجود خلیفه حقّ است. زیرا خدای تعالی به سببی نمی‌خواند مگر بعد از آنکه حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقّق نیابد و حجّت ربّانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی با همانند خود الفت می‌جوید و از ضدّ خویش دوری می‌جوید و اگر عقل، رسولان الهی را انکار می‌کرد، خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی‌فرمود.
مثال آن طبیب است، بیمار را با داروئی که موافق طبع اوست معالجه می‌کند و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۹

اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع اوست، بیمار را هلاک ساخته است.

(۱) این ثابت است که خداوند «احکم الحاکمین» و از هر حکیمی حکیم‌تر است، به سببی نمی‌خواند جز آنکه صورت ثابته‌ای از آن سبب در عقول موجود است.

همیشه وضع خلیفه به حال خلیفه‌گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه‌اند. در عرف مردم، اگر پادشاهی، ظالمی را خلیفه خود قرار دهد، آن پادشاه را نیز ظالم می‌دانند و اگر عادلی را جانشین خود سازد، آن پادشاه را نیز عادل می‌نامند. پس ثابت شد که خلافت خداوند، عصمت را ایجاب می‌کند و خلیفه جز معصوم نتواند بود.

وجوب اطاعت از خلیفه

(۲) چون خدای تعالی آدم را در زمین به خلافت خود برگزید، بر اهل آسمانها اطاعت او را واجب گردانید، تا چه رسد به اهل زمین. و چون خدای تعالی ایمان به فرشتگان را به خلق واجب گردانید و بر ملائکه نیز سجود به خلیفة اللّه را واجب ساخت و تنها یک تن از جنّیان از سجده به او امتناع ورزید و خدا نیز خواری و پستی و هلاکت را بر او فرود آورد و او را رسوا کرد و تا روز قیامت

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۰

دچار لعنتش ساخت. از این مطالب رتبه و فضل امام دانسته می‌شود.

(١) و چون خـداى تعالى به ملائكه اعلام كرد كه خليفه در زمين مقرّر مى‌كند آنها را گواه اين موضوع گرفت، زيرا علم، گواهى و شهـادت است و كسـى كه ادّعـا مى‌كنـد كه خليفه را مردم انتخـاب مى‌كننـد، بايـد همه ملائـكه گـواه آن باشـند و به حكم عـادت، شهـادت بزرگ بر كـار بزرگ دلالت دارد. پس چگونه كسـى كه خليفه را به ميل خود اختيار مى‌كنـد، از عـذاب الهى مى‌رهـد در حالى كه همه فرشـتگان عليه او گواهى دهند و چگونه كسى به نصّ خدا و پيامبر خليفه حقّ را بشناسد عذاب شود در حالى كه همه فرشتگان به سود او گواهى دهند.

وجه ديگر اين اسـتدلال آن است كه قضـيّه خلافـت تا روز قيامت باقى است و كسـى كه بپنـدارد خلافت همان نبوّت است از جهتى اشـتباه كرده است، و اين از آن رو است كه خـداى تعالى وعـده فرموده است كه از اين امّت فاضـله، خلفاى بر حقّى برگزيند، چنان كه در قرآن كريم است «خدا به مؤمنانى كه كارهاى شايسته مى‌كنند وعده فرموده است كه آنها را در زمين خليفه گرداند، همچنان كه پيشينيان آنها را خليفه گردانيد، و براى آنها همان دينى را استوار كند كه پسند

ترجمه كمال الدين ،ج١،ص:١١

اوست (١) و به جاى ترسـى كه دارند امنيّت خاطر به آنها بخشد، تا تنها مرا بپرستند و به همراه من هيچ چيزى را شريك نگيرند» «١» و اگر مقصود از خلافت همان نبوّت باشـد لازم مى‌آيد خداى تعالى به حكم اين آيه بعد از پيامبر اكرم صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم پيامبرى بفرستد و آيه (و خاتم النّبيّين) «٢» صحيح نباشد.

پس ثابت شـد كه وعده خداوند ثابت است و آن غير نبوّت است و ثابت شد كه خلافت از جهتى غير از نبوّت است و گاهى ممكن است خليفه مقام نبوّت نداشته باشد، امّا هر پيامبرى مقام خلافت را داراست.

و مطلب ديگر آن است كه خداى تعالى خواسته است با دستور سجده به آدم، نفاق منافق و اخلاص مخلص را ظاهر سازد، چنان كه گـذشت روزگـار و آزمـايش و اختيار، پرده از واقعيت كار آنها برگرفت، مقصودم ملائكه خـدا و شـيطان است. و اگر خداونـد اين معنى- كه عبارت از اختيار امام باشـد- را به بـد دلان واگذارد، گذشت ايّام، پرده از سوء نيّت آنان بر ندارد، زيرا منافق كسـى را بر مى‌گزينـد كه نفس ملايم و متساهلى داشـته باشـد و از او اطاعت كند و براى او سـجده نمايد، پس چگونه مى‌توان به ما فى الضّـمير مردم دست يافت و نفاق و اخلاص و حسد و دردهاى پنهان ايشان را شناخت.

---

(١) النّور: ۵۵.

(٢) الأحزاب: ۴٠.

ترجمه كمال الدين ،ج١،ص:١٢

(١) و وجه ديگر آن است كه سـخن به حسب قـدر گوينـده و شـنونده تفـاوت مى‌كنـد، مثلا گفتار مردى با بنـده خود با گفتار او با سرورش فرق مى‌كند. اينجا گوينده خداى تعالى است و شـنوندگان همه ملائكه او، و سـخنى كه عمومى باشد، داراى مصلحتى عام اسـت، همچنـان كـه سـخنى كه مخصـوص باشـد، داراى مصـلحتى مخصـوص است و پـاداش كارهـاى عمـومى از پـاداش كارهـاى مخصوص، جليل‌تر است. مثلا يكتاپرستى كه حكمى عمومى است و بر عامّه خلق خدا واجب شده است، غير از حجّ و زكات و ساير ابواب شـرع است كه مخصوص به عـدّه‌اى خـاصّ است، و گفتـار خـداى تعـالى كه «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت بر آن دارد كه در آن، معنايى از معانى توحيد نهفته است، زيرا آن را بطور عموم ادا فرموده است. و اگر كلمه‌اى در پى كلمه‌اى ديگر در آيـد و مقصود از هر دو يك معنى باشد، در لوازم معنا با يك ديگر شـريك خواهند بود. و وجه آن اين اسـت كه خداوند مى‌دانست كه در ميان بندگانش كسانى هستند كه او را يكتا مى‌شمرند و فرمانش را امتثال مى‌كنند، و نيز در ميان ايشان كسانى هسـتند كه از آن بندگان عيب‌جويى كنند و حريم ايشان را مباح شمرند، و اگر خداى تعالى با قهر و غلبه از ايشان جلوگيرى

نماید، حکمت باطل شده و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳

اختیار از میان می‌رود و ثواب و عقاب و عبادات معنی نخواهد داشت، (۱) و به همین جهت خداوند به گونه‌ای از اولیای خود دفاع می‌کند که سبب بطلان عبادات و مثوبات نگردد و راه آن، اقامه حدود، مثل قطع ید سارق و دار زدن جانی و حبس و تحصیل حقوق است، چنان که گفته‌اند: جلوگیری سلطان، بیشتر از جلوگیری قرآن است. و مثل آن نیز در سخن خدای تعالی آمده است: «یهودیان در دل، از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا». «۱» پس بر خدای تعالی واجب است که خلیفه‌ای نصب فرماید و شرّ دشمنانش را از دوستانش بگرداند، به شرط صحّت و ولایت، زیرا کسی که از حقوق غفلت نماید و واجبات را تباه سازد، ولایتی ندارد، و خلع او از نظر عقل واجب است، و خداوند برتر از آن است که چنین شخصی را خلیفه سازد.

و «خلیفه» لفظ مشترکی است، زیرا اگر شخصی مسجدی بنا کند و خود در آن اذان نگفته و موذّنی برای آن بگمارد، او، مؤذّن آن مسجد است، امّا اگر ایّامی خود در آن مسجد اذان بگوید و سپس مؤذّنی برای آن بگمارد، آن شخص دوم، خلیفه مؤذّن خواهد بود.

و در عقل و عرف نیز کار بدین صورت است، مثلا اگر مأمور اخذ مالیات

---

(۱) الحشر: ۱۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴

بگوید: این شخص خلیفه من است. (۱) آن شخص خلیفه او در اخذ مالیات است نه در امر پست و رسیدگی به مظالم، و همین طور است اگر مأمور پست و یا حاکم مظالم، خلیفه معرّفی کنند. پس روشن شد که «خلیفه» از اسماء مشترکه است، و باید دانست که معنای خلیفة اللّه در چه امری جانشین اوست؟ یکی از صفات خدای تعالی این است که انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌ستاند، و این معنا را به خلیفه خود واگذاشته و او را جانشین خود در اجرای عدالت نموده است، البتّه نه بدان معنی که خلیفه، شریک خدا در معبودیّت باشد و به این جهت است که خدای تعالی به ابلیس فرموده است: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ سپس فرمود: آیا به نعمت من تکبر ورزیدی؟ «۱» یعنی «بیدیّ» متعلق است به «استکبرت»، و ممکن است «بیدیّ» متعلّق باشد به خلقت، و در هر حال این کلام برای قطع عذر است تا توهّم نشود که آدم خلیفه‌ای است که مشارکت در وحدت او دارد، و فرمود بعد از آنکه دانستی که آدم مخلوق خدای تعالی است، چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ و بعد از آن فرمود: «بیدیّ استکبرت» و کلمه «ید» در لغت گاهی به معنی نعمت استعمال می‌شود و خدای تعالی را دو نعمت است که هر یک، نعمتهای فراوانی را در بر

---

(۱) سورة ص: ۷۵ و تمامها: «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵

دارد. (۱) مانند این سخن او: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً» «۱». و این دو نعمت، نعمتهای بی‌شمار دیگری را در بر دارد. سپس خداوند در عتاب به او، شدّت بیشتری به کار برده و فرموده است: «بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ» و این، مانند سخن گوینده‌ای است که می‌گوید: آیا با شمشیر من به جنگ من برخاسته‌ای و با نیزه من، بر من نیزه فرود می‌آوری؟ و این عمل، زشت‌تر و قبیح‌تر است.

و گفته خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، آیه‌ای متشابه است و معانی متعدّدی را احتمال می‌کند. یکی از آن معانی این است که جاهل تصوّر می‌کند، خدای تعالی در موضوعی که بر او پوشیده است، با خلقش مشورت می‌کند،

امّا استدلال کننده‌ای که با افعال محکمه و جلالت جلیله به ذات پاک الهی استدلال می کند، می گوید که او برتر از آن است که معنایی بر او پوشیده شود، یا حالی بر او گنگ باشد، زیرا هیچ چیزی در آسمانها و زمین، او را درمانده نمی کند، و روش فهم این آیه متشابه، مانند سایر آیات متشابه است که آنها را به آیات محکمات ارجاع می‌دهند، تا قطع عذر کسی گردد که در نادانی و الحاد گام می گذارد.

---

(۱) لقمان: ۲۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۶

(۱) و گفته خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، دلالت دارد به خلیفه‌ای که اطاعت از او موجب هدایت ایشان می گردد و آن اطاعت مقترن به توحید است و نافی واگذاری و ستمکاری و تضییع حقوق از خدای تعالی است، مقصود از آن همان خلافتی است که به سبب آن، مقام ولایت درست می‌شود، و حجّت الهی به آن کامل می گردد، و برای کسی، عذری در غفلت از حقّ باقی نمی گذارد.

نکته دیگر آن است که خدای تعالی چون آمادگی یکی از بندگان خود را برای طاعتی دانست، او را بدان دعوت می کند تا توفیق آن عبادت را دریابد و مستحقّ پاداشی به اندازه آن طاعت گردد و اگر غفلت از آن روا باشد، رواست که از همه حقوق خلق خود غفلت کند و خدای تعالی از آن بزرگوارتر است که چنین کند. پس برای کسانی که حقوق الهی و حقوق خلقش را به جا می‌آورند، پاداش بزرگی مقرّر کرده است که چون مفکّری در آن اندیشه کند، جزئی از آن را خواهد شناخت، زیرا به واسطه جلالت و بزرگی قدر آن، نمی‌تواند کلّ آن را إدراک کرد، و جزئی از اجزایش این است که به وسیله امام عادل، مورچه و پشّه و هر جانداری به سعادت می‌رسد، زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «و ما تو را

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۷

نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان» «۱» (۱) و بر صحّت آن، این قول خدای تعالی در قصه حضرت نوح علیه السّلام دلالت دارد که فرمود: گفتم از پروردگار آمرزش طلبید که او بسیار آمرزنده است و از آسمان باران پی در پی بر شما می‌فرستد، «۲» و از فوائد باران پی در پی، انسان و سایر حیوانات منتفع می‌شوند، و سبب آن نیز داعیان به دین خدا و هادیان به حقّ او می‌باشند، پس پاداش الهی به اندازه قدر ایشان است و عقوبتش بر معاندین از روی حساب. بر این اساس است که می گوئیم برای بقای عالم و صلاح آن نیازمند به وجود امام می‌باشیم.

در این کتاب، اخباری که بدین معنی دلالت دارد، در باب «العلّة الّتی یحتاج من اجلها إلی الإمام» نقل نموده‌ام.

جز خدای تعالی کسی را نسزد که خلیفه را برگزیند

(۲) و در سخن خدای تعالی که فرموده است: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، کلمه «جاعل» که با تنوین ذکر شده است، صفت خداوند است که نفس خود را بدان وصف فرموده است. یعنی نصب خلیفه را او انجام

---

(۱) الأنبیاء: ۱۰۷.

(۲) نوح: ۱۰- ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۸

می‌دهد و لا غیر، (۱) و دلیل آن این است که در آیه دیگر فرموده: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ». «۱» که آنجا نیز خالق را تنوین داده و

خود را بدان وصف فرموده است، یعنی این منم که خالق بشر از خاکم و لا غیر. و کسی که ادّعا می‌کند که او امام را بر می گزیند، ضروری است که بشر را از خاک بیافریند، و چون این معنی باطل است، آن نیز باطل خواهد بود، زیرا هر دوی آنها در امکان واحدی است.

و وجه دیگر آن است که فرشتگان با همه فضیلت و عصمتی که دارند، صلاحیّت انتخاب امام را نداشتند، تا آنکه خداوند، خود متصدّی آن گردید و نه ایشان، و به این اختیار بر عامّه خلایقش احتجاج فرمود که ایشان را راهی در اختیار خلیفه نیست، زیرا فرشتگان خدا، با همه صفا و وفا و پاکدامنیشان، چنین اختیاری نداشتند. خداوند ملائکه را در بسیاری از آیاتش ستوده است و از جمله می‌فرماید: ایشان بندگانی گرامی‌اند و در گفتار، به خداوند پیشی نجویند و در کردار به فرمان اویند. «۲» و نیز می‌فرماید: ملائکه نافرمانی خدای تعالی در فرامین او نمی کنند و آنچه را که او فرمان دهد همان را انجام می‌دهند. «۳»

در این صورت انسان با همه بی‌خردی و نادانیش، چگونه و با چه صلاحیّتی

---

(۱) ص: ۷۱.

(۲) أنبیاء: ۲۶ و ۲۷.

(۳) التحریم: ۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۹

می‌تواند امام را انتخاب کند. (۱) احکام غیر امامت، مثل نماز و زکات و حجّ و غیره را بنگرید؛ آیا خدای تعالی آن احکام را به مردم واگذاشته است؟ مسلّما در این احکام مردم حقّ اختیار و انتخاب ندارند، پس چگونه مسأله امامت و خلافت را که جامع همه احکام و حقایق است، به مردم واگذاشته است.

وجوب وحدت خلیفه در هر عصر

(۲) کلمه «خلیفه» در سخن خدای تعالی اشاره دارد به اینکه خلیفه در هر عصری یکی بیش نیست و گفته کسانی که پنداشته‌اند در هر عصری ممکن است ائمّه متعدّدی وجود داشته باشند، باطل است، و خدای تعالی بر یکی اکتفا کرده است و اگر حکمت خداوند اقتضای خلفای متعدّد داشت، او اکتفای به یک خلیفه نمی کرد. ادّعای ما در مقابل ادّعای ایشان است و قرآن کریم، گفتار ما را ترجیح می‌دهد، نه گفتار ایشان را، و چون دو کلمه در مقابل یک دیگر باشند و قرآن کریم یکی از آن دو را ترجیح دهد، اولی رجحان آن است.

لزوم وجود خلیفه

(۳) و در سخن خدای تعالی که فرموده: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ»، خطاب را

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰

متوجّه پیامبرش ساخته است و این خطاب «ربّک» بهترین دلیل است که خدای تعالی امر خلافت را در امّت پیامبرش، تا روز قیامت ادامه خواهد داد، زیرا زمین هیچ گاه از حجّت الهی خالی نخواهد بود، و اگر مقصود ادامه خلافت نبود، خطاب «ربّک» حکمتی نداشت، و تعبیر «ربّهم» مناسب مقام بود. بعلاوه حکمت خدای تعالی در گذشته، مانند حکمت او در آینده است، و با مرور ایّام و گذشت سالها، دگرگون نخواهد شد، و این بدان جهت است که او عادل و حکیم است و با هیچ یک از آفریدگانش خویشی ندارد، و او برتر از آن است.

وجوب عصمت امام

(۱) و در این قول خـدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِٔ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهًٔ»، معنایی وجود دارد که او تعالی و تقدّس جز افراد پـاک باطن را خلیفه نمی‌سازد، تا از خیانت بر کنار باشـد، چون اگر شـخص آلوده‌ای را به عنوان خلیفه برگزینـد، به مخلوقات خود خیـانت کرده است؛ زیرا اگر دلّالی، حمّال خائنی را برای تاجری بفرسـتد تا کالایی را برای او ببرد، و آن حمّال در کالا خیانت کند، آن دلّال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خیانت بر خدای تعالی روا است؟ در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱

حالی که سـخنش حقّ است (۱) که می‌فرمایـد: «خداونـد نیرنگ خیانتکاران را رهبری نمی‌کند. (به مقصد نمی‌رساند)» «۱» و با این سخن خود، پیامبرش را تأدیب فرموده است که: «مدافع خیانتکاران مباش». «۲» پس چگونه و از کجا روا باشد که آنچه دیگران را از آن نهی می‌کنـد، خود مرتکب شود، در حالی که یهودیان را به واسـطه نفاقشان نکوهش کرده و فرموده است: «آیا مردم را به نیکی فرمـان می‌دهیـد و خودتان را فراموش می‌کنیـد، در حالی که کتاب را می‌خوانیـد، آیا تعقّل نمی‌کنیـد؟». «۳» و در این سـخن خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِٔ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهًٔ»، دلیل اسـتواری است، برای غیبت امام علیه السّلام، و آن دلیل این است که چون خداونـد فرمود: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَـهًٔ»، با این لفظ معنایی را واجب ساخت و آن اینکه بایستی عقیده‌منـد به طاعت آن خلیفه باشـند. امّـا ابلیس به دنبـال این سـخن، عقیـده نفـاقی اتّخـاذ کرد و آن را در دل نهان ساخت، تا آنکه به واسـطه آن منافق گردید، او دل بر آن نهاد که با طاعت خلیفه حقّ مخالفت کند، و این زشت‌ترین انواع نفاق است، زیرا آن، نفاق نهانی و قلبی اسـت و از این رو است که شیطان، رسواترین منافقین است.

---

(۱) یوسف: ۵۲.

(۲) النساء: ۱۰۵.

(۳) البقرهٔ: ۴۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲

(۱) امّا وقتی خـدای تعالی خلیفه را به ملائکه معرّفی فرمود، طاعت وی را در دل گرفتنـد و مشـتاق وی شدنـد. ایشان نقیض آنچه را که شیطان در دل نهان ساخته بود، برگزیدند و در جهت کمال و ترقّی مسـتحقّ ده برابر درجه‌ای شدند که شیطان سزاوار رسوائی و عـذاب در جهـت انحطـاط و سـقوط گردیـد. پس طـاعت و دوسـتی غائبـانه و قلبی، ثـواب و مـدح بیشـتری دارد، زیرا در معرض اشتباهکاری و نیرنگ نیست و از این رو از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمودند هر کس برای برادر دینی خود در نهان و از صمیم دل دعا کند، فرشته‌ای از آسمان وی را ندا در دهد که برای تو دو برابر آن است.

خدای تعالی دین خود را به وسیله ایمان به غیب تأکید فرموده و گفته است:

«هُـدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِـالْغَیْبِ». «۱» البتّه ایمـان به غیب، ثـواب بیشـتری برای مـؤمن به دنبـال دارد، چـون از هر عیب و ریـبی مبرّاست، زیرا اگر کسـی با خلیفه‌ای که حضور دارد بیعت کند، ممکن است این توهّم پیش آید که او برای جلب منفعت و ثروت و یا ترس از قتل و غیر آن اطاعت کرده است، چنان که شیوه دنیاپرستان در اطاعت از پادشاهان است، امّا ایمان به غیب از همه شوائب

---

(۱) البقرهٔ: ۲.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳

مبرّاست و از این عیوب مصون است. (۱) دلیل بر این مطلب گفته خدای تعالی است که: «چون سختی عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یکتا ایمان آوردیم، و بدان چه شرک می‌ورزیدیم کافر شدیم، امّا ایمان ایشان وقتی عذاب ما را می‌بینند، هیچ فایده‌ای برایشان ندارد». «۱» و چون برای پرستندگان حقّ در ایمان به غیب ثواب وافری مقرّر است، خدای تعالی فرشتگان را از این ثواب محروم نساخت. و در خبر آمده است که خدای- سبحان- هفتصد سال پیش از آفرینش آدم، این اعلام را به فرشتگان فرمود، و در این مدّت برای فرشتگان این طاعت- یعنی ایمان به غیب- حاصل بود. و اگر کسی این خبر و این مدّت را انکار کند، بناچار بایستی و لو به اندازه یک ساعت هم باشد، اعلام را به آفرینش آدم مقدّم بداند و این همان غیب و نهان بودن آدم بر فرشتگان است. آری یک ساعت هم حکمتی دارد و حکمت یک ساعت در ظرف دو ساعت، دو حکمت است و در ساعتهای متعدّده حکمتهای متعدّده متصوّر است و هر چه مدّت بیشتر باشد ثواب نیز بیشتر خواهد بود، و ثواب بیشتر، از مزید رحمت است و دلالت بر جلالت خداوند دارد. پس می‌توان گفت که در این خبر تأیید حکمت و تبلیغ حجّت است.

---

(۱) المؤمن: ۸۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۴

(۱) و در این قول خدای تعالی که «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً». از جهات عدیده بر غیبت امام علیه السّلام احتجاج می‌شود.

اوّل آنکه غیبت قبل از وجود خلیفه از همه انواع غیبت بلیغ‌تر است، زیرا فرشتگان خلیفه‌ای پیش از آن ندیده بودند، ولی ما شاهد خلفای بسیاری بوده‌ایم که قرآن کریم و اخبار متواتره از آنها خبر داده‌اند، به گونه‌ای که به منزله مشاهده در آمده است امّا فرشتگان از هیچ کدامشان اطّلاعی نداشتند. پس آن غیبت بلیغ‌تر است.

وجه دیگر آن است که غیبت خلیفه از فرشتگان از جانب خدای تعالی بود، ولی این غیبتی که برای امام علیه السّلام است از جانب دشمنان خدای تعالی است که قصد جان امام را دارند، پس اگر در غیبتی که از جانب خدای تعالی است، عبادتی برای فرشتگان باشد، در باره غیبتی که از طرف دشمنان خداست چه می‌توان گفت؟ در حالی که مسلّما در غیبت امام علیه السّلام عبادت مخلصانه‌ای است که در آن غیبت نیست، و این از آن رو است که امام غائب، رانده شده و مقهور است و به حقّ او تعدّی شده و سیل خون شیعیانش به دست دشمنانش روان شده

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۵

و اموالشان به غارت رفته، (۱) و به احکام حقّه، خطّ بطلان کشیده شده، و بر یتیمان ستمها رسیده، و زکوات در غیر مورد صرف گردیده و فجایع دیگری به وقوع پیوسته که بر اهل حقّ پوشیده نیست. و کسی که معتقد به پیروی آن امام باشد، در اجر جهاد او شریک است و از دشمنانش بیزاری جسته است، و در براءت دوستانش از دشمنانش اجری است و در دوستی با دوستانش پاداشی است، که از پاداش فرشتگان، به جهت اعتقاد به خلیفه غائبی که هنوز در عدم است، برتر است. خدای تعالی داستان آن خلیفه را قبل از آنکه به عرصه زمین پا گذارد بیان کرده است، تا تعظیم و بزرگداشت او باشد و فرشتگان بر او سر فرود آورند و آماده فرمانبرداری او گردند.

مثال آن پادشاهی است که به وسیله نامه یا قاصدی به دوستانش خبر می‌دهد که به زودی بر ایشان وارد می‌شود تا آنها آماده استقبالش شوند و برای او هدایا فراهم کنند، تا اگر در خدمتش کوتاهی کردند، قطع عذر از ایشان شده باشد. همچنین است پیشگویی خدای تعالی از پیدایش خلیفه، برای اظهار جلالت و مقام اوست و همین طور است قضیّه او در اسلاف و اخلاف، خدای تعالی هیچ خلیفه‌ای را قبض روح نکرد مگر آنکه جانشین او را که پس از وی می‌آید به مردم معرّفی کرد؛ و تصدیق این مطلب

قول خدای تعالی است که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶

فرموده است: (۱) «آیا کسی که بر بیّنه‌ای از جانب پروردگار خود است و گواهی از جانب خدای تعالی بهمراه اوست ..» «۱» که مراد از کسی که بر بیّنه‌ای از جانب پروردگار است، محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است و مراد از گواهی که همراه اوست، علیّ بن- ابی طالب امیر المؤمنین علیه السّلام است. و دلیل آن، قول خدای تعالی است که: «و پیش از وی کتاب موسی پیشوا و رحمت بوده»، و آن کلمه‌ای که از کتاب موسی- طابق النّعل بالنّعل- برابر این معنی است، این سخن خداوند است: «و ما با موسی سی شب پیمان کردیم و آن را با ده شب به اتمام رساندیم پس میقات پروردگارش با چهل شب به پایان رسید و موسی به برادرش هارون گفت: خلیفه من در میان قومم باش و اصلاح کن و از روش مفسدین پیروی مکن» «۲».

سرّ فرمان به ملائکه در سجود به آدم

(۲) خدای تعالی به دلیل تعظیم آدم، فرشتگان را به سجود به آدم فرا خواند، و از چشمان ایشان، حقیقتی را نهان داشت و آن حقیقت این بود که خدای تعالی ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود. پس آن سجود برای خدای تعالی، عبودیّت؛ و برای آدم طاعت؛ و برای آنچه در صلب آدم قرار داشت، تعظیم

---

(۱) هود: ۱۷.

(۲) الاعراف: ۱۴۲.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷

و تکریم بود. (۱) امّا ابلیس به جهت حسد به آدم، از سجده به او خودداری کرد، زیرا ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود، نه در صلب او، و بخاطر این حسد و خودداری کافر شد و بواسطه نافرمانی از فرمان پروردگارش فاسق گردید و از جوار رحمتش مطرود و ملعون گردید و رجیم نامیده شد، و این همه بخاطر آن بود که منکر «غیبت» گردید و دلیلش در امتناع از سجده بر آدم این بود که گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و وی را از خاک» «۱» و آنچه را از دیده‌اش نهان بود انکار کرد و آن را باور نداشت و به همان ظاهری که مشاهده می‌کرد احتجاج کرد، که آن، جسد آدم بود و منکر آن شد که می‌داند در صلب او چه سپرده شده، و به اینکه آدم به واسطه ارواح مکرّمه‌ای که در صلب اوست، قبله فرشتگان واقع شده، و فرمان سجده به آدم بخاطر تعظیم به اصلاب اوست، ایمان نیاورد. پس کسانی که به امام غائب علیه السّلام در حال غیبتش ایمان داشته باشند، مانند همان فرشتگانی هستند که خدای تعالی را در سجده بر آدم اطاعت کردند، و کسانی که منکر امام غائب علیه السّلام در حال غیبتش باشند، مانند ابلیس‌اند که از سجده بر آدم سرپیچی کرد، چنان که از امام صادق، جعفر بن- محمّد علیهما السّلام نیز همین مطلب روایت شده است.

---

(۱) الاعراف: ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸

(۱) ایمن بن محرز از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: «خدای تعالی همه اسماء الهی را به آدم علیه السّلام آموخت، سپس ارواح آن حجج طاهره را بر ملائکه عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می‌گوئید که شما (بخاطر تسبیح و تقدیستان) سزاوارتر از آدم به خلافت هستید، نامهای ایشان را به من بگوئید. گفتند: تو منزهی، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو دانا و

حکیمی. خدای تعالی فرمود: ای آدم! اسماء ایشان را بازگو، و هنگامی که اسماء حجج الهی را بیان کرد، به مقام والای آدم نزد خدای تعالی واقف شدند، و دانستند که آنان (حجج) سزاوارترند که خلفای الهی و حجّتهای او بر آفریدگان باشند. سپس آنها را از دیدگان ملائکه پنهان کرد و فرشتگان را به سبب ولایت و محبّتشان، به پرستش خود فرا خواند و به آنها گفت: آیا به شما نگفتم که من به غیب آسمانها و زمین داناترم و می‌دانم آنچه را که شما آشکار می کنید و آنچه را که شما نهان می‌دارید؟. این مطلب را جعفر بن محمّد بن عماره از پدرش و او از امام جعفر-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹

صادق علیه السّلام نیز روایت کرده است.

(۱) و این، طلب عبادت کردن خدای تعالی از فرشتگان است، به واسطه یک امر غائب. و چون صدر آیه، راجع به داستان خلافت است، دنباله آن هم بایستی راجع به خلافت باشد، تا کلام از نظمی برخوردار باشد و در نظم حجّتی است، بلکه از این نظر، می توان مطلب را به اجماع همه مسلمین از عامّه و خاصّه ثابت کرد، زیرا مخالفین امامیّه می گویند: خدای تعالی جمله اسماء را به آدم آموخت و ناگزیر، اسماء ائمّه علیهم السّلام نیز داخل در آن جمله خواهد بود، پس آنچه ما می گوئیم مورد اتّفاق و اجماع امّت می گردد.

یک دلیل دیگر بر اینکه مقصود از اسماء، در آیه شریفه، اسماء ائمّه معصومین علیهم السّلام است، این است که چون ملائکه بر سجود به آدم دلالت شدند، منظور این بود که عبادتی برای ایشان حاصل شود، و حکمت الهی اقتضا می کند که در ضمن انجام این عبادت، حدّ اعلای فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درک کنند، خواه در همان وقت باشد و یا در غیر آن وقت، زیرا اختلاف اوقات، موجب تغییر حکمت الهی نمی‌شود و حجّت او را دگرگون نمی کند، که اوّل آن مانند آخرش، و آخر آن مانند اوّلش می‌باشد، و در حکمت الهی روا نیست که هیچ ثوابی را از ایشان دریغ دارد و به هیچ فضیلتی از فضائل

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰

ائمّه علیهم السّلام بخل ورزد، (۱) زیرا همه ائمّه، راه و روش واحدی داشتند، و دلیل آن این است که اگر شخصی به یکی یا جمعی از رسولان الهی ایمان آورد، امّا یکی دیگر از ایشان را انکار کند، ایمانش پذیرفته نمی‌شود. ائمّه نیز این چنین‌اند، اوّل و آخر ایشان یکی هستند، و امام صادق علیه السّلام فرموده‌اند: کسی که آخرین ما را انکار کند، مانند کسی است که اوّلین ما را انکار کند. و باز می‌فرمایند: کسی که یکی از احیا را انکار کند، مانند کسی است که همه اموات را انکار کرده باشد.

من در این کتاب، احادیث مربوط به این موضوع را در جای خود- إن شاء اللّه- خواهم آورد، و بنا بر آنچه ذکر شد، درست است که بگوئیم مقصود از «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها»، ائمّه معصومین علیهم السّلام‌اند، و کلمه «اسماء» معانی بسیاری دارد و هیچ یک از آن معانی بر معانی دیگرش ترجیح ندارد، و اسماء همان اوصافند، و هیچ یک از اوصاف بر وصف دیگر ترجیح ندارد، و معنای اسماء این است که خدای سبحان، همه اوصاف ائمّه را- از اوّل تا به آخر- به ایشان آموخت، و از اوصاف ایشان، علم و تقوی و شجاعت و عصمت و سخا و وفا است و در قرآن کریم مانند این اوصاف در باره انبیاء، آمده است، چنان که می‌فرماید: «یاد کن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱

در این کتاب ابراهیم را، که او پیامبری صدّیق بود» «۱» (۱) و می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب اسماعیل را که او صادق الوعد و رسول و پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکاة فرمان می‌داد و نزد پروردگارش، پسندیده بود. و یاد کن در این کتاب ادریس را، که او پیامبری صدّیق بود و او را به جایگاه بلندی رفعت دادیم» «۲» و باز می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب موسی را، که او رسول و پیامبر و مخلص بود و او را از جانب ایمن طور، ندا کردیم و وی را مقرّب و رازگوی خود ساخته و از سر رحمت برادرش هارون را یاور او نموده و بر او بخشیدیم و وی را پیامبر ساختیم». «۳»

خدای سبحان، در این آیات رسولانش را به شیوه‌های پسندیده و اخلاق پاکیزه‌ای که داشتند. وصف و تمجید فرموده و همه اینها، اوصاف و اسمای آنهاست و همچنین خدای تعالی همه اسماء و صفات را به آدم آموخت.

و نیز حکمتش در این کار آن بود که هیچ راهی به درک اسماء و شناخت روشهای پرستش، به جز طریق سماع وجود ندارد، و عقل نمی‌تواند آن را درک کند، زیرا اگر فرد عاقلی، شخصی را از دور یا نزدیک ببیند، راهی به شناخت نام

---

(۱) مریم: ۴۱.

(۲) مریم: ۵۴ إلی ۵۷.

(۳) مریم: ۵۱- ۵۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲

وی ندارد مگر آنکه از آسمان بر وی الهام شود، (۱) و خدای تعالی در باب خلیفه، عمده مطلب را به سماع حواله کرده است، و چون چنین است، باب اختیار و انتخاب مردم در موضوع امامت و خلافت، باطل می‌شود، زیرا انتخاب، به واسطه رجوع به آراء صورت می‌گیرد، امّا تعیین خلیفه، مربوط به اوصاف باطنی است که راهی جز سماع از حقّ ندارد. بنا بر این، عقیده ما در باب امامت که بایستی به نصّ و اشاره باشد، درست است، امّا تعیین امام به اشاره، مندرج در این قول خدای تعالی است که می‌فرماید: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» که موضوع عرض، مبنی بر تعیین و اشاره است، و در تعیین امام به اسم، مبنی بر استماع نصّ خلافت آنهاست. بر این اساس معنای اشاره و نصّ در باب امامت روشن گردید.

و در عرضی که خدای تعالی فرموده: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» دو معنی وجود دارد، یکی عرض اشخاص و هیاکل ایشان است، همچنان که در باب اخبار اخذ میثاق و عالم ذرّ روایت کرده‌ایم، و دیگر عرض اوصاف و انساب ایشان است که خداوند بر ملائکه عرضه داشته است. چنان که بعضی از مخالفین ما می‌گویند، و بر هر دو تقدیر، خدای تعالی به واسطه ایمان به غیب ملائکه را به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳

عبادت خود فراخوانده است.

(۱) و در این سخن خدای تعالی که می‌فرماید: «أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» یعنی از نام اینان مرا آگاه کنید اگر راست می‌گوئید، حکمتهای فراوانی است. یکی از آنها این است که خدای تعالی آدم علیه السّلام را برای تعلیم اسماء ائمّه به ملائکه، شایسته دانست و همچنین ملائکه را برای فراگیری اسماء ائمّه از آدم علیه السّلام صالح دید، پس خدای تعالی به آدم آموخت و آدم نیز به ملائکه تعلیم داد، و آدم در شمار معلّمین و ملائکه در زمره شاگردان در آمدند و این صریح قرآن کریم است.

و در سخن ملائکه که گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا» یعنی خدایا تو منزّهی و ما را دانش نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو علیم و حکیمی، دلیل روشن و حجّت آشکاری است بر گفته ما که بر احدی جایز نیست که در اسماء و اوصاف ائمّه، جز به تعلیم خدای تعالی سخن گوید و از پیش خود بر آنها نامی نهد، و اگر این امر بر کسی روا باشد بر ملائکه رواتر است، و چون ایشان با کلمه «سبحان اللّه» آغاز کردند، این تسبیحشان دلالت بر آن دارد که شروع در آن کار با توحید منافات دارد، زیرا تسبیح، منزه دانستن خدای تعالی است، و منزه دانستن خداوند در قرآن کریم، در برابر قول منکر یا ملحد یا مبطل توحید و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴

قادح در آن وارد شده است (۱) و ملائکه آنگاه که ندانستند، از گفتن کلام لا علم لنا استنکاف نکردند، و هر کس در چیزی که نمی‌داند تکلّف کند و از گفتن نمی‌دانم خودداری ورزد، خداوند به فرشتگان خود بر او احتجاج کند و ایشان در دنیا و آخرت، علیه او گواهی دهند، و خداوند ملائکه را شایسته دانست که به زبان آدم به آنها اعلام اسما کند، و این به علّت همان اعتراف به

عجز و نادانیشان بود و اینکه ایشان نمی‌دانند، آنگاه خدای تعالی فرمود: «يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ».

در بغـداد که آن را مدینـهٔ السّلام می‌نامنـد، شخصـی به من گفت: غیبت امام زمان علیه السّلام طولانی شـده، و حیرت مردم شدّت گرفته، و بسیاری از اصحاب بواسطه طول مدّت، از قول به امامت برگشته‌اند، این چگونه است؟

به او گفتم: روش امّتهای پیشـین در این امّت طابق النّعل بالنّعل جاری است، چنان که از رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در روایات بسیاری وارد شده است که موسی علیه السّلام به میقات پروردگارش رفت تا پس از سی شب باز گردد، امّا خداوند آن را به ده شب کامل ساخت و میقات او چهل شب گردید و به همین جهت که مراجعت موسی علیه السّلام ده شب از قرار قبلی به تأخیر افتاد، این مدّت اندک را بسیار شمردند و قساوت دلهاشان را گرفت و از دستور پروردگارشان و حضرت موسی سرباز

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵

زدند، (۱) و نافرمانی خلیفه او- هارون- را پیش گرفتند و او را ناتوان شـمرده و نزدیک بود که وی را بکشـند، و پیکر گوساله‌ای را که بانگی داشت پرستیدند و از پرستش خدای تعالی باز ایستادند، و سامری به آنها گفت: «این خدای شما و خدای موسی است» و هارون ایشان را پند می‌داد و از گوساله‌پرستی نهی می‌کرد و می‌گفت: «ای مردم! شـما به این گوساله آزمایش شدید، امّا پروردگار شمـا رحمان است از من پیروی کنیـد و فرمان مرا ببریـد. گفتنـد: ما دست از پرستش گوساله بر نمی‌داریم تا آنکه موسی مراجعت کند». «۱» «و هنگامی که موسی به نزد قومش خشمناک و اندوهگین بازگشت، گفت: در غیبت من چه کارهای زشتی پس از رفتنم مرتکب شدیـد، آیـا به امر پروردگارتـان شـتاب داشتیـد. بعـد الواح تورات را فرو افکنـد و سر برادر خود را گرفته و به جـانب خود می‌کشید ..» «۲» و قصّه آن مشهور است.

و شگفت نیست اگر نادانـان این امّت نیز مـدّت غیبت صـاحب الزّمـان علیه السّلام را طولانـی شـمارند و بی‌اصـل و اساس و بـدون بصیرت از مذهب خود باز گردند و از گفته خداوند عبرت نگیرند که فرمود: «آیا مؤمنان را زمان آن نرسیده است که

---

(۱) طه: ۹۳ و ۹۴.

(۲) الاعراف: ۱۴۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶

قلوبشـان برای ذکر خـدا و آنچه از جانب حقّ فرود آمـده است خاشع گردد (۱) و ماننـد آنان نباشـند که به ایشان کتاب داده شد و مدّت را طولانی شمردند و قلوبشان را قساوت فرا گرفت و بسیاری از آنان فاسق شدند». «۱»

او (آن مردی که در مدینهٔ السّلام سخن گفت) پرسید: در قرآن کریم در این باره چه آیه‌ای نازل شده است؟

گفتم: این سـخن خـدای تعالی: «الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». «۲» که مقصود از ایمان به غیب، ایمان به حضرت قائم و غیبت اوست.

و داود بن کثیر رقّی از امام صادق علیه السّلام در باره این سخن خدای تعالی که «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: کسی که به قیام قائم علیه السّلام اقرار کند و بگوید که آن حقّ است.

و یحیی بن أبی القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای آیه شریفه «الم ذلِكَ

---

(۱) الحدید: ۱۵.

(۲) البقرهٔ: ۲ و ۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷

الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» پرسش کردم (۱) فرمودند:
مقصود از متّقین، شیعه علیّ علیه السّلام است، و مراد از غیب، حجّت غائب است و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: «می گویند چرا بر او آیه‌ای از جانب پروردگارش نازل نمی‌شود؟ بگو که غیب از آن خداست و در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم». «۱»
پس خدای تعالی خبر داده است که «الآیهٔ» همان «الغیب» است و غیب هم همان حجّت است و تصدیق آن نیز قول خدای تعالی است که فرمود: «و فرزند مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۲» که مراد از آن حجّت است.
علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که ایشان در باره این سخن خدای تعالی «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ نفسی که پیشتر ایمان نیاورده است به وی فایده نمی‌رساند» «۳» فرمودند: آیات عبارت از ائمّه است و آیت منتظره، حضرت قائم علیه السّلام است و در روز ظهورش که با شمشیر بپاخیزد، ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، به وی سود نرساند، گرچه به پدران گذشته وی ایمان آورده باشد.

---

(۱) یونس: ۲۰.

(۲) المؤمنون: ۵۰.

(۳) الانعام: ۵۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۸

(۱) و خدای تعالی آنجا که داستان یوسف علیه السّلام را برای پیامبرش بیان می کند، آن پیامبر را «غیب» نامیده است و فرموده: «این از خبرهای غیب است که به تو وحی کردیم و تو آن هنگام که آنها عزم خود را جزم کردند و مکر پیشه ساختند، نزد ایشان نبودی» «۱» او یوسف را غیب نامیده، زیرا اخباری که بیان فرموده است، راجع به داستان یوسف و احوال و سرانجام کار اوست.
بعضی از مخالفین در باره این آیه با من سخن گفته و اظهار داشته‌اند که معنای قول خدای تعالی که می‌فرماید: «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» این است که به حشر و نشر و احوال روز قیامت، ایمان می‌آوردند. به او گفتم: در تأویلت نادانی و در گفتارت گمراه، زیرا یهود و نصاری و بسیاری از مشرکین و مخالفین اسلام نیز ایمان به حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب دارند، و خدای تعالی مؤمنان را مدح نمی‌کند به مدحی که فرقه‌های کفر و الحاد نیز با آنها شریک باشند بلکه خدای تعالی مؤمنان را وصف و ستایشی فرموده که مخصوص آنهاست و دیگری با ایشان شریک نیست.

---

(۱) یوسف: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۹

وجوب شناخت حضرت مهدی علیه السّلام

(۱) ایمان هیچ مؤمنی صحیح نیست جز آنکه بداند حال کسی را که به وی ایمان می‌آورد، چنان که خدای تعالی فرموده است: «مگر کسانی که گواه به حقّند و می‌دانند» «۱» و صحّت گواهی را بر آنها واجب نکرده، مگر پس از علمشان، همچنین ایمان کسی که به مهدی قائم علیه السّلام ایمان آورده است، فایده ندارد، مگر آنکه به شأن و منزلت او در حال غیبت عارف باشد، و آن این است که ائمّه علیهم السّلام از غیبت او خبر داده‌اند، و بودن آن غیبت را برای شیعیانشان توضیح داده‌اند، این مطلب در روایاتی که از ایشان نقل شده و در رساله‌هایی که از آنها باقی مانده و در کتابهایی که تألیف و تدوین گردیده است، در حدود دویست سال

قبل از وقوع غیبت اخبار گردیده است. هیچ یک از پیروان ائمّه علیهم السّلام از این موضوع غفلت نکرده و در بسیاری از کتب و روایات و مصنّفات خود، آنها را ذکر کرده‌اند، و اینها همان کتبی است که به «اصول» معروف است و نزد ایشان آل- محمّد علیهم السّلام از قریب دویست سال پیش از غیبت، به تدریج مدوّن گردیده و محفوظ مانده است، و من اخبار مسندی که در باره غیبت است از آن اصول

---

(۱) الزخرف: ۸۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰

استخراج کرده و در این کتاب آورده‌ام. (۱) امّا حال پیروان این اصول، از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنها علم غیب داشته‌اند به این غیبتی که الآن واقع شده است و آن را پیش از وقوعش در کتب خود نوشته‌اند- و این در نظر خردمندان و دانشمندان محال است- و یا اینکه این جمع کثیر در کتابهایشان، یک امر کذبی را ساخته باشند و آن امر کذب، همان گونه که ذکر کرده‌اند، اتفاق افتاده و تحقّق یافته باشد، با آنکه این جمع کثیر، دور از یک دگر بوده و عقاید مختلفی داشته و در اقطار مختلفی زندگی می‌کرده‌اند، پس این احتمال نیز مانند احتمال پیشین محال است.

لذا هیچ راهی باقی نمی‌ماند جز آنکه بگوئیم آنها اخبار غیبت امام زمان علیه السّلام را از ائمّه خود که حافظین وصیّت پیامبر بوده‌اند اخذ کرده‌اند و آن حضرت از غیبت امام زمان علیه السّلام و صفات و مقامات او خبر داده و ایشان، آن اخبار را در کتب خود، تدوین کرده و در اصول خود تألیف نموده‌اند و با همین دلیل و ادلّه دیگری شبیه به آن، حقّ پیروز می‌گردد و باطل نابود می‌شود، زیرا که باطل، نابودشدنی است.

منظور دشمنان و مخالفان ما که تمایلات مضلّه (گمراه‌کننده) دارند، این است که به دستاویز غیبت صاحب الزّمان علیه السّلام و احتجاب او از بینندگان، حقّ را پایمال

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۱

کنند و حقیقت را بر کسی که معرفت یقینی ندارد و بصیرتش مستحکم نیست، پوشیده دارند.

اثبات غیبت و حکمت آن

اشاره

(۱) به توفیق خدای تعالی می‌گویم که غیبتی که برای امام زمان ما علیه السّلام واقع شده است، حکمتش ثابت و حقیقتش روشن و حجّتش غالب است، به این دلیل که آثار حکمت خدای تعالی را مشاهده کرده و شناخته‌ایم و تدبیر استوار او را در حجّتهای گذشته و در قرون ماضیه می‌دانیم و می‌دانیم که در قرون گذشته، گردنکشان چگونه بر آن حجّتها غلبه کرده و فراعنه بر آنها مستولی شدند، و امروز هم مشاهده می‌کنیم که ائمّه کفر به کمک اهل دروغ و دشمنی و افتراء بر همه چیز مسلّط شده‌اند.

با چنین وضعی، مخالفان ما می‌گویند که امام زمان خود را به مانند ائمّه پیش از او نشان بدهید و می‌گویند به قول شما پس از وفات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یازده امام ظاهر شده‌اند و هر کدامشان، با نام و شخص خود، بین خاصّ و عامّ معروف و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲

مشهور بوده‌اند، (۱) و اگر این امام، مانند ائمّه پیش از خود آشکار و معروف نباشد، امر امامت آن یازده امام قبل از او نیز تباه و بیهوده می‌گردد، همچنان که امر- صاحب الزّمان به واسطه نبودن و عدم امکان دستیابی به او، تباه و بیهوده است.

به توفيق الهى در پاسخ به اين اشـكال مى گويم: دشمنان ما به آثار حكمت خداى تعالى نادانند و راه و روش حجّتهاى خدا را در هر عصـر و زمانى نسبـت به پيشوايان ضـلالت در دولتهاى باطل نمى‌دانند، زيرا مسلّم است كه ظهور حجّتهاى الهى در مقامات پيشوايى خود بر سبيل امكان و تدبير، نسبت به مردم زمان خودشان است، و اگر حال طورى باشد كه امام بتواند تدبير و رهبرى اولياءش را بر عهـده گيرد، ظهور آن حجّت لازم خواهـد بود، و اگر حال طورى باشـد كه امام نتوانـد تدبير در رهبرى اولياءش را بر عهده گيرد و حكمت الهى موجب اسـتتار او گردد و تدبير نيز آن را اقتضاء كند، خداوند او را در پشت پرده غيبت نهان ساخته و مسـتور فرمايد تا وقتى كه اجل غيبت فرا رسـد، همچنان كه همه حجّتهاى پيشـين خداونـد از زمان وفات آدم عليه السّـلام بر همين منوال بوده است و اين موضوع آثار صحيحه و آيات قرآن كريم دلالت دارد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳

(۱) و از جمله آنها:

عبد الحميد بن ابى الدّيلم مى گويد: امام صادق عليه السّـلام فرمود: «اى عبد الحميد! خداوند را فرستادگانى آشكار و رسولانى نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان عيان درخواست كردى، به حقّ فرستادگان نهان نيز مسألت كن».

و تصـديق آن از قرآن كريم، اين سـخن خـداى تعـالى است: رسولانى كه داسـتانشان را از پيش براى تو بر خوانـديم و رسولانى كه داسـتان ايشان را بازگو نكرديم و خداوند با موسى سخن گفت سخن گفتنى». «۱» حجّتهاى خداوند از هنگام مرگ آدم تا پيدايش ابراهيم چنين بودنـد، اوصـيائى كه برخى از ايشان عيان و برخى ديگر نهان بودنـد، و چون ابراهيم عليه السّـلام به دنيا آمـد، خـداوند ولادت او را نهان و شخص او را از ديدگان پنهان داشت، زيرا در آن هنگام، امكان ظهور حجّت الهى وجود نداشت، و ابراهيم عليه السّـلام در زمان سـلطنت نمرود به خاطر دسـتورى كه او داده بود، اسـتتار مى كرد و خود را آشكار نمى‌نمود. و نمرود اولاد رعيّت و اهل مملكت خود را در جستجوى ابراهيم عليه السّلام مى كشت، تا آنكه دوران-

---

(۱) النساء: ۱۶۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴

غيبت سر آمد (۱) و ابراهيم عليه السّلام خود را معرّفى نمود و امر نبوّتش را علنى كرد و اظهار آنچه كه پشت سر انداخته بود واجب گشت، زيرا خداوند اراده كرده بود كه حجّتش را اثبات كند و دينش را كمال بخشد. و آنگاه كه وفات حضرت ابراهيم عليه السّلام فرا رسـيد، او را اوصـيائى بود كه حجّتهاى خـداى تعالى در زمين بودنـد و به دنبال هم، وصايت را از يك ديگر به ارث مى‌بردند، و ايشان نيز آشكار و نهان بودند تا آنكه دوران موسى عليه السّلام فرا رسيد و فرعون نيز اولاد بنى اسرائيل را در جستجوى موسى- كه ذكرش شايع و خبر به دنيا آمـدنش منتشـر گشـته بود- مى كشت و خداونـد ولادت او را پنهان كرد و مادرش او را به دريا افكنـد، و آنچنان كه خـداى تعالى در كتابش از آن خبر داده كه «آل فرعون موسـى را از دريا گرفتنـد» «۱» و موسـى در دامان فرعون پرورش يـافت در حـالى كه او موسـى را نمى‌شـناخت و همچنـان اولاـد بنى اسـرائيل را در طلب موسى مى كشت. و داسـتان او بعـد از آنكه دعوتش را اظهار كرد و خود را بديشان شناسانيد در كتاب خداى تعالى آمده است.

(۲) و چون وفات موسى عليه السّلام فرا رسيد، او را اوصيايى بود كه حجّتهاى خداوند بودند. آنان نيز آشكار و نهان بودند تا هنگام ظهور عيسى عليه السّلام فرا رسيد و

---

(۱) القصص: ۷.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵

عیسی علیه السّلام در ولادتش ظاهر گردید و دلائلش را اعلان و شخص خود را اظهار و براهینش را هویدا نمود و نفسش را مخفی نمی‌ساخت، زیرا زمان او زمانه‌ای بود که امکان ظهور حجّت الهی وجود داشت.

سپس او را نیز اوصیائی بود که پس از وی آمدند و حجّتهای خدای تعالی بودند، ایشان نیز برخی عیان و برخی دیگر نهان بودند. تا هنگام ظهور پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرا رسید و خدای تعالی در قرآن کریم فرمود: «به تو نمی‌گویند مگر آنچه را که به رسولان پیش از تو گفتند» «۱» سپس فرمود: «این سنّتی است که برای پیامبران که پیش از تو فرستادیم، قرار داده‌ایم» «۲» و از جمله چیزهایی که به او گفته شده و بایستی در سنّت او باشد تا مطابق با سنّتهای رسولان الهی باشد، معیّن کردن اوصیای خود است، همچنان که پیامبران پیشین، اوصیای خود را معیّن کرده بودند و پیامبر اکرم نیز اوصیای خود را معیّن فرمود و اعلام کرد که آخرین ائمّه، مهدیّ علیه السّلام است و اینکه او زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این خبر را همه امّت از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند، و اینکه عیسی علیه السّلام در هنگام ظهور مهدیّ علیه السّلام فرود می‌آید و پشت سر او نماز می‌خواند ولادت اوصیاء و مقامات آنها، یکی پس از دیگری ضبط

---

(۱) فصلت: ۴۳.

(۲) الاسراء: ۷۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶

گردید، (۱) تا هنگام ولادت امام زمان ما علیه السّلام فرا رسید کسی که جهان در انتظار اوست تا عدل و داد را در جهان بگستراند و چنانچه حکمت الهی در دوره‌های گذشته اقتضای غیبت حجّتهای الهی را داشت، او را هم در پرده غیبت نهان داشت.

برای آنکه نزد خاصّ و عامّ ملّت اسلام، معروف و مسلّم است که خلیفه ناحقّ و سرکش زمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام مأمورانی بر آن حضرت گماشت و تا هنگام وفات آن امام، ایشان را زیر نظر داشت و چون حضرت وفات کرد، مأمورانی بر خاندان و نزدیکان حضرت گماشت و کنیزان امام زندانی شدند و برای به دست آوردن فرزند او تلاش زیادی نمودند و یکی از کسانی که متولّی این کار بود همان جعفر برادر امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود که هوای امامت در سر داشت و ادّعای امامت کرد و امیدوار بود که با نابودی فرزند برادرش بدین مقام نایل آید. در این حال سنّت غیبت در باره آن حضرت جاری شد، همچنان که این سنّت در حجّتهای الهی پیشین نیز جاری گشته بود و حکمت غیبت آن امام، همان حکمت غیبت انبیای گذشته بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۷

پاسخ یک سؤال

(۱) و از جمله اعتراضهای مخالفین ما این است که می‌گویند: چرا آنچه را که بر انبیاء واجب بوده، بر ائمه واجب می‌کنید؟ و چرا نمی‌گوئید امر «غیبت» در انبیاء جایز بوده امّا در ائمّه جایز نیست. البتّه ائمّه مانند انبیاء نیستند و جایز نیست که حال ائمّه را به حال انبیاء تشبیه کنیم، باید دلیل قانع‌کننده‌ای برای ما بیاورید که آنچه که در شأن انبیاء و رسولان جایز بوده در باره ائمّه نیز جایز می‌باشد.

می‌دانیم که تشبیه و قیاس در دو موضوع همانند و همشکل صورت می‌پذیرد پس ادعای شما در باره تشبیه حال ائمّه به انبیاء درست نیست مگر آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورید.

در پاسخ این ایراد می‌گویم- و از خداوند هدایت می‌جویم-: دشمنان ما از سر جهالت این اعتراض را وارد کرده‌اند و اگر از اهل تشخیص و تفکّر و تدبّر بودند و عناد را کنار می‌گذاشتند و تعصّب و جانبداری از رهبران و پیشینیانشان نمی‌کردند، می‌دانستند که

هر چیزی که در انبیاء رواست، طابق النّعل بالنّعل در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸

ائمّه نیز واجب و لازم است، (۱) زیرا انبیاء اصل و اساس و سرچشمه آنها هستند و ائمّه جانشینان و اوصیای انبیاء و حجّتهای الهی بر آیندگان ایشانند، تا حجّت الهی از میان نرود و شرایع و احکام تا آخرین دوره تکلیف بندگان، بر جای ماند و اگر این اعتراض صحیح باشد، رواست آن معترض بگوید: پیامبران حجّتهای خدای هستند، ولی امامان حجّتهای خدا نیستند! زیرا ائمّه به مانند انبیاء نمی‌باشند. و یا آنکه بگوید: ایشان را نمی‌توان ائمّه نامید، زیرا انبیاء پیشوایان و ائمّه هستند ولی ائمّه که انبیاء نیستند تا اطلاق ائمّه بر ایشان روا باشد! و یا آنکه بگوید: بر ائمّه روا نیست که مانند رسولان بر امر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و سایر ابواب شریعت قیام کنند! زیرا ائمّه رسول نیستند. و از این گونه سخنان بسیار می‌تواند بگوید که ذکر آنها موجب تطویل کتاب می‌شود. پس چون این قبیل اعتراضات ناصحیح است، لا محاله آن اعتراض نخست نیز ناصحیح خواهد بود.

علاوه بر آنچه که گفتیم، اکنون ثابت می‌کنیم که همانندی ائمّه و انبیاء در اوصاف معنویّه واضح و آشکار است و ائمّه، حجّتهای خدا بر خلق هستند،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹

چنان که انبیاء بوده‌اند (۱) و اطاعت از ائمّه واجب و لازم است، چنان که اطاعت از انبیاء چنین بوده است. و دلیل آن، قول خدای سبحان است که فرمود: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الأمر فرمان برید» «۱» و این سخن خدای تعالی است که فرمود: «و اگر آن را به رسول خدا و به اولی الأمر ارجاع می‌دادند، اهل پی‌جویی و استنباط آن را می‌فهمیدند». «۲» و اولی الأمر همان اوصیاء و ائمّه پس از پیامبرند و خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت رسولش ساخته و طاعت از آنها را نیز بر بندگان لازم کرده است، چنان که طاعت از رسول را بر بندگان واجب ساخته و آن را در ردیف اطاعت از خود در آورده و فرموده است:

«أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ» بعد از آن فرموده: «هر کس اطاعت رسول کند، محقّقا خدا را اطاعت کرده است» «۳» و چون ائمّه علیهم السّلام حجّتهای الهی بر کسانی هستند که به رسول ملحق نشده و شرف حضور او را درک نکرده‌اند، و همچنین بر کسانی که در آینده در پی رسولان خواهند آمد، و رسول نیز حجّت الهی است بر کسانی که در عصر خود، او را ندیده‌اند، بنا بر این از طاعت امام همان لازم آید که از طاعت رسول اکرم حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لازم آید، و انبیاء و ائمّه یک

---

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) النساء: ۸۳.

(۳) النساء: ۸۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰

حکم دارند (۱) و قیاس کردن میان آن دو درست است، گر چه رسول، افضل از ائمّه باشد، ولی در حجّت بودن و اسم خلیفه الهی داشتن و عمل رهبری کردن و وجوب اطاعت شدن، مثل یک دیگرند، و خدای تعالی در کلام خود رسولان را ائمه نامیده و به ابراهیم علیه السّلام فرموده است: «تو را امام مردم قرار دادیم» «۲» و خدای تعالی به ما خبر داده است که بعضی از انبیاء و رسولان را بر بعضی دیگر برتری داده است و فرموده: «آن رسولانند که بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و در بین ایشان کسی هست که خداوند با او تکلّم فرموده است» «۳» و فرموده: «ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم» «۴» ملاحظه می‌کنید که گرچه بعضی از انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند، امّا مشاکل و همانندند و این چنین است حال انبیاء و اوصیاء، پس هر کس حال ائمّه علیهم السّلام را به حال انبیاء قیاس کند و به فعل انبیاء بر عمل ائمّه علیهم السّلام استشهاد کند، بنا بر آنچه در همانندی انبیاء و

اوصیاء علیهم السّلام بیان داشتیم، قیاس و استشهادش درست است.

---

(۲) البقرة: ۱۱۹.

(۳) البقرة: ۲۵۳.

(۴) الاسراء: ۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱

دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء

(۱) دلیل دیگری که در اثبات مطالب گذشته در مشاکله بین ائمّه و انبیاء وجود دارد این است که خدای تعالی در کتاب خود می‌فرماید: «محقّقا در رسول خدا برای شما پیروی نیکویی وجود دارد». «۱» و فرموده است: «آنچه را که رسول اکرم به شما می‌دهد بگیرید و آنچه را که از آن باز می‌دارد وانهید». «۲» خدای سبحان به ما فرمان داده است که به هدایت رسول خدا مهتدی شویم و امور جاریه را به گونه‌ای که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جاری فرموده است اجرا کنیم، خواه آن امور، گفتاری باشد و خواه کرداری. و یکی از گفته‌های رسول خدا که دلیل بر مشابهت کامل بین انبیاء و ائمّه است، این است که فرموده است: «مقام و منزلت علی علیه السّلام نسبت به من، همچون مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السّلام جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» پیامبر اکرم در این کلام به ما اعلام فرموده است که علیّ علیه السّلام پیامبر نیست، امّا او را به هارون تشبیه فرموده و هارون، رسول و نبیّ است و به همین ترتیب آن حضرت را به جمعی از پیامبران تشبیه فرموده است.

---

(۱) الاحزاب: ۲۱.

(۲) الحشر: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲

(۱) از عبد اللَّه بن عبّاس روایت است که می‌گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و آن حضرت فرمود: «هر که می‌خواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در مسالمتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در زیر کیش و به داود در زهدش، پس به این شخص که می‌آید بنگرد». ابن عبّاس می‌گوید: ما نگریستیم و بناگاه علیّ بن أبی طالب در آمد و با کمال وقار قدم بر می‌داشت.

پس اگر درست است که رسول خدا یکی از ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کند، برای ما درست است که همه ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کنیم و این دلیل محکمی است و بنا بر این ثابت گردید که غیبت حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام همان غیبتی است که در حضرت موسی و سایر انبیاء وجود داشته است، زیرا غیبت امام زمان علیه السّلام نیز به جهت سرکشان و طواغیت است و به ملاحظه مصلحتی که در فصل اوّل ذکر آن گذشت. و از جمله ادلّه‌ای که معارضه دشمنان ما را در نفی مشابهت ائمّه و انبیاء علیهم السّلام باطل می‌سازد، این است که رسولانی که پیش از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودند، اوصیائشان پیامبران بودند، پس هر کدام از اوصیاء که به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳

وصایت حجّت پیش از خود- از وفات آدم ابو البشر تا پیامبر ما- قیام کرده است، پیامبر بوده است، (۱) همچون وصیّ آدم که پسرش شیث بود و او را در علوم آل محمّد علیهم السّلام «هبة اللَّه» خوانده‌اند و او پیامبر بود، و همچون وصیّ نوح که پسرش سام پیامبر بود، و همچون وصیّ ابراهیم که پسرش اسماعیل پیامبر بود «۱» و مانند وصیّ موسی که یوشع بن نون پیامبر بود، و مانند وصیّ

عیسی که شمعون- الصّفای پیامبر بود، و همچون داود که پسرش سلیمان پیامبر بود، امّا أوصیای پیامبر ما پیغمبر نبودند، زیرا خدای تعالی به جهت کرامت و تفضیل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم او را خاتم الأنبیاء و امّتش را خاتم الامم قرار داد، بنا بر این انبیاء و ائمّه از نظر مقام وصایت همشکل‌اند، همچنان که در اوصافی که پیش از این گفتیم، هم شکل بودند. پس پیامبر وصیّ است و امام نیز وصیّ است و وصیّ امام است و نبیّ نیز امام است و نبیّ حجّت است و امام نیز حجّت است، «۲» و در اشکال مختلف، شبیه‌تر از تشاکل ائمّه و انبیاء نمی‌توان یافت.

---

(۱) فی بعض النسخ «اسحاق».

(۲) فی بعض النسخ «و الوصی حجّة».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۴

(۱) همچنین رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما خبر داده است که افعال اوصیای مختلف، شبیه بوده است، مثلا در قصّه وصیّ موسی، یوشع بن نون و صفورا که زوجه موسی و دختر شعیب است، با داستان امیر المؤمنین علیه السّلام که وصیّ رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است با عایشه، شباهت وجود دارد، و نیز خبر داده است که غسل دادن هر پیامبری بر وصیّ او واجب است.

در روایت است که عبد اللَّه بن مسعود می‌گوید به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عرض کردم یا رسول اللَّه! وقتی که از دنیا بروی چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ فرمود:

هر پیامبری را وصیّش غسل می‌دهد. گفتم ای رسول خدا وصیّ شما کیست؟

فرمود: علیّ بن أبی طالب است. گفتم ای رسول خدا او پس از شما چند سال زندگی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، زیرا یوشع بن نون که وصیّ موسی علیه السّلام بود، پس از او سی سال زندگی کرد و صفورا دختر شعیب و زوجه موسی بر او شورید و گفت من به خلافت از تو شایسته‌ترم، یوشع با وی جنگید و همرزمانش را کشت و خودش را اسیر کرد و با او خوشرفتاری نمود. دختر ابو بکر نیز به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵

زودی بر علی بشورد (۱) و در میان چند هزار نفر از امّتم به جنگ او آید و علیّ نیز با او بجنگد و همرزمانش را بکشد و او را اسیر کند و با وی خوشرفتاری نماید و در باره عایشه خدای تعالی فرموده است: «در خانه‌های خود بمانید و بمانند دوران جاهلیّت اولی خودنمائی نکنید» «۱» که مقصود از آن صفورا دختر شعیب است.

پس همانندی ائمّه و انبیاء در نام و صفت و نعت و فعل ثابت شد و هر چیزی که برای انبیاء روا باشد برای ائمّه نیز روا است و طابق النّعل بالنّعل در ائمّه جاری می‌شود و اگر روا باشد که امامت صاحب الزّمان علیه السّلام پس از ائمّه گذشته، به خاطر غیبتش انکار شود، لازم است که نبوّت موسی بن عمران نیز انکار شود، زیرا او نیز غیبت داشته است و همه پیامبران غیبت نداشته‌اند، پس چون غیبت موسی موجب سقوط نبوّت او نمی‌شود و با وجود غیبت، نبوّتش درست است، همان گونه که نبوّت انبیایی که غیبت نداشته‌اند صحیح است، امامت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز با وجود غیبتش درست است همان گونه که امامت ائمّه پیشین او که غیبت نداشته‌اند صحیح است.

---

(۱) الاحزاب: ۳۲.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶

(۱) و همان گونه که روا باشد موسی علیه السّلام در دامن فرعون پرورش یابد و وی او را نشناسد و در طلبش فرزندان بنی اسرائیل را بکشد، همچنین روا باشد که صاحب الزّمان علیه السّلام به شخصه در میان مردم موجود باشد و در مجالس ایشان در آید و بر بساط ایشان پا نهد و در بازارهای ایشان راه برود و او را نشناسند تا آنکه هنگام ظهورش فرا رسد.

از امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت است که فرمودند: در امام قائم علیه السّلام از موسی و یوسف و عیسی و محمّد علیهم السّلام سنّتهایی وجود دارد، امّا سنّت او از موسی آن است که خائف و منتظر است، و سنّت او از یوسف آن است که برادرانش او را مبایعه کردند و با او سخن می‌گفتند و او را نمی‌شناختند، و سنّت او از عیسی سیاحت کردن است، و سنّت او از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممکن است مخالفان ما بر اعتراض خود افزوده و بگویند این دو غیبت با یک دیگر متفاوت است، زیرا گرچه بر شما ثابت شده است که غیبت امام زمان علیه السّلام مانند غیبت موسی علیه السّلام و دیگر پیامبرانی است که غیبت داشته‌اند، امّا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۷

حجّت موسی علیه السّلام وقتی الزام داشت که وی دعوتش را آشکار کرده بود (۱) و به پیامبری خود مردم را فرا خوانده بود و حجّت امام شما وقتی الزام دارد که او دعوتش را آشکار کرده و بر امامت خود مردم را فرا خوانده باشد، امّا تا مکانش نهان و شخصش پنهان است، بر مردم حجّت نیست و طاعتش بر ایشان واجب نمی‌باشد.

و ما به توفیق الهی در پاسخ ایشان می‌گوئیم: مخالفان ما غافلند از اینکه حجّت حجج الهی را- در حال ظهور و غیبتشان- چه چیز الزام آور می‌کند با اینکه خدای تعالی در کتابش حجّت بالغه را برایشان تمام کرده و ایشان را در نادانی و اشتباه باقی نگذاشته است، امّا آنها مشمول این خطاب الهی‌اند «چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه بر دلهای ایشان قفل زده شده است؟» «۱» خدای تعالی در داستان موسی علیه السّلام برای ما بیان کرده است که او پیش از آنکه دعوتش را آشکار کرده و مردم را به نبوّت خویش فرا خواند، شیعیانی داشته است که به امر او عارف و به ولایت او متمسّک بوده‌اند، چنان که می‌فرماید: «موسی علیه السّلام وارد شهر شد در حالی که مردمش غافل بودند و دو مرد را دید که با یک دیگر مقاتله

---

(۱) سوره محمد ۹: ۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸

می‌کردند، (۱) این از شیعیانش بود و این از دشمنانش و آنکه از شیعیانش بود، علیه دشمنانش از موسی علیه السّلام کمک خواست» «۱» و خدای تعالی در بیان حال شیعیان موسی علیه السّلام فرموده است: «گفتند ای موسی پیش از آنکه بیایی و پس از آمدنت آزار شدیم» «۲» پس خداوند در کتابش به ما اعلام فرموده است که موسی علیه السّلام پیش از آنکه اظهار نبوّت کند و دعوتش آشکار گردد، شیعیانی داشته است که او را می‌شناختند و او نیز ایشان را دوستان موسای پیامبر می‌شناخته است و اگر چه آنها نمی‌دانستند که این شخص همان موسی است که منتظر اویند. این از آن رواست که نبوّت موسی علیه السّلام پس از بازگشت او از نزد شعیب آشکار گردید، آنگاه که پس از سالها که چوپانی شعیب کرد و به وصلت دختر شعیب رسید و با او به طرف مصر آمد، پس وارد شدن موسی علیه السّلام به شهر و ملاقات کردن او با آن دو نفری که مقاتله می‌کردند، پیش از رفتن به نزد شعیب واقع شده است.

نبیّ مکرّم اسلام نیز چنین است و ما مردمانی را می‌یابیم که از امر رسالت آن حضرت و محلّ خروج او (مکّه) و دار الهجره (مدینه)

او آگاه بودند در حالی که هنوز ایشان متولّد نشده بودند و یا آنکه متولّد شده بودند امّا اظهار نبوّت نکرده و

(۱) القصص: ۱۵.

(۲) الاعراف: ۱۲۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۹

دعوتشان آشکار نگردیده بود (۱) مانند: سلمان فارسی و قسّ بن ساعده ایادی و تبّع پادشاه حمیر و عبد المطّلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن و بحیرای راهب و بزرگ راهبان راه شام و ابو مویهب راهب و سطیح کاهن و یوسف یهودی و ابن حوّاش دانشمندی که از شام می‌آمد و زید بن عمرو بن نفیل.

و مانند ایشان بسیار بودند که پیامبر اکرم را به نام و نشان و نسب، پیش از تولّدشان و یا بعد از آن می‌شناختند و اخبار آن نزد عامّه و خاصّه موجود است، و من آنها را در این کتاب با سلسله و در مواضع خود آورده‌ام و هیچ یک از حجّتهای الهی- خواه نبیّ باشد و یا وصیّ- نبوده است جز آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و ولادت او را ضبط کرده و پدر و مادر و نسبش را در هر عصر و زمانی می‌شناختند تا هیچ امری از حجّتهای الهی در حال ظهور و یا غیبت، بر ایشان مشتبه نشود. امّا منکران و گمراهان و معاندان از آن غفلت کرده و از کار ایشان آگاهی ندارند. وضعیّت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز چنین است. دوستان با ایمانش که

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰

اهل دانش و معرفتند، هنگام ولادت و زمانش را ضبط کرده‌اند (۱) و علامات و شواهد ایّام و وجود و وقت ولادت و نسبش را می‌دانند و در باره او چه در حال غیبت باشد و یا در حال ظهور، یقین دارند، امّا ملحدان و منکران و اهل عناد از آن غفلت کرده‌اند.

در باره حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام خدای تعالی فرموده است: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ شخصی که پیشتر ایمان نیاورده باشد بدو سود نمی‌رساند» «۲» و از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش شد، فرمودند: مراد از «آیات» ائمّه هستند و آیه منتظر همان قائم مهدیّ علیه السّلام است که چون قیام کند، ایمان هیچ شخصی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد بدو سود نرساند و اگر چه به پدران او علیهم السّلام ایمان آورده باشد. این روایت را علیّ ابن رئاب و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.

و تصدیق این مطلب از قرآن کریم که آیات همان حجج الهی است این سخن خدای تعالی است که می‌فرماید: «ما پسر مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۳» که

(۲) الانعام: ۱۵۸.

(۳) المؤمنون: ۵۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۱

معنای کلمه آیه حجّت است. (۱) و همچنین این سخن او که خطاب به عزیر «۴» آنگاه که او را پس از صد سال مرگ زنده کرد می‌فرماید: «پس به حمارت بنگر و برای آنکه تو را برای مردم آیه قرار دهیم» که مقصود از کلمه آیه حجّت است.

خداوند او را حجّت قرار داد و آیه نامید.

غیبت و آراء فرقه‌ها

اشاره

(۲) و چون عموم مسلمانان، امر غیبتی را که به جهت الهی واقع می‌شود و پیامبر-

---

(۴) فی بعض النسخ «لارمیا».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۲

اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدان تصریح فرموده‌اند، صحیح می‌دانند، بعضی در تطبیق غیبت با حجّت الهی اشتباه کرده و غیبت را در غیر موضع خود قرار داده‌اند، و اوّلین ایشان عمر بن خطّاب است، زیرا او وقتی رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود، گفت: به خدا سوگند محمّد نمرده است، بلکه غیبت کرده است همچنان که موسی از قومش غیبت کرد و به زودی این غیبت سر آمده و پیامبر ظاهر خواهد شد.

چنان که:

از مشایخ مدینه روایت است که گفته‌اند: چون رسول خدا وفات کرد، عمر بن خطّاب پیش آمد و گفت: به خدا سوگند که محمّد نمرده است بلکه غیبت کرده است همان گونه که موسی از قومش غیبت اختیار کرد و به زودی پس از غیبتش آشکار خواهد شد و پی در پی این گفتار را تکرار می‌کرد تا آنکه مردم پنداشتند او دیوانه شده و عقلش زایل گشته است. آنگاه ابو بکر در حالی که مردم گرد عمر را گرفته بودند و از گفتارش اظهار تعجّب می‌کردند سر رسید و گفت:

ای عمر! به خود آی و از این سوگندی که می‌خوری باز ایست که خدای تعالی در کتابش به ما خبر داده و فرموده است ای محمّد «تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد» «۱» عمر گفت: ای ابو بکر! آیا این آیه در کتاب خداست؟ ابو بکر گفت: آری، خدا را گواه می‌گیرم که محمّد مرده است و عمر حافظ قرآن نبود.

---

(۱) الزّمر: ۳۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۳

کیسانیّه

اشاره

(۱) بعد از عمر طائفه کیسانیّه در این اشتباه افتادند و ادّعا کردند که این غیبت از آن محمّد بن حنفیّه- قدّس اللَّه روحه- است و سیّد بن محمّد حمیریّ بدان گروید و در باره آن گفت:

ائمّه چهار و همه از قریش‌ولاتند و هستند با هم سوا

علیّ و پس از او سه فرزند وی‌که هستند أسباط و هم أوصیا

یکی سبط ایمان و نیکی و حلم‌دگر سبط افتاده در کربلا

و سبطی که حیّ است و قائد شودبه جیشی که بینی به پیشش لوا

به غیبت زمانی به رضوی رودکنارش مهیّا عسل‌ها و ما و باز سیّد- رحمهٔ اللَّه علیه- در باره او گوید:

ای درّه رضوی که حبیبم در توست‌آن مهدی هادی و نهانم در توست

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۴ گر غیبت او درگذرد از صد قرن‌می‌آید و من چشم امیدم بر توست (۱) و باز سیّد- رحمهٔ اللَّه علیه- در باره او گوید:

ألا ای نسیمی که رضوی روی‌رسانی به کوی حبیبم سلام

و گویی فدایت شوم ای وصیّ!فزون شد به رضوی درنگ و مقام

گذر کن به جمعی که نامیده‌اندتو را جانشین رسول و امام

که فرزنـد خوله به غیب انـدر است‌زمینی نپوشانده از وی عظام پس پیوسـته سـیّد حمیری در امر غیبت گمراه بود و اعتقاد او آن بود که محمّـد ابن حنفیّه غیبت کرده است تا آنکه به لقاء امام صادق علیه السّـلام نائل آمـد و علامتهای امامت را در او دید و نشانه‌های وصـایت را در او مشاهـده کرد و از ایشـان از امر غیبت پرسـش کرد. امـام صادق علیه السّـلام فرمود: آن حقّ است و لیکن غیبت در دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام واقع می‌شود، و سیّد را از مرگ محمّد بن حنفیّه آگاه فرمود

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۵

و اینکه پدرشان امام محمّد باقر علیه السّـلام شاهد به خاک سپردن او بوده است. (۱) در این هنگام که حقّ بر سیّد روشن شد از آن عقیده برگشت و از اعتقادش استغفار کرد و به حقّ گرائید و به مذهب امامی در آمد.

حیّان سرّاج گوید از سیّد بن محمّد حمیری شنیدم که می‌گفت: من از غالیان بودم و به غیبت محمّد بن حنفیّه اعتقاد داشتم و در این گمراهی زمـانی را به سـر بردم تـا آنکه خداونـد به واسـطه امـام جعفر صـادق علیه السّـلام بر من منّت نهاد و از آتش نجاتم داد و به صراط مسـتقیم هدایتم کرد و پس از آنکه به واسطه دلائلی که از او مشاهده کردم، دانستم که او حجّت خدا بر من و همه اهل زمانه است و اینکه او امـامی است که خداونـد طـاعتش را فرض و پیرویش را واجب کرده است، به ایشـان عرض کردم ای فرزنـد رسـول خدا! در باب غیبت و درستی آن اخباری از پدرانتان به ما رسیده است بفرمائید این غیبت در باره کدام امام است؟ فرمود:

غیبت در ششـمین فرزنـد من است که او دوازدهمین ائمّه بعـد از رسول خدا است، اوّل ایشان امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و آخر ایشان قائم به حقّ بقیّهٔ اللّه در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۶

زمین و صاحب الزّمان است. (۱) به خـدا سوگند اگر در پس پرده غیبت به اندازه عمر نوح بماند از دنیا نرود تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. سیّد حمیریّ گوید وقتی این مطالب را از مولای خود امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم، به دست آن حضرت توبه کردم و قصیده خود را سرودم که آغازش چنین است:

چو دیدم که مردم به گمراهی‌انددوان آمدم تا به کوی امام

و نام خدا بر زبان بردمی‌و جعفر هدایت نمودم تمام

و دینی گرفتم که باطل نبودمرا وارهانید از بند و دام

و گفتم ببخشا که گویا بدم‌زمان درازی به کیش خخام

و من تائبم از گناهان خویش‌هم امروز گشتم به دین سلام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۷

(۱)

و غالی نباشم به ایّام عمرنگیرم به آئین سابق مقام

نگویم محمّد به رضوی در است‌مذمّت کند گو که نادان مدام

و لیکن محمّد ره خود گرفت‌نگوید گناهش مگر مرد خام

و مـأوای او بی گمـان جنّت است‌کنـارش نگر اولیای کرام تا آخر قصـیده و آن قصـیده‌ای طولانی است و بعـد از آن قصـیده دیگری سروده‌ام که چنین است:

ای راکب جانب مدینه!بشنو سخن از من کمینه

گر حقّ بکند تو را هدایت‌بینی ششمین امام و رایت

جعفر که ولیّ اعظم اوست‌فرزند مهذّب وصی اوست آنگه به ادب بگو که گوید: سیّد نه طریق حقّ نپوید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۸

(۱)

داند که تویی امین ایزداز وی نه ثواب آنچه سر زد

ابن الحنفیّه‌ای که گفتم‌من خشم شما بدان نجستم

لیکن به روایت از علیّ بودصدق سخنش در او جلی بود

گفتا که ولیّ رود به غیبت‌یک چند نهان شود ز رؤیت

میراث امامتش شود بخش‌گویا که به خاک رفته در نقش

لیکن پی غیبتش امید است‌پایان شب سیه سپید است

با نصرت حقّ ز کعبه آیدبا عدّه و عدّه سر آمد

بر جانب دشمنان بتازدکار همه ناکسان بسازد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۹

(۱)

ابن الحنفیّه هم چنان بوداز دیده مردمان نهان بود

گفتیم که اوست قائم حقّ‌عدل است به سایه‌اش محقّق

اکنون سخن تو عین حقّ است‌فرموده تو که نیست صدق است

و اللَّه که کلام تو دلیل است‌برهان مخاصمت علیل است

دانم که ولیّ امر او نیست‌روحم به طرب به سوی او نیست

قائم پس از این زمان بیایدغیبت به زمانه‌اش بباید

در غیب به سر برد زمانی‌مالک به زمین شود به آنی

دین داری من چنین ستوده‌هرگز نشوم ز حقّ رمیده این حدیث را حیّان سرّاج که خود از کیسانیّه است روایت کرده است، و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۰

چون مرگ محمّد بن علیّ ابن حنفیّه به وقوع پیوسته، نمی‌توان غیبتی که در اخبار روایت شده است منطبق با او دانست.

روایات درگذشت محمّد ابن حنفیّه

(۱) حسین بن مختار می‌گوید حیّان سرّاج بر امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شد و آن حضرت فرمود: ای حیّان! اصحابت در باره محمّد ابن حنفیّه چه می‌گویند؟

عرض کرد می‌گویند او زنده است و روزی می‌خورد. امام صادق علیه السّلام فرمود:

امّا پدرم محمّد باقر علیه السّلام برایم بازگو کرد که وی در زمره کسانی بوده است که در بیماری او به عیادتش رفته و در احتضارش چشمان او را بسته و بعد از وفاتش، او را به خاک سپرده و زنانش را پس از وی به شوهر داده و ارثش را خود تقسیم کرده است. حیّان عرض کرد: ای ابا عبد اللَّه! مثل محمّد ابن حنفیّه در این امّت، مثل عیسی بن مریم است که وضعیّت او بر مردم

مشتبه گردید. امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا وضعیّت او بر دوستانش مشتبه شده یا بر دشمنانش؟ عرض کرد بر دشمنانش. امام فرمود: آیا می‌پنداری که ابو جعفر محمّد باقر علیه السّلام دشمن عمویش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۱

محمّد ابن حنفیه بوده است؟ عرض کرد خیر. (۱) آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حیّان! شما از آیات خدا روی گردانیدید و خدای تعالی فرموده است: «بزودی به کسانی که از آیات ما روی بر می‌گردانند کیفر بدی می‌دهیم زیرا آنها منحرف بودند».

و امام صادق علیه السّلام فرمود: محمّد ابن حنفیّه وفات نکرد تا آنکه اعتراف به امامت علیّ بن الحسین امام سجاد علیه السّلام نمود و وفات ابن حنفیّه در سال هشتاد و چهار هجری واقع گردید.

حنان بن سدیر از پدرش و او از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: من به محمّد ابن حنفیه وارد شدم در حالی که زبانش بند آمده بود و به او دستور دادم که وصیّت کند و او نتوانست اجابت کند. گفتم طشتی بیاورند که در آن خاک نرمی ریخته باشند و آن طشت در مقابل او قرار داده شد و گفتم با انگشت روی آن بنویسد، و او با انگشتش روی آن خاک نوشت، و من آن را در صحیفه‌ای استنساخ کردم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۲

ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت

اشاره

(۱) بعد از کیسانیّه، ناووسیّه در امر غیبت اشتباه کردند و چون وقوع آن را در حجّت خدا صحیح می‌دانستند، از سر جهالت آن را بر امام صادق علیه السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را با وفات آن امام باطل ساخت، و پس از ایشان وی فرد کاظم الغیظ و اوّاه و حلیم، امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام به امر امامت قیام کرد.

و بعد از ناووسیّه، واقفیّه امر غیبت را با امام موسی بن جعفر علیهما السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را نیز باطل ساخت زیرا موت او و موضع قبر او را آشکار ساخت، همچنین قیام امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به امر امامت پس از امام کاظم علیه السّلام و ظهور علامات امامت در او به همراه نصوصی که از آباء گرامش رسیده است، قول واقفیّه را باطل می‌سازد.

روایات درگذشت امام کاظم علیه السّلام

(۲) عمر بن واقد می‌گوید: در بغداد بودم و شبانگاهی «سندی بن شاهک» مرا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۳

احضار کرد و ترسیدم که قصد سوئی به من داشته باشد و به عیالم وصایای لازمه را نمودم و گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، آنگاه سوار مرکب شدم و به نزد او رفتم و وقتی مرا دید گفت ای ابا حفص! به گمانم تو را به وحشت و اضطراب انداخته باشم، گفتم آری، گفت اینجا جز خیر نیست، گفتم پس قاصدی به خانه‌ام بفرست تا خبر سلامتی مرا به ایشان برساند. گفت: بسیار خوب. بعد از آن گفت: ای ابا- حفص! آیا می‌دانی چرا به دنبال تو فرستادم؟ گفتم نمی‌دانم. گفت موسی بن- جعفر را می‌شناسی؟ گفتم آری و عمری میان ما محبّت صادقانه بوده است. گفت در بغداد از مردم مقبول القول چه کسانی او را می‌شناسند؟ و من نام مردمانی را برای او بر شمردم، و در دلم افتاد که آن حضرت درگذشته است، راوی گوید به دنبال ایشان فرستاد و همان گونه که مرا آورده بود ایشان را هم آورد و گفت: آیا شما مردمانی را می‌شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ و آنان نیز اشخاصی را نام بردند و ایشان

را هم احضار کرد و تا صبح پنجاه و چند نفر از کسانی که موسی بن جعفر علیه السّلام را می‌شناختند و با وی مصاحبت داشتند گرد آورد، راوی گوید سپس برخاست و به اندرون رفت و ما نماز صبح را اقامه کردیم، بعد از آن کاتبش آمد و طوماری در دست داشت و نام و نشانی منزل و شغل و اسامی ما را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۴

یادداشت کرد و برگشته نزد سندی رفت. (۱) راوی گوید سندی آمد و با دستش به من اشاره کرد و گفت: ای ابا حفص برخیز! من برخاستم و همه دوستان هم برخاستند و وارد حجره‌ای شدیم و گفت: این جامه را از روی موسی بن جعفر بردار. من جامه را کنار زدم و دیدم حضرت از دنیا رفته است و گریستم و کلمه استرجاع بر زبان راندم، سپس به همه یاران گفت بیایید و به او بنگرید، و یکی پس از دیگری آمدند و به او نگریستند، گفت آیا گواهی می‌دهید که این موسی ابن جعفر بن محمّد است؟ گفتند آری، شهادت می‌دهیم که او موسی بن جعفر بن- محمّد است، سپس به غلامش گفت دستمالی بر عورتش بینداز و سراپای او را عریان کن، او چنین کرد، آنگاه گفت: هیچ نشانه‌ای از ضرب و شکنجه در بدن او می‌بینید؟ گفتیم خیر، چیزی نمی‌بینیم و عقیده ما این است که او مرده است، گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنیم و به خاک سپاریم. «۱» راوی گوید آنجا ماندیم تا آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و برداشتند و سندی ابن شاهک بر او نماز خواند و او را به خاک سپردیم و برگشتیم. عمر بن واقد می‌گفت: هیچ کس داناتر از من بر احوال موسی بن جعفر علیهما السّلام نیست، چگونه می‌گویید آن حضرت زنده است در حالی که من خود او را به خاک سپردم.

---

(۱) کذا، و فی «العیون»:

«حتّی تغسّلوه و تکفّنوه [و تدفنوه]- الخ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۵

(۱) حسن بن عبد اللَّه صیرفی از قول پدرش می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر در حالی که در حبس سندی بن شاهک بود، وفات کرد و او را بر تابوتی حمل کردند و می‌گفتند این امام رافضیان است، او را بشناسید، و چون او را به محلّ سربازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا می‌کردند هر کس می‌خواهد به خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید، و سلیمان ابن أبی جعفر از کاخش به کنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنید و از فرزندان و غلامانش پرسید این جار و جنجال چیست؟ گفتند سندی بن شاهک بر نعش موسی بن جعفر فریاد می‌کند. گفت عن قریب این عمل را در جانب غربی شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بریزید و جنازه را از دستشان بگیرید و اگر مانع شما شدند آنها را بزنید و علامت‌های سیاهشان را پاره کنید. گفت وقتی از پل عبور کردند بر سر ایشان ریختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ایشان را زدند و علامت‌های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان گماشتند که می‌گفتند هر کس می‌خواهد به طیّب فرزند طیّب: موسی بن جعفر بنگرد، بیرون

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۶

بیاید و مردم حاضر شدند و او را غسل داده و حنوط کرده (۱) و با کفنی که برد یمانی داشت و دو هزار و پانصد دینار قیمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کردند. خود سلیمان هم پا برهنه و گریبان چاک به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورستان قریش تشییع کرد و در آنجا به خاک سپرد و گزارش آن را به هارون الرّشید نوشت، هارون نیز در جواب سلیمان بن جعفر نوشت: ای عمو! صله رحم کردی و خداوند جزای خیر به تو دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهک- لعنهٔ اللَّه علیه- آن کار

را به دستور ما انجام نداد.

محمّد بن صدقه عنبری گوید: چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام در گذشت، هارون الرّشید بزرگان آل ابو طالب و بنی عبّاس و سران مملکت و حکّام را گرد آورد و گفت این جنازه موسی بن جعفر است که خود به خود مرده است و من نسبت به حادثه مرگ او هیچ گناهی ندارم که از خدا آمرزش خواهم، بیائید به او نظر کنید، هفتاد تن از شیعیانش آمدند و به موسی بن جعفر علیهما السّلام نگریستند و اثری از جراحت و یا سمّ و یا خفگی در او نبود و در پایش اثر رنگ حنا بود و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۷

سلیمان بن أبی جعفر او را تحویل گرفته و متولّی غسل و تکفینش گردید و با پای برهنه و اندوه در تشییع او شرکت کرد.

(۱) علیّ بن رباط گوید به امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام عرض کردم مردی نزد ما است که می گوید پدر شما زنده است و شما نیز آنچه را که او می‌داند می‌دانید، امام فرمود: سبحان اللَّه! آیا رسول خدا می‌میرد امّا موسی بن جعفر نمیمیرد؟

آری سوگند به خدا که او از دنیا رفت و اموالش تقسیم شد، و کنیزانش ازدواج کردند.

ادّعای واقفیّه در غیبت عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(۲) بعد از ناووسیّه، واقفیّه آمدند و ادّعا کردند که امام حسن عسکریّ علیه السّلام غیبت اختیار کرده است، ایشان نیز امر غیبت را صحیح می‌دانستند امّا در وقوع آن در حضرت عسکری اشتباه کردند و گمان کردند قائم مهدیّ، امام یازدهم است، ولی چون وفات آن حضرت ثابت است، گفتار ایشان نیز در این باب باطل خواهد بود و به موجب اخبار صحیحه‌ای که در این کتاب ذکر شده است، محقّق می گردد که امر غیبت در فرزند او واقع است و لا غیر.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۸

روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(۱) از جمله روایات وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام حدیث سعد بن عبد اللَّه است که می گوید: جمع بی‌شماری که نمی توان ایشان را احصا کرد و آنها را متّهم به تبانی بر دروغ نمود، گفته‌اند که در حادثه فوت امام حسن عسکریّ علیه السّلام و دفن ایشان حضور داشته‌اند. بعد در ماه شعبان دویست و هفتاد و هشت که هیجده سال یا کمی بیشتر از وفات ابو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیه السّلام می گذشت، در مجلس احمد بن عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان که در آن روزگار از طرف سلطان کارگزار خراج و مزارع دهستان قم بود حاضر بودیم، و او از ناصبی‌ترین و دشمن‌ترین خلایق نسبت به ائمّه هدی بود و سخن از کسانی از آل ابی طالب به میان آمد که در «سرّ من رأی» زندگی می کردند و از مذهب و صلاحیّت و منزلت ایشان نزد سلطان صحبت شد. احمد بن عبید اللَّه گفت من در «سرّ من رأی» هیچ کس از علویان را به مانند حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا ندیدم و نشناختم، و در هدایت و وقار و عفاف و بزرگواری و کرم نزد اهل بیت خود و سلطان و همه بنی-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۹

هاشم، نشنیدم کسی همتای او باشد، (۱) همه او را بر شیوخ و بزرگان و افسران و وزراء و نویسندگان و عامّه مردم مقدّم می‌داشتند.

من خود يك روز در مجلس عمومى پـدرم پشت سـر او ايسـتاده بودم كه دربانان او دويدند و گفتند ابن الرّضا بر در خانه است و او به صـداى بلند گفت او را وارد كنيد. «۱» مردى گنـدمگون، گشـاده چشم، خوش قامت، زيباروى، خوش تركيب، جوان، با جلال و هيبت وارد شـد، چون چشم پـدرم بـدو افتاد برخاست و چنـد گام به اسـتقبال او رفت و به ياد نـدارم كه به احـدى از بنى هاشم و يا افسـران و يا وليعهدها چنين كرده باشد، و چون نزديك او رسيد با او معانقه كرد و روى و شانه‌هايش را بوسيد و دستش را گرفت و او را بالاى مصلّاى خود كه بر آن مى‌نشست، نشانيد و خود در پهلوى او نشست و رويش را بطرف او كرد و با وى سخن مى‌گفت و او را بـا كنيه مى‌خوانـد و خـودش و پـدر و مـادرش را قربـان او مى‌كرد، و من از رفتـار او متعجّب بودم كه دربانـان آمدنـد و گفتند موفّق- وليعهد خليفه- بر در خانه است «۲» و هر وقت موفّق بر پدرم وارد مى‌شد دربانان و افسران مخصوص مى‌آمدند و ميان

---

(۱) زاد فى الكافى ج ۱ ص ۵۰۳ «فتعجّبت ممّا سـمعت منهم أنّهم جسروا يكنّون رجلا على أبى بحضرته و لم يكنّ عنده إلّا خليفة أو ولىّ عهد أو من أمر السّلطان أن يكنّى».

(۲) الموفق هو أخو الخليفة المعتمد على اللَّه أحمد بن المتوكّل و كان صاحب جيشه.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۸۰

پـدرم و باب دار السّـماطين صف مى‌كشـيدند تا او بيايد و برود. (۱) و لاـ ينقطع پـدرم متوجّه او بود و با او سـخن مى‌گفت تا اينكه چشـمش به غلامان مخصوص موفّق افتاد، آنگاه به حضـرت عرض كرد اى ابا محمّد! خدا مرا فداى شـما كند، اگر مايليد برخيزيد و به غلامانش گفت او را از پشت سـماطين ببريد تا امير يعنى موفّق او را نبيند. پس او برخاست و پدرم نيز ايسـتاد و با او معانقه كرد و رويش را بوسـيد و آن حضـرت رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم واى بر شـما! اين كه بود كه پدرم با او چنين كرد؟ گفتند او مردى از علويان است كه به او حسن بن علىّ مى‌گويند و به «ابن الرّضا» معروف است و تعجّب من بيشتر شد. آن روز را دلتنگ و انديشـناك در باره او و پدرم به سـر بردم و چيزى از پدرم نديدم كه تعجّب مرا بر طرف كند، تا آنكه شب شد، عادت پدرم آن بود كه در ثلث اوّل شب نماز مى‌خواند و بعد مى‌نشـست و در حوائج خود و امورى كه بايد به سـلطان ارجاع دهد مشاوره مى‌كرد. نماز خواند و نشست «۱» و من نيز آمـدم و مقابـل او نشسـتم، گفت اى احمـد كارى دارى؟ گفتم آرى، اى پـدر جان اگر اجازه بفرمائيد بپرسم. گفت پسرم به تو اجازه دادم هر چه مى‌خواهى بپرس، گفتم پدر جان

---

(۱) فى بعض النسخ «فلمّا نظر و جلس».

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۸۱

مردى كه امروز صبح به نزد شـما آمد (۱) و آنقـدر او را اكرام و احـترام كردى و خود و پـدر و مـادرت را قربـانش گفتى كه بود؟ گفت: پسـر جان او امام رافضه «ابن- الرّضا» است قدرى ساكت شد و سپس گفت اگر خلافت از بنى عبّاس زائل شود، هيچ كس از بنى هـاشم جز او اسـتحقاق آن را نـدارد، او از نظر فضـيلت و عفـاف و رهـبرى و صـيانت نفس و زهـد و عبـادت و اخلاـق نيكـو و صلاـحيّت سـزاوار خلاـفت است، و اگر پـدرش را ديـده بودى، مرد جليل و بزرگوار و خيّر و فاضـلى را ديـده بودى. از شـنيدن اين سخنان، دلتنگى و انديشـناكى و خشـمم از او بيشتر شد و بعد از آن هيچ اهتمام و تلاشـى نداشتم جز آنكه از اخبار او پرسش كنم و از امر او جويا شوم و احوال او را از بنى هاشم، افسـران، نويسندگان، قضات و فقهاء و ساير مردم مى‌پرسيدم و همگى او را بزرگوار، عالى مقـدار و صاحب مقام رفيع و گفتار جميل مى‌دانسـتند و بر همه خانـدانش از پير و جوان مقدّم مى‌شـمردند و همه مى‌گفتند او امام رافضيان است و بزرگوارى او نزد من محقّق شد، زيرا از دوست و دشمن در باره او خوب مى‌گفتند و او را مى‌ستودند.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۸۲

(۱) بعضی از اشعریّین مجلس گفتند: ای ابو بکر از برادرش جعفر چه خبر؟ او گفت: جعفر کیست که از او پرسش شود و یا آنکه همتای او شمرده شود! جعفر متجاهر به فسق است، لاابالی و باده نوش است، و پست‌ترین مردی است که من دیده‌ام، بی‌آبرو و پرده در خویش و احمق و نافهم «۱» و بی‌مقدار و پست است.

رخدادی عجیب

(۲) به خدا سوگند که هنگام وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام برای سلطان و اصحابش امری پیش آمد که بسیار تعجّب کردم و گمان نداشتم که چنان اتّفاق افتد، برای آنکه وقتی حسن بن علیّ علیهما السّلام بیمار شد به نزد پدرم کس فرستادند که ابن الرّضا بیمار شده است و پدرم همان ساعت سوار مرکب شد و به دار الخلافه رفت و شتابان برگشت، در حالی که پنج تن از نوکران امیر المؤمنین که همگی از افراد معتمد و خاصّان او بودند و نحریر خادم نیز با ایشان بود، به همراه او بودند و به ایشان دستور داد که خانه حسن بن علیّ علیه السّلام را زیر نظر بگیرند و از اخبار و احوال او آگاه باشند و به دنبال چند نفر طبیب فرستاد و به ایشان نیز دستور داد

---

(۱) فی بعض النسخ «خمّار».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۸۳

که به نزد او آمد و شد کنند (۱) و هر بام و شام مراقب او باشند و چون دو روز گذشت کسی به نزد او آمد و خبر داد که ضعف بر ابن الرّضا عارض شده است و او سوار مرکبش شد و صبح زود به نزد او آمد و به طبیبان دستور داد که در بالین او بمانند و به دنبال قاضی القضاة فرستاد و او را به مجلس خود احضار کرد و به او دستور داد که از اصحاب موثّق در دین و امانت و ورع، ده تن را برگزیند و ایشان را احضار کرد و به خانه حسن بن علیّ علیهما السّلام فرستاد و به ایشان دستور داد که شب و روز در آنجا باشند و آنها آنجا بودند تا آنکه چند روز از ایّام ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصت هجری نگذشته بود که درگذشت و شهر سرّمن‌رأی یکپارچه ضجّه شد که ابن الرّضا در گذشته است و سلطان، جاسوسانی به خانه او فرستاد و اتاقها را تفتیش کرده و بستند و مهر کردند و در جستجوی اثری از فرزند او بودند و قابله‌هایی را آوردند که زنان باردار را شناسایی می‌کردند و کنیزان را مورد شناسایی و وارسی قرار می‌دادند. یکی از ایشان گفت این کنیز آبستن است «۱» و دستور داد که او را در حجره‌ای زندانی کردند و نحریر خادم و همراهانش و جماعتی از زنان را بر او گماشت. بعد از این کارها در مقام تجهیز او بر آمدند و

---

(۱) فی بعض النسخ «لها حبل» و فی بعضها «بها حبل».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۸۴

بازارها تعطیل شد (۱) و پدرم با بنی هاشم و افسران و کاتبان و سایر مردم به تشییع جنازه آمدند و شهر سامرّا در آن روز مانند قیامت بود و چون از کار تجهیز فارغ شدند، سلطان ابو عیسی- پسر متوکّل- را فرمان داد تا بر او نماز گزارد و چون جنازه را برای نماز گذاشتند، ابو عیسی پیش آمد و روی او را باز کرد و به همه هاشمیان از علویان و عبّاسیان و افسران و کاتبان و قاضیان و فقهاء و عدول نشان داد و گفت این حسن بن علیّ بن محمّد بن الرّضا است که به مرگ طبیعی و در بستر خود از دنیا رفته است و هنگام وفات کسانی بر بالین او از جمله از خدمه و موثّقین سلطان: فلانی و فلانی و از طبیبان فلانی و فلانی و از قاضیان فلانی و فلانی حاضر بودند، آنگاه رویش را پوشانید و بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و دستور داد که او را بردارند و به وسط سرایش بردند و

در همان خانه‌ای که پدرش در آن دفن بود، به خاک سپردند.

پس از دفن و پراکنده شدن مردم، سلطان و یارانش به جستجوی فرزند او برآمدند و بازرسی منازل و خانه‌ها را افزودند و از تقسیم میراثش خودداری کردند و آن زنی که گمان می‌رفت باردار است دو سال یا بیشتر تحت نظر بود تا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۵

آنکه معلوم شد باردار نیست (۱) آنگاه میراثش بین مادر و برادرش جعفر تقسیم شد و مادرش مدّعی وصایت او بود و آن نزد قاضی به ثبوت رسید و با وجود این سلطان هنوز در جستجوی فرزند او بود.

در این هنگام آن امر عجیب از جعفر به وقوع پیوست و آن این بود که او پس از تقسیم میراث به نزد پدرم آمد و به او گفت: مرتبه پدر و برادرم را برایم قرار بده و سالی بیست هزار دینار خواهم پرداخت. پدرم او را راند و دشنام داد و گفت: ای احمق! سلطان- اعزّه اللّه- شمشیر و تازیانه‌اش را کشیده بود تا بر کسانی که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند فرود آورد تا ایشان دست از آن اعتقاد بردارند و موفّق نشد و از آن اعتقاد دست برنداشتند و کوشش کرد که پدر و برادرت را از آن مرتبت ساقط کند و موفّق نشد. پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامی که به سلطان و غیر سلطان نیازی نداری که رتبه آنها را به تو بدهند و اگر نزد ایشان آن مقام و منزلت را نداری، به واسطه ما نمی‌توانی بدان مقام دسترسی پیدا کنی و از اینجا پدرم او را حقیر و ناتوان شمرد و دستور داد که دربانان از ورود او جلوگیری کنند و تا پایان عمر به او اجازه ورود نداد. اوضاع به همین منوال بود تا از سرّ من رای بیرون آمدیم و سلطان تا امروز در جستجوی

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۶

فرزند حسن بن علیّ است.

(۱) پس آیا هرگز جز این است و آیا می‌توان یک امر عیانی را تکذیب کرد و دروغ شمرد؟ و سلطان وقت از جستجوی فرزند او باز نمی‌ایستد، زیرا اخبار او را شنیده بود و او چند سال پیش از وفات پدرش متولّد شده بود و امام عسکری علیه السّلام او را به شیعیانش عرضه داشته و گفته است: بعد از من، این امام شما و خلیفه من بر شماست، از او فرمان برید، متفرّق نشوید که در دینتان هلاک خواهید شد و بدانید که او را پس از این نخواهید دید و او را نهان کرد و ظاهرش نساخت و به همین دلیل است که سلطان از جستجوی او باز نایستاد.

اثبات غیبت

اشاره

(۲) و روایت شده است که حضرت صاحب الأمر علیه السّلام کسی است که ولادتش پنهانی است و شخصش از دیدگان نهان است تا چون ظهور کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد و او همان کسی است که زنده است و میراثش تقسیم می‌شود و من آن حدیث را با سند متّصل و در فصل خود نقل کرده‌ام. مراد ما از نقل خبر فوق اثبات وفات امام یازدهم علیه السّلام بود و چون غیبت محمّد ابن حنفیّه و امام صادق

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۷

و امام موسی کاظم و امام حسن عسکری علیهم السّلام باطل شد، (۱) زیرا وفاتشان به وقوع پیوسته است، پس وقوع غیبت در باره کسی که پیامبر اکرم علیهم السّلام و یازده امام پیش از او تصریح بدان کرده‌اند درست خواهد بود و او حجّة بن الحسن بن علیّ ابن محمّد العسکری است و من اخبار غیبت آن حضرت را با سلسله سند متّصل در ابواب نصوص بر آن حضرت در این کتاب نقل

کرده‌ام.

و هر کدام از مخالفین ما که در باره امام قائم علیه السّلام از ما پرسش می‌کنند، از دو حال خارج نیستند: یا آنکه به امامت ائمّه یازده‌گانه- که پدران آن حضرتند- معتقدند و یا آنکه قائل به امامت ایشان نیستند، اگر معتقد به امامت ایشانند، به امامت امام دوازدهم نیز بایستی اعتقاد داشته باشند، زیرا نصوص عدیده‌ای در باره اسم و نسب آن امام از ایشان نقل شده است و شیعیان آن ائمّه نیز بر امامت آن حضرت اتّفاق و اجماع کرده‌اند و او همان قائمی است که پس از غیبتی طولانی آشکار می‌شود و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد آکنده از عدل و داد خواهد کرد، و اگر آن پرسشگر معتقد به امامت ائمّه یازده‌گانه پیش از او نیست، در باره امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السّلام پاسخی نزد ما نخواهد داشت و بایستی در ابتدا در باره امامت آباء بزرگوار او که ائمّه-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۸۸

یازده‌گانه‌اند سخن گوئیم. (۱) چنان که اگر یک یهودی از ما پرسش کرده و بگوید چرا نمازهای ظهر و عصر و عشاء چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت و نماز مغرب سه رکعت است؟ پاسخی نزد ما ندارد، بلکه بایستی به او بگوییم تو منکر نبوّت پیامبری هستی که این نمازها را آورده و عدد رکعات آن را معیّن کرده است و با او در باره نبوّت پیامبر اکرم و اثبات آن سخن می‌گوییم و اگر نبوّت او باطل باشد این نمازها باطل خواهد بود و پرسش از عدد رکعات آن نیز ساقط خواهد شد و اگر نبوّت او صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ثابت گردید، لازم است که به وجوب این نمازها و عدد رکعات آن اقرار کنی، زیرا پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنها را آورده و امّتش بر آن اجماع و اتّفاق کرده‌اند، خواه علّت آن را بدانی یا ندانی و پاسخ کسی که از امام قائم علیه السّلام پرسش می‌کند دقیقا همین جواب است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممکن است معترضی که آثار حکمت را نداند و از تدبیر درست ملّت بی‌خبر باشد بگوید: چرا صاحب الأمر شما غایب شد امّا پدران او که شما ایشان را ائمّه می‌دانید غیبت نداشتند با آنکه شیعه آل محمّد علیهم السّلام امروزه نسبت به دوره بنی امیّه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۸۹

احوال بهتری دارند و مرفّه‌تر زندگانی می‌کنند، زیرا در آن زمان از ایشان می‌خواستند که از امیر المؤمنین علیه السّلام بیزاری بجویند و آنها را می‌کشتند و یا تبعید و آواره می‌کردند ولی شیعه امروزه در آرامش و سلامت زندگی می‌کند و تعداد آنها کثیر و یارانشان افزون شده است و به واسطه دوستی و پشتیبانی اهل دولت و صاحبان سلطنت و قدرت، مذهبشان علنی و پیروز شده است.

من به توفیق الهی در جواب این اعتراض می‌گویم: نادانی غافلان و مردم بی‌ایمان و حیران معدوم نگشته است، و ما پیش از این گفتیم که ظهور و غیبت حجّتهای الهی، بر اساس حکمت ربوبی و بر حسب امکان و تدبیر اهل ایمان است و اگر چنین باشد، اندیشمندان و صاحبنظران بایستی بگویند امروزه امر دشوارتر و محنت شدیدتر از دوران ائمّه سابقه است، گر چه حال امروز شیعه چنان باشد که شما وصف کردید، و این از آن رو است که ائمّه گذشته در هر مقامی و به هر مناسبتی به شیعیان و دوستان و طرفدارانشان اظهار کرده بودند که امام مقتدر و صاحب شمشیر، امام دوازدهم علیه السّلام است (۱) و آن امام قیام نمی‌کند مگر آنکه صیحه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۹۰

آسمانی او را به نام و نام پدرش بخواند و نفوس متمایل به انتشار شنیده‌ها و پخش محسوسات خود هستند و این مطلب در بین شیعه آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و حتّی مخالفین ایشان و از جمله طواغیت منتشر گردید، و آنها هم امامان شیعه را راستگو و

دانشمند و فاضل می‌دانستند و از شتاب در كشتار ايشان و نابودی آنها باز می‌ايستادند و از فرود آوردن مكروه بر آنها خودداری می‌كردند و حكمت و تدبير الهی هم موجب ظهورشان بود و اين چنين بايستی هر كس به آنچه سزاوار است از هدايت و ضلالت برسد، همان گونه كه خدای تعالی فرموده است: «هر كه را خداوند توفيق هدايت دهد، او هدايت شده است و هر كه را به وادی ضلالت وانهد، پيشوای مرشدی برای او نخواهی يافت»، «۲» و باز فرموده است: «آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، موجب افزايش طغيان و كفر بسياری از ايشان خواهد شد و تو بر مردم كافر اندوه مخور». «۳»

ولی در اين زمان، مردم هر اشاره‌ای از نصّ و اثر را استيفا كرده‌اند و اخبار بديشان منتهی شده و آثار به آنها رسيده است كه صاحب الزّمان همان صاحب-

---

(۲) الكهف: ۱۷.

(۳) المائدة: ۶۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۱

شمشير است و نفوس (۱) هم چنان كه گفتيم متمايل به نشر شنيده‌ها و ذكر ديده‌های خود هستند و اگر صاحب الزّمان ظاهر باشد، شيعه اخبار او را انتشار داده و به مخالفينشان هم خواهد رسيد و اين بواسطه آن است كه گاه جاسوسان ظاهر الصّلاح كه خود را متمايل به شيعه نشان می‌دهند در بين ايشان نفوذ می‌كنند و گاه شيعه خود در اوقات جدال، شخص او را بنمايانند و به مكان او اشاره كنند، چنان كه هشام بن حكم در هنگام مناظره با آن فرد شامیّ چنان كرد، او در حضور امام صادق عليه السّلام با آن شامی مناظره می‌كرد و شامیّ به او گفت: اين امامی كه به او اشاره می‌كنی و اوصاف او را بر می‌شماری كيست؟ و هشام نيز با دست خود به امام اشاره كرده و گفت، او همين آقاست.

پس اگر به شخص و نسب و مكان او در بين شيعيان اشاره شود، در ميان مخالفان نيز شناخته خواهد شد و در اين صورت مهلت و فرصت به ايشان نداده و آنها را نابود خواهند ساخت، مانند كردار فرعون در كشتن فرزندان بنی اسرائيل، زيرا در بين ايشان شايع و منتشر شده بود كه موسی در بين ايشان است و هلاك فرعون و مملكتش به دست اوست، و مانند كردار نمرود كه پيش از فرعون بود و هنگامی كه خبر ولادت ابراهيم منتشر شد و اينكه هلاك نمرود و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۲

اطرافيان و پيروانش به دست اوست، در جستجوی ابراهيم فرزندان رعايا و اهل مملكت خود را كشت. (۱) و همچنين است خليفه سركش زمان وفات امام حسن عسكریّ عليه السّلام- پدر صاحب الزّمان عليه السّلام- كه در جستجوی فرزند او بود و خانه او را زير نظر گرفت و كنيزانش را زندانی كرد و انتظار می‌كشيد تا اگر باردار هستند وضع حمل كنند. و اگر منظورشان همان افعالی كه در زمان ابراهيم و موسی عليهما السّلام به وقوع پيوست نبود، آن كارها را نمی‌كردند. آن حضرت اهل و فرزند خود را به جا گذاشت و مخالفين می‌دانستند كه مذهب و دين او اين است كه با وجود فرزند يا يكی از ابوين هيچ كس جز زوج و زوجه از او ارث نمی‌برد، خير، شخص عاقل جز اين نمی‌پندارد و نمی‌فهمد و مقتضای تدبير و حكمت الهی هم در موضوع غيبت و ظهور همين را اقتضا می‌كند، بنا بر اين غيبت واقع گرديد و شخص او از انظار نهان شد و نتوانستند پی به مكان او ببرند. سپس يك نفر از شيعيانش پاره‌ای از وضعيّت امر او را منتشر ساخت در حالی كه امام شما در استتار بود و آتش غضب طاغوت زمان شعله‌ور گرديد و فتنه‌انگيزی از ميان عوام در باره غيبت و اخبار آن به تفحّص پرداخت ولی شخصی كه به او اشاره

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۳

شود و شبهه‌ای كه دستاويز او گردد نيافت. (۱) آنگاه شدّت غضب فروكش كرد و فتنه خوابيد و عصبيّت به كناری رفت و در اين

هنگام مخالفين نسبت به شيعيان او بهانه‌اى ندارند و نمى‌توانند آنها را محكوم و معدوم كنند، آنگاه آتش دشمنى خاموش خواهد شد و شدّت غضب فروكش خواهد كرد و احوال ايشان بر ناظران آشكار خواهد گرديد و امرشان بر تأمّل كنندگان روشن خواهد شد و هر شخص با ايمانى كه درست فكر كند حقّانيّت مذهب اماميّه را خواهد فهميد و كسانى كه در حيرت جهالتند به اولياى حجّت الهى خواهند پيوست و پرده ظلمت در مهلت تأمّل در حقّ- بيّناتش و شواهد علاماتش- به كنارى خواهد رفت، چنانچه حقيقت امامت و صحّت مذهب اماميّه براى هر كس كه طالب حقيقت باشد از مطالعه همين كتاب ما روشن مى‌گردد در صورتى كه جوياى نجات و گريزان از گمراهى باشد و خود را ملحق به كسانى كند كه خداوند سرانجام خوشى براى آنها مقرّر كرده است، و راه حقّ را بر گمراهى ترجيح دهد.

پاسخ اعتراضى ديگر

(۲) يكى از سؤالهاى جهّال معاندين حقّ اين است كه مى‌گويند: به ما از وضع-

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۴

فعلى امام غائب خبر دهيد. آيا او مدّعى امامت هست يا نيست؟ و اگر هست، آيا مى‌توانيم به نزد او برويم و از احكام دين از او پرسش كنيم يا نه؟ اگر او مدّعى امامت است و به پرسشهاى ما پاسخ مى‌دهد كه او امام است؛ و امّا اگر ادّعاى امامت ندارد و يا اگر به نزد او برويم پاسخ ما را نمى‌دهد، پس او با كسى كه ادّعاى امامت ندارد برابر است.

در جواب اين سؤال گفته مى‌شود: امام راستگوئى كه پيش از وى بوده ما را به امامت او دلالت كرده است و نيازى نيست كه او خود ادّعاى امامت كند جز آنكه ممكن است او خود بر سبيل يادآورى و تأكيد اظهار امامت كند امّا بر سبيل ادّعائى كه نيازمند برهان باشد، چنين امرى ضرورت ندارد زيرا امام راستگوئى كه پيش از او بوده است به امامت او تصريح كرده و وضع او را روشن نموده و از ادّعاى امامت و اقامه برهان بى‌نياز ساخته است. سخن در اين باب، شبيه عقيده ما در باره علىّ بن ابى طالب عليه السّلام است كه پيامبر أكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به امامت او تصريح فرموده است و خود نيازمند آن نبود كه دعوى امامت كند.

امّا در پاسخگوئى او به مسائل دينى: اگر براى كسب علم و كمال به او رجوع كنيد و به موضع او عارف و به امامت او مقرّ و معترف باشيد، البتّه شما را آگاه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۵

فرموده و تعليم فرمايد. (۱) امّا اگر در حالى كه دشمن او هستيد به وى رجوع كرده و بخواهيد سعايت و جاسوسى او را به دشمنانش كنيد و امور مكروهه او را در دل نهان كرده و به نزد دشمنان حقّ بريد و امور مستوره دين را شايع و پراكنده سازيد، البتّه به شما پاسخ نخواهد داد، زيرا از شما به جان خويش مى‌ترسد. و كسى كه اين جواب او را قانع نسازد، سؤال را در باره پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر مى‌گردانيم و مى‌گوئيم اگر آنگاه كه پيامبر اكرم خود را در آن غار مخفى ساخت، مردم بخواهند مسائل دينشان را از او پرسش كنند آيا مى‌توانند او را ملاقات كرده و به وى دسترسى داشته باشند يا نه؟ اگر بتوانند به ايشان دسترسى داشته باشند كه استتار او در غار معنى نخواهد داشت و اگر نتوانند به وى دسترسى داشته باشند طبق نظر شما وجود و عدم او برابر خواهد بود، و اگر بگوئيد پيامبر اكرم در آن حال حفظ جان خود مى‌كرد، مى‌گوئيم امام نيز در اين زمان حفظ جان خود مى‌كند، و اگر بگوئيد پيامبر اكرم بعد از آن ظاهر شد و مردم را به آئين خويش خواند، مى‌گوئيم فرقى در آن نيست، آيا او قبل از آنكه از غار خارج شود و ظاهر گردد در حالى كه در غار مستتر است پيامبر نبود؟ اين استتار در غار نبوّت او را نقض نكرد و امام نيز همچنين است، او امام است گرچه براى حفظ جان خود در پس پرده غيبت واقع گردد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۶

(۱) پاسخ ديگرى كه به ايشان داده مى‌شود اين است كه مى گوئيم: اگر جمعى از افاضل اصحاب پيامبر و راستگويان آنها به همراهى پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم با لشكر مشركين برخورد كنند كه در جستجوى رسول خدا باشند، امّا چون او را نمى‌شناسند بپرسند آيا پيامبر اين شخص است؟- در حالى كه پيامبر در ميان اصحاب است- و يا بپرسند پيامبر چگونه مخفى شده است؟ او كجاست؟ و اصحاب ايشان بگويند ما نمى‌دانيم او كجاست و اين شخص پيامبر نيست آيا ايشان در اين باب دروغگو و مذموم هستند و نمى‌توان ايشان را صادق و محمود شمرد؟ اگر بگوئيد دروغگويند كه به واسطه تكذيب اصحاب رسول خدا از مذهب اسلام خارج شده‌ايد زيرا همه اصحاب رسول خدا از ديدگاه اهل تسنّن عدولند و جرح و تعديل ايشان روا نيست و اگر بگوئيد دروغ نگفته‌اند، بلكه براى حفظ جان پيامبر، معناى ديگرى از كلام را آنها در نظر گرفته و آن را نيّت كرده‌اند تا از دروغ پرهيز كرده باشند و اگر چه ظاهر گفتارشان دروغ باشد، بنا بر اين ملامتى متوجّه آنها نيست و كارشان پسنديده و رواست، زيرا از كشته شدن پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم جلوگيرى كرده‌اند. به ايشان مى گوئيم: امام نيز چنين است، اگر امام هم در برابر دشمنان خود بگويد من امام نيستم و جواب پرسشهاى آنها را ندهد. اين مطلب امامت او را زايل نكند، زيرا او خائف بر نفس خود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۷

است (۱) و اگر انكار امامت در حال خوف و در برابر دشمن سبب بطلان امامت باشد، بايد اصحاب پيامبر نيز كه در جواب دشمن و در حال خوف بر خلاف دانسته‌هاى خود انكار نبوّت او را كنند راستگو و مسلمان نباشند و اگر اين گونه انكار كردن صدق صحابه را زايل نسازد، پنهان كردن امام شخص خود را، موجب زايل شدن امامتش نمى‌شود و هيچ فرقى در ميان نيست. و اگر مسلمانى به دست كفّار گرفتار شود و آن كفّار هر مسلمانى را كه به چنگ آورند بكشند، چنانچه از آن مسلمان بپرسند كه آيا تو مسلمانى؟ و او بگويد: خير، اين پاسخ او را از مسلمانى خارج نسازد و امام نيز چنين است. اگر او در برابر دشمنان جانى خود انكار امامت خود كند، اين انكار او را از امامت خارج نسازد.

اگر بگويند: مسلمان در عالم قرار داده نشده است تا مردم را تعليم دهد و اقامه حدود كند و بدين جهت حكم امام و آن فرد مسلمان متفاوت است و بر امام واجب است كه خود را پنهان نسازد.

مى گوئيم: ما نگفتيم كه امام نفسش را از جميع مردم پنهان كرده است، زيرا خداى تعالى او را منصوب كرده و به واسطه قول امام راستگوى پيش از خود،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۸

مكانت او را به خلايق شناسانده است، (۱) بلكه مى گوئيم امام به خاطر خوف از دشمنانش كه او را خواهند كشت مى‌تواند اقرار به امامت خود نكند، امّا اينكه از جميع خلايق مستور باشد، چنين نيست، زيرا اگر همه مردم راجع به امام طائفه اماميه پرسش كنند كه كيست؟ مى گويند: فلان بن فلان است و نزد همه امّت اسلامى معروف است و سخن ما در اين است كه آيا امام وظيفه دارد نزد دشمنان خود اقرار به امامت خود كند يا نه؟ و با شما به پنهان شدن پيامبر اكرم در دوران نبوّتش در غار معارضه كرديم، در حالى كه پيامبر صاحب معجزات بود و شريعت نو آورده و آئين‌هاى پيشين را نسخ كرده و مردم از هر جهت نيازمند مراجعه به او بودند و به شما نشان داديم كه امام چون از جان خود خائف باشد حقّ دارد نزد دشمنان خود انكار امامت خود كند و پاسخ پرسش ايشان را ندهد و اين مطلب او را از امامت خارج نكند و فرقى ميان نهان شدن پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در غار و غيبت امام زمان عليه السّلام نيست.

و اگر بگوئيد: شما كه براى امام جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، امامت خود را انكار كند، آيا براى پيامبر هم جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، نبوّتش را انكار كند؟ (۲) مى گوئيم: برخى از اهل حقّ، بين پيامبر و امام فرق نهاده و گفته‌اند پيامبر،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۹۹

خود داعی به رسالت خویش و مبیّن مقام خود به خلایق است و اگر به واسطه تقیّه آن را انکار کند حجّت نیز باطل خواهد شد و کسی نخواهد بود که مقام او را تبیین کند. امّا امام را پیامبر برگزیده و به مردم معرّفی فرموده است، و آنگاه که سکوت اختیار کند و یا آنکه انکار امامت خود کند، قول پیامبر در امامت او کفایت می‌کند، امّا این جواب ما نیست و ما می‌گوئیم: حکم پیامبر و امام در امر تقیّه برابر است. پیامبر هم اگر به امر الهی قیام کرده و تبلیغ رسالت نموده و معجزات آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد برای حفظ جان خود می‌تواند تقیّه کند، امّا پیش از آن نمی‌تواند چنین کند و دلیل آن هم این است که پیامبر اکرم در صلح حدیبیه عنوان نبوّت خود را از صلحنامه محو کرد، آنگاه که سهیل بن- عمرو و حفص بن احنف منکر نبوّت او شدند و پیامبر به علیّ علیه السّلام فرمود: کلمه نبیّ را محو کن و بنویس این قرارداد صلح محمّد بن عبد اللَّه است، و این مطلب به مقام نبوّت او ضرری نرسانید، زیرا نشانه‌ها و دلائل نبوّتش پیش از آن بر مردم روشن شده بود.

و خدای تعالی عذر عمّار یاسر را پذیرفت، آنگاه که مشرکین او را به دشنام و بدگویی به پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم واداشتند و می‌خواستند او را بکشند که او پیامبر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۰

را دشنام گفت. (۱) و چون نزد پیامبر بازگشت آن حضرت فرمود: ای عمّار! رویت رستگار باد. عرض کرد: ای رسول خدا! رستگار نیست زیرا شما را دشنام داده است. آن حضرت فرمود: ای عمّار! آیا دلت با ایمان نبود؟ عرض کرد: چرا ای رسول خدا. و خدای تعالی این آیت فرستاد: «مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد» «۱» و سخن حقّ در این باب همان است که در شرع آمده است که در موقعی جایز است و در وقت دیگر ممنوع. و هنگامی که برای امام جایز باشد که امامت خود را انکار کرده و امرش را پنهان دارد، جایز است که به مقتضای حکمت، خودش را مستور کرده و غیبت اختیار نماید. و اگر جایز باشد که به علّت موجبه‌ای یک روز غیبت کند، جایز است که یک سال هم غیبت داشته باشد و اگر جایز باشد که یک سال غیبت کند جایز است که صد سال و یا بیشتر هم غیبت داشته باشد تا وقتی فرا رسد که حکمت اقتضای ظهور کند، همچنان که همان حکمت غیبت را ایجاب کرده بود. و لا قوّة الّا باللَّه.

علاوه بر مطالب فوق، عقیده ما چنان است که امام هر حالی که از غیبت و ظهور و غیر آن اختیار کند بر اساس عهدی است که از جانب رسول خدا بدان معهود است، همچنان که اخباری در این باب از ائمّه معصومین علیهم السّلام وارد شده

---

(۱) النحل: ۱۰۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۱

است: (۱) امام هشتم از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: قسم به کسی که مرا بشیر مبعوث کرد به تحقیق که امام قائم علیه السّلام از فرزندان من است و طبق پیمانی که از جانب من بر عهده اوست غایب شود تا به غایتی که اکثر مردم بگویند: خدا را در خاندان محمّد حاجتی نیست. و دیگران در اصل ولادت او شکّ کنند، پس هر کس در زمان او واقع شود بایستی به دین او متمسّک شود و به واسطه شکّ خود راه شیطان را باز نسازد تا شیطان او را از آئین من زایل ساخته و از دین من بیرون برد که او پیشتر پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد و خدای تعالی شیطان را ولیّ بی‌ایمانان قرار داده است.

اعتراض ابن بشّار

اشاره

(۲) ابو الحسن علیّ بن بشّار، علیه غیبت امام عصر علیه السّلام مطالبی گفته است و ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی «۲» پاسخ او را گفته است و ما در ذیل هر

---

(۲) محمـد بن عبـد الرّحمن بن قبـة- بالقاف المكسورة و فتـح الباء الموحدة- الرازى أبو جعفر متكلّم عظيم القدر حسن العقيدة كان قديما من المعتزلة و تبصر و انتقل. و كان شيخ الاماميّة فى زمانه كما فى (جش و صه).

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۰۲

دو سخن را نقل می‌کنیم:

خلاصه سخن علیّ بن احمد بن بشّار که در کتابش آمده چنین است:

ابطال‌کنندگان از اثبات شخص امام بی‌نیازند، امّا ایشان (یعنی اصحاب ما امامیّه) نیازمند اثبات وجود امامی هستند که مدّعی وجوب طاعت اویند و یک جهت بطلان ویژه‌ای هم دارند که از سایر فرقه‌های باطله ممتاز می‌شوند، زیرا زیادتی در باطل منحطّ می‌سازد و زیادی در خیر سربلندی می‌آورد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

سپس می‌گوید: گرچه بر ما واجب نیست که آن زیادتی را باز گوئیم، امّا سخنی را می‌گویم که اگر انصاف داشته باشی به آن زیادتی پی ببری و آن اینکه ایشان اگر بتوانند وجود امام غائب را به ما بنمایند، عقیده خود را به غیبت ابطال

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۰۳

کرده‌اند (۱) و اگر نتوانند، آنچه ما گفتیم روشن خواهد شد که علاوه بر آنکه مانند هر فرقه باطله‌ای از اثبات مدّعای خود عاجزند، از اثبات انّیت مدّعای خود نیز عاجزند چون همه فرقه‌های باطله گذشته می‌توانند موضوع ادّعای خود را بنمایانند و اینها از آنچه آن فرقه‌های باطله بر آن قادرند نیز عاجزند. ایشان می‌گویند در هر عصری باید کسی باشد که حجّت الهی به او برقرار شود و اجلی است که بایستی به سر آید. آری لابد است که چنین شخصی باشد، شما صرف نظر از دعوی، شخص او را به ما بنمائید، برای من از ابو جعفر بن ابی غانم نقل شده است که پرسشگری به او گفته است: چگونه با کسانی که می‌گویند «باید امام قائمی از اهل البیت باشد» محاجّه می‌کنی؟ و ابن ابی غانم گفته است: به ایشان می‌گویم: آن، جعفر بن حسن عسکری است شگفتا که مردم جدال می‌ورزند در باره کسی که محلّ جدال نیست. در این ناحیه یک استادی بود که می‌گفت: من این طایفه را «لابدّیه» نام گذاشته‌ام، زیرا مرجع و معتمدی ندارند جز آنکه می‌گویند لابد است که این شخصی که در کائنات موجود نیست باشد! و آنان را

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۰۴

چنین نام نهاده است (۱) و ما هم همین نام را برایشان می‌نهیم زیرا آنها منحطّتر از هر بت‌پرستی هستند، چرا که آن بت‌پرست هم گو اینکه بر باطل است متوجّه به یک موجودی است ولی اینها آویخته به عدم و باطل محض هستند و حقّا که آنها «لابدّیه» اند. و الحمد للّه.

سپس ابن بشّار می‌گوید: ما این مکتوب را با این سخن به پایان می‌آوریم که می‌گوئیم طرف خطاب و مناظره ما کسانی هستند که اتّفاق دارند بر آنکه لابد بایستی امام قائمی از اهل بیت باشد تا حجّت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم برطرف شود و کسی که در این عقیده همراه ما نباشد از ملاحظه نوشته ما معذور است و ما مسئول او نیستیم و به کسانی که در این اصل با ما اتّفاق دارند و پیش از این به آنها اشاره کردیم می‌گوئیم ما و شما اتّفاق داریم که هیچ یک از اتاقهای این خانه از چراغ فروزنده خالی نیست و داخل خانه شدیم و در آنجا جز یک اتاق نبود، پس واجب و درست آید که بگوئیم در این بیت چراغی است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۰۵

پاسخ ابن قبه

(۱) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی پاسخ وی را چنین داده است: ما به توفیق الهی می‌گوئیم ادّعای بی‌جا و افتراء به طرف مقابل چیزی را ثابت نمی‌کند و اگر چنین باشد استدلال میان طرفین دعوی برداشته می‌شود و هر کس هر سخن زشتی را که بخاطرش رسید به طرف مقابل نسبت می‌دهد، ولی بر خلاف این، روش استدلال و احتجاج پایه‌گذاری شده و انصاف شایسته‌ترین چیزی است که اهل دیانت بایستی بدان عمل کنند و گفتار ابو الحسن ملجئی نیست که بدان رجوع کنیم و عطف نظر نمائیم و سندی نیست که بدان به عنوان حجّت متمسّک شویم، زیرا ادّعای او بی‌دلیل است و ادّعای بی‌دلیل نزد خردمندان مقبول نیست و ما ناتوان نیستیم که بگوئیم آری بحمد اللّه ما کسی را داریم که به وی رجوع کنیم و به دستور او باشیم و او کسی است که حجّتش ثابت است و ادلّه امامتش آشکار است. اگر بگویی او کجاست و ما را به سوی او راهنمائی کنید، می‌گوئیم: چگونه می‌خواهید شما را به سوی او راهنمائی کنیم؟ آیا می‌خواهید به او بگوئیم سوار مرکب شده و نزد شما بیاید و خود را بر شما عرضه نماید یا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۶

می‌خواهید خانه‌ای برای او بسازیم (۱) و او را به آنجا بریم و به اهل شرق و غرب عالم اعلام کنیم. اگر مقصود شما این است ما بر آن قادر نیستیم و بر او همچنین چیزی واجب نیست.

و اگر می‌گوئید از چه راه پی به وجود او می‌برید و حجّت او بر شما تمام می‌شود و پیروی او بر ما واجب می‌گردد؟ می‌گوئیم: ما اقرار داریم که بایستی فردی از فرزندان أبو الحسن علیّ بن محمّد عسکری علیهما السّلام حجّهٔ اللّه باشد و شما را بر این مطلب دلالت می‌کنیم تا در صورت داشتن انصاف آن را بپذیرید و اوّل چیزی که بر ما و شما واجب است آن است که از روش منطق و استدلال تجاوز نکنیم و کسی که از این روش درگذرد راه دانشمندان را فرو گذاشته است و آن اینکه ما در فرعی سخن نمی‌گوئیم که اصل آن ثابت و برقرار نباشد و همین شخصی که شما وجودش را انکار می‌کنید، همانا حقّ امامت او به دنبال امامت پدرش ثابت شده است و شما کسانی هستید که در امامت پدرش با ما مخالفتی ندارید، در اینجا نباید از حقّ پدرش صرف نظر کرد و صرفا در وجود خودش بحث کرد، زیرا اگر حقّ امامت پدرش ثابت شد، این نیز هم به ضرورت و هم به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۷

اقرار شما ثابت خواهد شد (۱) و اگر پدرش حقّ امامت نداشت حقّ به جانب شما بود و سخن ما بر باطل بود، و دریغا، زیرا سخن حقّ جز نیرو نیفزاید و باطل- هر چند آن را بیارایند- جز سستی نزاید.

امّا دلیل صحّت امامت پدرش این است که ما و شما اتّفاق داریم که بایستی مردی از فرزندان أبو الحسن ثالث حضرت هادی علیه السّلام امام باشد تا حجّت الهی بدو قائم شود و عذر خلایق در دسترسی نداشتن به امام و رهنما برطرف گردد و این مرد بر همه اهل اسلام از دور و نزدیک و حاضر و غایب امام است و ما و بیشتر مردم بی‌آنکه او را دیده باشیم به امامت او معتقدیم، سپس بایستی بنگریم کدامیک از دو مردی که غیر آن دو از امام هادی علیه السّلام باقی نمانده است امامند؟ و هر کدامشان که شایسته‌تر باشند، همو حجّت و امام است و نیازی به تطویل کلام نیست، آنگاه می‌نگریم حجّت رسولان و امامان علیهم السّلام بر کسانی که در دوردست قرار دارند از چه راه ثابت می‌شود، پس اگر اثبات آن از طریق اخبار قطعی که ناقلان آنها متّهم به تبانی و توافق بر جعل و کذب نباشند صورت می‌پذیرد و ما نیز تفحّص کردیم و دو فرقه را دیدیم که یکی معتقد است امام گذشته تصریح به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۸

امامت امام حسن عسکریّ علیه السّلام نموده و شخص او را به خلافت خود معرفی کرده (۱) و علاوه بر آنکه امام حسن فرزند ارشد حضرت هادی علیهما السّلام است روایت وصیّت و ادلّه دیگری را نیز ذکر می‌کنند و نشانه‌ای را بر امامت آن حضرت بیان

می‌دارند، امّا فرقه دیگر وصیّت را به نام جعفر روایت می‌کنند و جز این چیزی نمی‌گویند که او به امامت سزاوارتر است، ما می‌بینیم که ناقلین اخبار وصیّت جعفر، جماعت اندکی هستند و ممکن است که با یک دیگر تبانی و تلاقی و نامه‌نگاری کرده باشند و نقل ایشان محلّ شبهه باشد و نه حجّت، و امامت حجج الهی با اخبار مشکوک ثابت نمی‌شود، امّا چون به ناقلین اخبار دسته دیگر مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که گروههای بسیاری هستند که در سرزمینهای دور و اقطار گوناگون عالم هستند و صاحبان همّتهای مختلف و آراء متغایرند و چون از یک دیگر دورند ممکن نیست با یک دیگر تبانی کرده و یا نامه‌نگاری و اجتماع بر کذب و جعل خبر کرده باشند، پس می‌فهمیم که نقل ایشان صحیح است و حق با آنهاست، و اگر خبر ایشان را با اوصافی که کردیم باطل بدانیم، در بسیط زمین هیچ خبری درست نخواهد بود و همه اخبار باطل است. پس در حال هر دو فرقه تأمّل کن- خدا توفیقت دهاد- می‌یابی که ایشان همان گونه هستند که وصف

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۰۹

کردم، (۱) و اگر ما همه اخبار را باطل بدانیم، اسلام نابود خواهد شد و اگر اخبار قطعی را صحیح بدانیم، خبر ما نیز صحیح خواهد بود و اعتقاد ما نیز درست می‌باشد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

سپس ما طرفداران امامت جعفر را می‌بینیم که با یک دیگر اختلاف دارند بعضی از ایشان می‌گویند او پس از برادرش محمّد امام است و بعضی دیگر می‌گویند او پس از برادرش حسن امام است و بعضی دیگر معتقدند او پس از پدرش امام است و از آن تجاوز نمی‌کنند. امّا پیشینیان ما و ایشان قبل از حدوث مسأله امامت ایشان، احادیثی را روایت کرده‌اند که بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام دلالت دارد، و آن روایتی است که از امام صادق علیه السّلام چنین نقل شده است: چون سه نام محمّد و علی و حسن پشت سر یک دگر واقع شود، چهارمین آنها قائم خواهد بود، و غیر از این هم روایاتی در این باب وجود دارد و همین روایات به تنهایی دلالت دارد که امامت از آن حسن علیه السّلام است: نه جعفر، و چون مدّعی امامت غیر از حسن علیه السّلام و جعفر کس دیگری نیست، و کسانی که او را در دوران حسن علیه السّلام دیده‌اند دلیلی بر امامت او ندارند و حجّت امام بایستی بر کسانی که او را دیده‌اند و یا مشاهده نکرده‌اند ثابت باشد، پس بناچار حسن علیه السّلام امام است، و چون ثابت شد که حسن علیه السّلام امام است و جعفر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۰

نیز از او تبرّی جسته است (۱) و امام از امام تبرّی نمی‌جوید و حسن علیه السّلام رحلت کرد بناچار طبق عقیده ما و شما بایستی فردی از فرزندان امام حسن علیه السّلام امام باشد و او فرزند او قائم علیه السّلام است.

و ای ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه- اسعدک اللَّه- به ابو الحسن علیّ بن- احمد بن بشّار- اعزّه اللَّه- بگو محمّد بن عبد الرّحمن می‌گوید ما به دلیل قطعی وجود امام مورد ادّعا را بر تو ثابت کردیم و تو هیچ گریزگاهی نداری، آیا آنچنان که ضمانت کرده بودی به بطلان خود اعتراف می‌کنی و یا آنکه هوای نفس تو را از چنین عملی باز می‌دارد و چنان خواهی بود که خدای تعالی فرموده: «وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» «۲» یعنی بسیاری از مردم از روی هوای نفس به نادانی گمراه می‌شوند.

امّا اینکه اهل حقّ را به واسطه آنکه می‌گویند لا بد باید کسی باشد که حجّت خدا بدو تمام شود «لابدّیّه» نام نهاده است، پس این بسیار جای تعجّب است، مگر ابو الحسن خودش نمی‌گوید: لا بدّ ممّن تجب به حجّة اللَّه؟ و چگونه نمی‌گوید در حالی که آنجا که از ما حکایت می‌کند و ما را تعییر می‌نماید گفته است: «أجل لا بدّ من وجوده ...»، آری لابد است که باشد، اگر او بدین جمله معتقد است، پس او و

---

(۲) الانعام: ۱۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۱

اصحابش نیز «لابدّیه» هستند، او این اسم را بر خود نهاد. (۱) امّا برادرانش را بدان عیب کرده است. و اگر بدان جمله معتقد نباشد، زحمت پاسخگوئی به تنظیر و تمثیل او به بیت و چراغ از ما برداشته می‌شود. آری این چنین است حال کسی که با اولیاء اللّه عناد می‌ورزد، او خود را نکوهش می‌کند می‌پندارد که خصمش را سرزنش کرده است، و الحمد للّه المؤیّد للحقّ. امّا ما ایشان را «بدّیه» می‌نامیم، زیرا اینان پرستندگان بدند، به گرد چیزی معتکف شده‌اند که نه می‌شنود و نه می‌بیند و ایشان را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند و ایشان چنین‌اند و می‌گوئیم: ای ابو الحسن- خدا تو را هدایت کند- این امام غائب حجّت خدا بر جنّ و انس است و کسی که اثبات امر او بعد از دعوت و بیان صورت پذیرفت، یعنی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را در غار مخفی و غایب ساخت و از مردمی که بر آنها حجّت بود، جز پنج «۱» تن کس دیگری جای او را نمی‌دانست.

اگر بگوئی این غیبتی پس از ظهور است و بعد از آنکه قائم مقام او بر جای او قرار گرفته واقع شده است، می‌گویم احتجاج ما مربوط به حال ظهور او و قائم مقام او در قبل و بعد نیست، ما می‌گوئیم آیا پیامبر اکرم در حال غیبت نیز

---

(۱) المراد بالخمسة: علیّ بن أبی طالب، و أبو بکر، و عبد اللّه بن اریقط اللّیثی، و أسماء بنت أبی بکر، و عامر بن فهیرة،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۲

حجّت بر مردمی نبود که بنا بر مصلحتی مکانش را نمی‌دانستند؟ (۱) و تو گریزی نداری که بگوئی: آری. می‌گوئیم و در مورد امام نیز که برای مصلحتی دیگر غائب است حجّت بر خلق تمام است و إلّا چه فرقی وجود دارد؟ بعلاوه می‌گوئیم امام هم غایب نشد مگر آنکه پدرانش گوش شیعیانشان را پر کردند که غیبت واقع خواهد شد و به آنها گفته بودند که در غیبت امام چه خواهند کرد.

و اگر بگویی آیا ولادت او نیز پنهانی است؟ می‌گویم این موسی علیه السّلام است که با جستجوی شدید فرعون و اعمالی که نسبت به زنان و نوزادان مرتکب شد تا مکان او را پیدا کند، پنهانی به دنیا آمد تا وقتی که خداوند اذن ظهور او را داد و امام رضا علیه السّلام در وصف او فرموده است: پدر و مادرم فدای او باد! او شبیه من و همنام جدّم رسول خدا و شبیه موسی بن عمران است.

دلیل دیگر آنکه می‌گوئیم: ای ابو الحسن آیا اقرار می‌کنی که شیعه در باره غیبت اخباری را روایت کرده است یا نه؟ اگر بگوید نه! ما اخبار را به او می‌نمائیم و اگر بگوید آری، می‌گوئیم: حال مردم وقتی امامشان غایب شود چه خواهد بود؟ و چگونه در هنگام غیبت حجّت تمام خواهد بود؟ اگر بگوید قائم مقام خواهد داشت، گوئیم به عقیده ما و شما قائم مقام امام، بایستی امام باشد و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۳

اگر امام به جای او ظاهر باشد، دیگر غیبت معنی ندارد، (۱) و اگر او حجّتی برای غیبت جانشین آورد، ما هم به همان حجّت تمسّک می‌کنیم و هیچ فرق و فصلی وجود ندارد.

و از جمله دلائلی که بر فساد امر جعفر کذّاب وجود دارد این است که با «فارس بن حاتم»- لعنة اللّه علیه- «۱» دوستی داشت و او را پاک می‌شمرد با آنکه پدرش از او بیزاری جسته بود و این مطلب در شهرها شیوع پیدا کرده بود و علاوه بر دوستان، دشمنان نیز از آن با خبر بودند.

و دلیل دیگر بر فساد امر جعفر، کمک خواستن او از خلیفه جائر زمان است تا میراث امام حسن عسکری علیه السّلام را از مادر آن حضرت دریافت کند، با وجود آن که شیعیان ائمّه اطهار علیهم السّلام اجماع و اتّفاق دارند که با وجود مادر، برادر ارث نمی‌برد.

و دلیل دیگر بر فساد امر او این سخن اوست که می‌گوید: من پس از برادرم محمّد امامم! و ای کاش می‌فهمیدیم که امامت برادرش محمّد، کی ثابت شده است- در حالی که محمّد در زمان حیات حضرت هادی علیه السّلام در گذشته است- تا نوبت به جعفر جانشین او برسد، و شگفتا که محمّد برای پس از خود امامی نصب نماید،

(۱) هو فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينىّ نزيل العسكر من اصحاب الرّضا عليه السّلام، غال ملعون أهدر أبو الحسن العسكرىّ عليه السّلام دمه و ضمن لمن يقتله الجنّة، قتله جنيد. راجع منهج المقال.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۱۴

بـا آنکه پـدرش حضـرت هادی علیه السّـلام هنوز زنـده و حجّت الهی و امام باشـد، (۱) در این صـورت پس پـدرش چه کـاره بوده است؟ و کی این روش در میان ائمّه و اولادشان جاری بوده است تا از شـما هم بپذیریم، شـما اوّل ما را بر امامت محمّد دلالت کنید تا ما امامت خلیفه او را بپذیریم، و سپاس خدائی را که حقّ را مؤیّد و باطل را رسوا و سست و رفتنی قرار داد.

امّا آنچه از ابی غانم رحمه اللَّه نقل کرده است، او نمی‌خواهـد بگویـد که نزد ما امامت جعفر ثابت است، بلکه می‌خواهـد پرسشـگر بداند که اهل بیت ائمّه علیهم السّلام فانی نشده‌اند به غایتی که هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد.

و امّیا این سـخن او که «هر مطاعی معبود است» خطائی بزرگ است، زیرا ما معبودی جز «اللَّه» نمی‌شناسـیم در حالی که مطیع رسول خدائیم و او را نمی‌پرستیم.

و امّا این سـخن او که «اکنون این کتاب را با این سخنان- پایان می‌بریم که طرف مناظره و خطاب ما کسانی هستند که اجماع دارند بر آنکه بایـد امام قائمی از اهل بیت باشد که حجّت خدا بر خلق به وجود او تمام شود- تا آنجا که می‌گوید- و درست است که در این خانه چراغی هست ولی ما نیازی به داخل شدن در آن نداریم».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۱۵

(۱) خـدا موفّقت بـدارد، مـا بـا او مخالفتی نـداریم که بایستی امام قائمی از اهل این بیت وجود داشـته باشـد که حجّت خـدا بر خلق باشـد، اختلاـف ما در کیفیّت قیام و ظهور و غیبت اوست. و مثلی که به عنوان بیت و چراغ ذکر کرده آرزوئی بیش نیست و گفته‌اند آرزو سـرمایه مفلسـان است، امّا ما از روی حقیقت مثلی ذکر می‌کنیم که میلی به خصم در آن نباشـد و سـتمی هم بر او نباشـد بلکه منظورمان درستی و صواب است.

می‌گوئیم: ما و مخالفین ما اتّفاق داریم که اگر شخصـی بمیرد و دو فرزنـد و یک خانه از وی به جای مانـده باشـد و بگویند خانه از آن فرزنـدی است که قـادر باشـد با یک دست هزار رطل بر گیرد و خانه تا روز قیامت اختصاص به نسل او خواهـد داشت و بـدانیم یکی از آن دو قادر بـدین کار و دیگری از انجام آن ناتوان است و برای شـناسائی شـخص قادر محتاج شویم به محلّ آنها برویم، امّا مـانعی پیشامـد کنـد و نتوانیم آن دو را مشاهـده کنیم، و ببینیم گروههای بسـیاری در شـهرهای دور از هم گواهنـد که به چشم خود دیده‌اند که فرزند بزرگتر حامل هزار رطل است و در یک محلّه هم، گروه اندکی گواهی دهند که فرزند کوچکتر بر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۱۶

چنین کاری قادر است (۱) و خصوصـیّت فوق العاده‌ای هم در این گروه نباشد، به حکم عقل و انصاف و عادت و تجربه گواهی آن گروههـای بسـیار را نمی‌تـوان ردّ نمـود و شـهادت این گروه انـدک را پـذیرفت، زیرا در بـاره گروه دوم بـدگمانی وجـود دارد، امّا گروههای نخستین از تهمت بر کنارند.

اگر مخالفین ما بگویند در باره شـهادت سـلمان و ابو ذرّ و عمّار و مقداد در حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام، و شهادت آن گروه و آن مردم بسیار در حقّ دیگری چه می‌گوئید و کدامشان بر صوابند؟

می‌گوئیم: برای امیر المؤمنین و اصحاب اندکش امتیازاتی بود که در جمع مقابل نبود و اگر شما این امتیازات یا نزدیک به آنها را به ما نشان دهید، حقّ بجانب شما خواهد بود:

اوّل آنکه دشـمنان امیر المؤمنین علیه السّـلام همه اقرار و اعتراف به فضـل و طهـارت و علم او دارنـد و ما و ایشان متّفقا در باره او از

پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌ایم که فرمود: خداوند دوست کسی است که او را دوست بدارد، و دشمن کسی است که او را دشمن بدارد، بنا بر این واجب است که او پیروی شود و نه دیگری.

دوم آن که دشمنان علیّ به او نگفتند که ما گواهیم پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فلانی را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۷

به امامت معیّن کرده و بر خلایق حجّت ساخته است، (۱) بلکه آنچنان که اخبارش به تو رسیده است آنها به نظر خود فلانی را انتخاب کردند.

سوم آنکه دشمنان علیّ علیه السّلام در حقّ یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام گواهی می‌دادند که او دروغ نمی‌گوید، زیرا پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده شخصی را که راستگوتر از ابو ذرّ باشد» پس شهادت او به تنهایی بر شهادت ایشان مقدّم است.

چهارم آنکه دشمنان وی نیز مثل دوستانش روایاتی در باره او نقل کرده‌اند که به امامت علیّ علیه السّلام دلالت دارد، امّا به واسطه تأویل ناروا از آن روایات إعراض کرده‌اند.

پنجم آنکه دشمنان وی روایت کرده‌اند که حسن و حسین علیهما السّلام آقای- جوانان اهل بهشتند، و باز روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند:

«هر کس عمدا بر من دروغ بندد، باید نشیمنگاهش را از آتش قرار دهد» و چون هر دوی آنها به امامت پدرشان گواهی می‌دهند و به شهادت رسول اکرم اهل بهشتند، واجب است که تصدیقشان کنیم، زیرا اگر در گواهی به امامت پدرشان دروغ گفته باشند نه تنها اهل بهشت نخواهند بود، بلکه به جهنّم خواهند رفت و حاشا که آن دو پاک و طیّب و راستگو، اهل بهشت نباشند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۸

(۱) پس اصحاب جعفر یک خصوصیّتی که متعلّق به ایشان باشد بیاورند که در مخالفین ایشان نباشد، تا از ایشان پذیرفته شود و الّا معنی ندارد که خبر متواتری که هیچ تهمتی در نقل و ناقل آن نیست ترک شود، و خبری که ناقلین آن در مظانّ تهمت و تبانی بر کذبند و ناقلین آن هیچ خصوصیّتی هم ندارند، پذیرفته شود، این کار را کسی نمی‌کند مگر آنکه سرگردان و حیران باشد. پس در این گفتار تأمّل کن- خدایت سعادت دهد- و در آنچه برایت نوشتم نیک بنگر، مانند نگریستن کسی که به دین خود توجّه دارد و برای معاد خود اندیشه می‌کند و در عواقب کفر و الحاد با چشم حقیقت و پرهیز می‌نگرد و تأمّل می‌کند، ان شاء اللَّه موفّق خواهی بود، خداوند عمر و عزّت دهد و تو را مؤیّد و ثابت قدم بدارد و از اهل حقّ قرار دهد و به آن هدایت کند و در پناه خدا باشی و نه از کسانی که در این دنیا به گمراهی در تلاشند و گمان می‌برند کار نیکویی می‌کنند و نه از کسانی که شیطان به نیرنگ و فریب و القاء وسوسه‌اش او را بلغزاند، خداوند بهترین ذخیره خود را در حقّ تو جاری سازد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۹

پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها

(۱) و یکی از امامیّه به ابو جعفر بن قبه نامه‌ای نوشته و از مسائلی پرسش کرده است، این شیخ بزرگوار در پاسخ آن مسائل می‌نویسد:

امّا این سخن تو- خدا مؤیّدت بدارد- که از معتزله نقل کرده‌ای که آنها گمان کرده‌اند که امامیّه می‌پندارد نصّ بر امام واجب عقلی است، این سخن محتمل دو وجه است، اگر مقصودشان این است که نصّ بر امام پیش از آمدن رسولان و پایه‌گذاری شرایع واجب عقلی است، نادرست است، و اگر مقصودشان این است که عقل دلالت دارد که بایستی پس از این پیامبران علیهم السّلام

امامی باشد، این مطلب درست است و امامیّه آن را با ادلّه عقلی و اخبار قطعی که در این باب وارد شده است اثبات می‌کند.
امّا این سخن معتزله که ما می‌دانیم حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و نصّی بر امام پس از خود نداشته است ادّعائی است که دیگران با آن مخالفند و معتزله بایستی برای اثبات مدّعای خود دلیل بیاورند، و از چه راهی می‌توانند به مخالفین خود که می‌گویند ما خلاف آن را می‌دانیم برتری جویند.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۲۰

(۱) و از جمله دلائلی که دلالت دارد که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امام بعد از خود تصریح کرده است، یکی صحّت نصوصی است که از ناحیه پیامبر اکرم رسیده است و دیگر فساد عقیده اختیار خلیفه از جانب امّت است. و دیگر نقل شیعیان است از ائمّه‌ای که تصدیق آنان واجب است که امام در نمی‌گذرد مگر آنکه بر امام پس از خود تصریح کند، همچنان که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خلیفه خود را معیّن فرمود، زیرا مردم در هر عصری به کسی نیازمندند که گفته‌های او اختلاف نداشته باشد و یک دیگر را تکذیب نکند، چنان که گفته‌های پیشوایان مخالفین ما ضدّ و نقیض است و یک دیگر را تکذیب می‌کند، و اگر آن شخص فرمان دهد، اطاعتش کنند و دستی بالای دستش نباشد و سهو و خطا نکند و دانا باشد تا مردم جاهل را آگاه کند و عادل باشد تا به حقّ داوری کند، و کسی که حکمش چنین باشد بایستی او را خدای علّام الغیوب بر زبان پیامبرانش معرّفی کرده و منصوص من عند اللَّه باشد، زیرا در ظاهر خلقت امام دلیلی بر عصمت او وجود ندارد.
و اگر معتزله بگویند: اینها ادّعایی بیش نیست و بایستی بر صحّت آنها استدلال شود، می‌گوئیم: آری، ما و شما بایستی بر صحّت دعاوی خود دلیل بیاوریم شما در باب امامت از فرعی پرسش کردید و فرع را نمی‌توان اثبات کرد

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۲۱

مگر آنکه بر صحّت اصل آن دلیل بیاوریم (۱) و دلائل ما بر صحّت این اصول در کتب ما موجود است. مثلا اگر پرسشگری از صحّت احکام و شرایع از ما پرسش کند، ما ناچاریم او را بر صحّت خبر و صحّت نبوّت پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و اینکه آن حضرت به این احکام و شرایع فرمان داده است دلالت کنیم، و پیش از آن بایستی اثبات کنیم که خدای تعالی واحد و حکیم است و اینها همه بایستی پس از اثبات حدوث عالم باشد، و این نظیر همین سؤالی است که شما در باره امامت دارید، من در این سؤال تأمّل کردم و غرض آن را سست و ضعیف یافتم و آن این است که می‌گویند: اگر حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امامت امام زمان علیه السّلام نصّی صادر کرده باشد دیگر غیبت موضوع ندارد.
امّا جواب آن این است که غیبت، عدم نیست، گاهی انسان در شهری غایب می‌شود که قبلا در آن معروف بوده و دیده می‌شده است پس او در شهر دیگر غایب است. همچنین گاهی ممکن است که انسانی در میان قومی غایب باشد، امّا در میان قومی دیگر غایب نباشد و یا از دشمنانش غایب باشد، امّا در میان دوستانش غایب نباشد، در این موارد هم می‌گویند او غایب و پنهان است.
در باره امام زمان علیه السّلام نیز چنین است، می‌گویند او غایب است زیرا از چشم

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۲۲

دشمنانش و دوستانی که رازدار نیستند غایب است (۱) و مثل پدران بزرگوارش نزد عامّ و خاصّ و دوست و دشمن آشکار نیست، با وجود این، دوستانش از وجود او خبر می‌دهند و امر و نهیش را به ما می‌رسانند، ایشان از کسانی هستند که نقلشان موجب اتمام حجّت و قطع عذر است، و به واسطه کثرت تعداد و تفاوت اغراض، به ناچار بایستی خبرشان را پذیرفت. ایشان امامت او را نقل کرده‌اند همان گونه که امامت پدرانش را نقل کرده‌اند و اگر چه کسانی هم با ایشان مخالفت کنند، همان گونه که صحّت معجزات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم- علاوه بر قرآن کریم- به نقل مسلمین ثابت می‌شود، با آنکه مخالفین اسلام از اهل کتاب و مجوس و زنادقه و دهریّه در وجود آنها مخالفت می‌ورزند و این مسأله‌ای نیست که بر مثل تویی که اهل توجّه و دقت

نظری مشتبه شود.

و امّا این قول ایشان که چون ظاهر شود از کجا معلوم می‌شود که او محمّد بن- حسن بن علیّ علیهم السّلام است؟

جواب آن این است که همان اولیائی که نقلشان حجّت است، او را معرّفی خواهند کرد، همچنان که نقل ایشان در درستی امامت او نیز نزد ما حجّت است.

جواب دیگر آن است که ممکن است معجزه‌ای ظاهر سازد تا بر امامت او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۳

دلالت داشته باشد (۱) و این جواب دوم مورد اعتماد ماست و به مخالفین خود بدان پاسخ می گوئیم، گرچه جواب اوّل نیز صحیح است.

امّا سخن معتزله که می گویند: پس چرا علیّ بن أبی طالب در روز شوری به اقامه معجزه نپرداخت؟ ما در جواب می گوئیم پیامبران و حجج الهی علیهم السّلام، دلایل و براهین را بر حسب اوامر الهی و بر اساس آنچه که خداوند برای خلق صلاح می‌داند اظهار می کنند، و هنگامی که حجّت الهی بنا بر کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در شأن علیّ و تصریح ایشان بر امامت او ثابت شده باشد، دیگر علیّ علیه السّلام نیازمند اقامه معجزه‌ای نخواهد بود، مگر آنکه کسی بگوید اقامه معجزه در آن هنگام اصلح بود. و ما هم به او می گوئیم: چه دلیلی بر درستی این سخن وجود دارد؟ و خصم هم انکار نمی‌کند که اقامه معجزه او اصلح نبوده است؟ و چه بسا که اگر خدای تعالی در آن حال معجزه‌ای به دست او ظاهر می کرد، تعداد بیشتری کافر می‌شدند و او را ساحر و شعبده‌باز می‌خواندند، با وجود این احتمالات، معلوم نیست که اظهار معجزه اصلح بوده باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۴

(۱) و اگر معتزله بگویند: از کجا می‌دانید که اقامه معجزه برای اثبات آنکه فرزند امام حسن عسکریّ علیهما السّلام امام است، اصلح است؟ می گوئیم: ما نمی‌دانیم که او در آن حال حتما بایستی اظهار معجزه کند، بلکه می گوئیم که بر او جایز می‌دانیم که چنین کند، و اگر هیچ راه دیگری موجود نباشد بناچار برای اثبات حجّت چنین خواهد کرد، و اگر انجام کاری ضروری باشد، آن کار واجب خواهد بود و اگر واجب باشد صلاح خواهد بود و فسادی در آن نیست، و ما می‌دانیم که انبیاء علیهم السّلام در مواقع خاصّ اقامه معجزه می کردند و هر روز و هر ساعتی و برای هر کسی که می‌خواست اسلام بیاورد اظهار معجزه نمی کردند، بلکه هر وقت اراده خداوند بر آن تعلّق می گرفت و آن را صلاح می‌دانست معجزه صورت می گرفت. خدای تعالی حکایت حال مشرکین کرده که آنها از پیامبرش صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند که به آسمان بالا برود و پاره‌ای از آسمان را بر سر ایشان بیندازد یا اینکه کتابی بر ایشان فرود آورد تا آنها آن کتاب را قراءت کنند و کارهای دیگری که در آیه شریفه به آنها اشاره شده است، امّا آن حضرت چنان نکرد، و از او درخواست کردند که «قصیّ بن کلاب» را زنده کند و کوههای «تهامه» را از ایشان دور گرداند، امّا اجابتشان نکرد و گرچه در مواقع دیگری معجزاتی برای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۵

ایشان اقامه فرمود. (۱) حکم پرسش معتزله نیز همین است و به ایشان همان گفته می‌شود که به ما گفتند، چرا واضح‌ترین حجّتها و روشنترین دلائل در اظهار- معجزه‌های متعدّد و استظهار به کثرت ادلّه ترک شده است؟

امّا قول معتزله که می گویند: علیّ علیه السّلام در امر خلافت به احادیثی استدلال کرده که قابل تأویل است، در جواب می گوئیم: به عقیده ما او در برابر اهل شوری به نصوصی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم استدلال کرده است که ایشان آن نصوص را می‌شناختند، زیرا آن بزرگان جاهل به امر نبودند و حکمشان مانند حکم سایر پیروان نبوده است، و این کلام را به خود معتزله بر می گردانیم و می گوئیم: چرا خداوند انبیاء بیشتری را مبعوث نکرد و در هر شهر و روستا و هر عصر و زمانی تا روز قیامت یک یا

چنـد پیامبر نفرسـتاد؟ و چرا معانی قرآن کریم را چنـدان تبیین نفرمود که هیـچ کس در آن تردید نکند و چرا قرآن را محتمل تأویل قرار داد؟ این مسائل آنها را به جواب ما وادار می کند. تا اینجا کلام ابو جعفر بن قبه بود.

کلام یکی از بزرگان در ردّ بر زیدیّه

(۲) یکی دیگر از مشایخ متکلّمین امامیّه در باب غیبت امام زمان علیه السّلام می گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۶

عامّه مخالفین ما از ما پرسشهایی کردهانـد و ایشان بایستی بدانند که سـخن در باب غیبت امام زمان علیه السّـلام مبنی بر قول امامت پدران او علیهم السّـلام است و قول بر امامت پدران او علیهم السّـلام مبنی بر تصدیق پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که امامت او و پدرانش را اخبار فرموده است و این از آنرو است که این موضوع یک مسأله شـرعی است و عقلی محض نیست و سـخن گفتن در شـرعیّات بـایستی مبتنی بر کتـاب و سنّت باشـد، همچنان که خـدای تعالی فرموده است: اگر در امری منازعه داشتیـد- که مقصود امور شرعیّه است- آن را به خدا و رسول ارجاع دهید، «۱» پس هر گاه که کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم و حجّت عقل گواه ما باشد، سخن ما پسندیده و نیکو خواهد بود. ما می گوئیم که جمیع طبقات زیدیّه و امامیّه اتّفاق دارند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است که من از میان شـما می‌روم و دو شـیء نفیس و گرانبها در میان شما باقی می‌گذارم که یکی کتاب اللَّه و دیگری عترت و اهل بیتم می‌باشـد و آن دو خلیفه منند و از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در بهشت و کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و همه فرقه‌ها این حدیث را تلقّی به قبول کرده‌اند، پس لازم است که همواره کتاب خدا همراه یکی از عترت باشد، همراه

---

(۱) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۷

کسی که تأویل و تنزیل کتاب اللَّه را به علم یقینی بداند (۱) و از مراد خدای تعالی اخبار کند، همچنان که رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از مراد آیات إخبار می‌فرمود، و بایستی که معرفت او به تأویل کتاب از روی استنباط و اجتهاد نباشد، کما آنکه معرفت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از روی استنباط و اجتهاد نبود و صرفا بر علم لغت و مخاطبات استناد نمی‌فرمود، بلکه مراد اللَّه را از طریق خدای تعالی بیان می کرد تا با بیانش حجّت الهی بر مردم تمام شود، و همچنین بایستی معرفت عترت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر کتاب الهی از روی یقین و معرفت و بصیرت باشد؛ خدای تعالی در وصف پیامبرش فرموده است: بگو این راه و روش من است، من و هر کس که از من تبعیّت کنـد بـا علم و بصیرت به خـدای تعالی می‌خوانیم. و اتبـاع او از اهـل و فرزنـدان و عترتش همـان کسـانی هسـتند که از طریق خـدای تعـالی بـا یقین و معرفت و بصـیرت مراد او را از کتـاب اللَّه بـاز گوینـد، و هر گاه مخبری که از طریق خـدای تعـالی مراد اللَّه را بیـان می کنـد ظاهر و هویـدا نباشـد، بر ما واجب است که معتقـد باشـیم قرآن کریم از همنشینی با فردی از عترت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر کنار نیست که تأویل و تنزیل آن را بداند، زیرا حدیث ثقلین آن را ایجاب می کند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۸

(۱) علمای امامیّه گفته‌انـد: خدای تعالی فرموده است: خداوند آدم و نوح و آل- ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، ذرّیّه‌ای که بعضـی از ایشان از نسل- بعضی دیگر بودند. «۱» و بر طبق عموم این آیه واجب است که پیوسـته از خاندان- ابراهیم علیه السّـلام برگزیده‌ای باشد و این از آن رو است که خدای تعالی در این کتاب مردم را به دو دسـته تقسـیم کرده است یک دسته را برگزیده و ایشان انبیاء و رسولان و خلفاء علیهم السّـلام هسـتند؛ و دسـته دیگر را برگزیـده و به آنها امر فرموده که از دسـته اوّل پیروی کننـد و

مادام که در کره زمین کسی باشد که نیازمند مدبّر و رهبر و معلّم و نگاهبان باشد، واجب است در مقابل ایشان برگزیده‌ای از آل- ابراهیم باشد و این برگزیده از آل ابراهیم بایستی از اولاد و ذراری او باشد، زیرا خدای تعالی فرموده است: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» و می‌دانیم که رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام برگزیدگان از آل ابراهیم هستند و لازم است که برگزیده پس از امام حسین علیه السّلام نیز از ایشان باشد زیرا کلام «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» بر آن دلالت دارد، و آنگاه که ذرّیّه از نسل او نباشد، آن ذراری از یک دیگر نخواهند بود و ممکن است که بعضی از این ذرّیّه از یک بطن باشند،

---

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۹

(۱) مانند امام حسن و امام حسین که امامت از حضرت مجتبی به حضرت سیّد- الشّهداء علیهما السّلام انتقال یافت و واجب است که از او و از پشتش امامی باشد که جانشین او شود، و این معنای سخن خدای تعالی است که: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» پس آیه شریفه نیز بر همان معنایی که سنّت و حدیث ثقلین بر آن تأکید دارد دلالت می‌کند.

دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السّلام

(۲) یکی از علماء امامیّه گفته است: بر ما و بر هر عاقلی که ایمان به خدا و رسولش و پیامبران پیشین داشته باشد، لازم است که در حال امّتهای پیشین تأمّل نماید، و اگر در احوال ایشان تأمّل کنیم می‌یابیم که حال رسولان و امّتهای گذشته شبیه حال امّت ماست و این از آن رو است که قوّت هر دینی در زمان پیامبران گذشته مربوط به پذیرفتن و اقبال امّتها به رسولان الهی بوده است و این خود موجب کثرت پیروان آن پیامبر در عصر و زمانه ایشان می‌شده است، و هیچ امّتی را نمی‌شناسیم که مطیع‌تر از امّت اسلامی در برابر پیامبرش باشد، زیرا انبیاء بزرگی که پیش از پیامبر اکرم دائر مدار وحی و شریعت بودند عبارتند از نوح و ابراهیم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۰

و موسی و عیسی علیهم السّلام، (۱) اینها پیامبرانی هستند که اخبار و آثارشان در دست مردم است و می‌یابیم که احوال این امّتها به واسطه عدم محافظت و رعایت پیروانشان در زمان رسولان و یا پس از آنها دستخوش وهن و سستی گردیده است و این همان است که خدای تعالی فرموده است: رسول ما به نزد شما آمده است تا بسیاری از چیزهایی را که از کتاب پنهان کردید برایتان بیان کند و از بسیاری هم صرف نظر نماید. «۱»

خدای تعالی این امّت‌ها را بدین صفت وصف کرده و می‌فرماید: بعد از ایشان گروهی آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی شهوات نمودند و به زودی گمراهی را ملاقات کنند. «۲» و خدای تعالی به این امّت فرموده است: مانند کسانی نباشید که پیش از این بدانها کتاب آسمانی داده شد و مدّت ایشان طولانی گردید و دل‌هایشان را قساوت فرا گرفت. «۳»

و در روایت است که: زمانی بر مردم آید که از اسلام جز اسمی نماند و از قرآن بجز رسم و خطّی باقی نباشد، و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز گردید و به زودی نیز به غربت باز گردد و خوشا بر حال غریبان. پس

---

(۱) المائدة: ۱۵.

(۲) مریم: ۵۹.

(۳) الحدید: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۱

خـدای تعالی در هر دوره‌ای رسولی را مبعوث می‌فرموده (۱) تا آثار و رسوم از میان رفته را تجدیـد کند و همه امّت اسـلامی- بجز کسـانی که بـدیشان التفـات نمی‌شود- اتّفـاق دارنـد و دلایل عقلیّه نیز بر این مطلب دلالت دارد که خـدای تعالی سلسـله نبوّت را به وجود پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم ختم فرمود و هیـچ پیامبری پس از وی نخواهد آمد و امر این امّت را می‌بینیم به جایی رسـیده است که باطل بر حقّ و گمراهی بر هدایت غلبه کرده است به گونه‌ای که بسیاری پنداشته‌اند این سرا، سرای کفر است و دار الاسـلامی وجود ندارد و بر سـر هیچ یک از اصول شـریعت اسـلامی وارد نشده است آنچه که بر موضوع امامت وارد گردیده است زیرا از زمان شـهادت امام حسین علیه السّلام تا کنون نه از بنی امیّه و نه از بنی عبّاس که بر اکثر مردم حکومت کرده‌اند، امام عادلی قیـام نکرده است، با آنکه ما و زیـدیّه و معتزله و اکثر مسـلمانان همه می‌گوئیم که امام بایستی عادل و ظاهر الصّـلاح باشـد، امّا امّت بازیچه حکومت‌های سـتمکار گردیده‌اند و بر اموال و نفوسـشان بر خلاف دسـتورات الهی حکومت می‌کنند و اهل فساد بر اهل حقّ غلبه کرده و اتّحاد کلمه معدوم گشته است و می‌بینیم که طبقات امّت یک دیگر را تکفیر کرده و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۲

از یک دیگر براءت می‌جویند.

(۱) و وقتی که در اخبار رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم تأمّل می‌کنیم می‌بینیم که چنین وارد شده است که به وسیله یکی از خانـدان او زمین پر از عدل و داد می‌شود، همچنان که از ظلم و جور آکنده شده باشد. این حدیث ما را دلالت می‌کند که قیامت بر پا نمی‌شود مگر آنکه زمین پر از عـدل و داد شـده باشـد. این دینی که نسخ و تبدیل ندارد، یاوری خواهد داشت که خدای تعالی او را تأیید فرماید، همچنان که پیامبران و رسولان را که برای تجدید شـرایع و نابودی کردار سـتمکاران فرستاده بود تأیید کرده است و واجب است که دلائل بر وجود کسـی که به چنین کاری قیام می‌کنـد موجود باشد و مفقود نباشد، و ما همه اختلافات امّت اسـلامی را دانستیم و احوال همه فرقه‌هـا را بررسـی کردیم و به این نتیجه رسـیدیم که حق بـا فرقه اثنی عشـریّه است و نه غیر ایشان، و در این روزگار امام بر حقّ، دوازدهمین امام ایشان است، و او همان کسـی است که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او خبر داده و بوجود او تصریح فرموده است.

(۲) و به زودی در این کتاب روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در عدد ائمّه علیهم السّلام که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۳

دوازده امامند خواهیم آورد و نصوصـی که بر امام دوازدهم و اعلان این مطلب که پیش از ظهور و قیامش که با شمشـیر خواهد بود غیبت اختیار خواهد کرد، همه را إن شاء اللَّه تعالی ذکر خواهیم کرد.

اعتراضهای زیدیّه

اشاره

(۱) یکی از زیـدیّه گفته است: روایتی که بر این مطلب دلالـت دارد که ائمّه دوازده تن می‌باشـند، گفته‌ای است که آن را امـامیّه به تازگی ساخته و در این موضوع احادیث دروغی پرداخته‌اند.

و ما در پاسـخ او- به توفیق الهی- می‌گوئیم: اخبار در این باب بسـیار است و راه درست آن است که به ناقلان حدیث رجوع کنیم و محدّثین اهل سـنّت نیز بطور مسـتفیض آن را از عبد اللَّه بن مسـعود روایت کرده‌اند. مسروق می‌گوید: نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بودیم و مصـاحف خود را بر وی عرضه می‌داشتیم، بناگـاه جوانی نورس به وی گفت: آیـا پیامبرتان به شـما سـفارش کرده است که پس

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۴

از وی چند خلیفه خواهند آمد؟ (۱) و او گفت: تو نوجوانی و این سؤالی است که قبل از تو کسی از من نپرسیده است، آری پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما سفارش کرده است که پس از وی دوازده خلیفه به عدد نقیبان بنی اسرائیل خواهند بود.

و من بعضی از طرق این حدیث را در این کتاب و بعضی دیگر را در کتاب نصّ بر ائمّه اثنی عشر علیهم السّلام گردآوری کرده‌ام و باز محدّثین اهل سنّت بطور مستفیض و ظاهر از جابر بن سمره نقل کرده‌اند که گفت: نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودیم و او فرمود: بر این امّت دوازده تن ولایت کنند. راوی گوید: مردم فریاد کردند و من نشنیدم که او چه فرمود، به پدرم که نزدیکتر به رسول خدا بود گفتم رسول خدا چه فرمود؟ او گفت: فرمود که ایشان همگی از قریشند و مثل و مانند ایشان دیده نمی‌شود.

و من طرق این حدیث را نیز گردآوری کردم و بعضی از ایشان چنین روایت کرده‌اند: «اثنا عشر امیرا» یعنی دوازده امیر، و بعضی دیگر روایت کرده‌اند: اثنا عشر خلیفهٔ، یعنی دوازده خلیفه، اینها دلالت دارد که اخباری که در دست امامیّه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۵

از پیغمبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام است که ائمّه دوازده تن می‌باشند، اخباری صحیح است. «۱»

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اسماء ائمّه دوازده‌گانه را به امّتش معرّفی فرموده است پس چرا از آن روی گردانیده و به چپ و راست رفته و این خطای عظیم را مرتکب شده‌اند؟

در پاسخ به ایشان می‌گوئیم: شما اعتقاد دارید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علیّ علیه السّلام را جانشین خود ساخته و امام گردانیده و تصریح به وی فرموده و شخص وی را به مردم نموده و معرّفی کرد، پس چرا اکثر امّت از وی روی گردانیده و دوری گزیدند تا به غایتی که آن حضرت از مدینه به ینبع رفت و بر او گذشت آنچه که گذشت؟ اگر بگوئید علیّ علیه السّلام را رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جانشین خود قرار نداد، پس چرا کتابهای خود را از این مطلب آکنده ساخته و در باره آن سخن می‌گوئید.

آری گاهی مردم از حقّ واضح و بیان روشن، اعراض می‌کنند، چنانچه از

---

(۱) روی أحمد فی مسنده هذا الحدیث و نحوه من أربع و ثلاثین طریقا عن جابر بن سمرهٔ راجع المسند ج ۵ ص ۸۷ الی ص ۱۰۸. و رواه الخطیب أیضا فی التاریخ ج ۱۴ ص ۳۵۳ من حدیث جابر بن سمرهٔ و نحوه فی ج ۶ ص ۲۶۳ من حدیث عبد اللَّه بن عمرو، و أخرجه مسلّم فی صحیحه کتاب الإمارهٔ بطرق عدیدهٔ من حدیث جابر.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۶

توحید روی بر تافته و به إلحاد اقبال می‌کنند و از آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ» اعراض کرده و به تشبیه می‌گرایند.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: از جمله اموری که ادّعای امامیّه را باطل می‌سازد این است که ایشان معتقدند جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح فرموده و در حیاتش وی را به امامت معرّفی کرده است و آنگاه که اسماعیل فوت کرد فرمود:

خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنانچه در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، پس اگر خبری که ائمّه را دوازده تن می‌داند صحیح بود،

لا اقل بایستی جعفر بن محمّد و خواصّ اصحابش آن را می‌دانستند تا مرتکب این خطای بزرگ نشوند.

در جواب ایشان می گوئیم: از کجا می گوئید که جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است و خبر آن کجاست؟ و چه کسی آن را تلقّی به قبول کرده است؟ ایشان راه به جایی ندارند و جز این نیست که این خبر را کسانی ساخته‌اند که قائل به امامت اسماعیلند و اصلی برای آن نیست، زیرا خبر دوازده امام را خاصّ و عامّ از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام روایت کرده‌اند و من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۷

آنچه از ایشان در این باب وارد شده است در این کتاب نقل کرده‌ام. (۱) امّا گفته او که فرموده است: خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنان که در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، او در این کلام می‌فرماید که امری بر خداوند ظاهر نشد چنان که در باره فرزندم اسماعیل ظاهر شد، زیرا او را در حیاتم از من ستاند تا معلوم شود او پس از من امام نیست و به نظر ما کسی که معتقد باشد که امروز برای خدا چیزی آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته کافر است و بیزاری جستن از او واجب است، چنانچه از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است.

ابو بصیر و سماعه از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کنند که فرمود: هر کس معتقد باشد که امروز چیزی بر خداوند آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته است، پس بایستی از او بیزار باشید. و بدائی که به امامیّه نسبت داده می‌شود که آن را می گویند عبارت از آشکار شدن امر خدای تعالی است. عرب می گوید: بدا لی شخص یعنی شخصی بر من ظاهر شد و نه آنکه پشیمانی آشکار گردید که خدای تعالی از آن برتر است.

و چگونه امام صادق علیه السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است در حالی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۸

در باره او فرموده است: او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

(۱) حسن بن راشد می گوید از امام صادق علیه السّلام در باره اسماعیل پرسش کردم، فرمود:

او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

عبید بن زراره می گوید از اسماعیل نزد پدرش امام صادق علیه السّلام یاد کردم و آن حضرت فرمود: به خدا سوگند او شباهتی به من ندارد و شبیه هیچ یک از پدرانم نمی‌باشد.

ولید بن صبیح می گوید مردی به نزد من آمد و گفت بیا تا فرزند آن مرد بزرگ را به تو نشان بدهم، همراه او رفتم و مرا به نزد گروهی میگسار برد و اسماعیل بن جعفر در میان ایشان بود، گوید اندوهناک از آنجا خارج شدم و به بیت اللَّه در آمدم و ناگهان اسماعیل بن جعفر را نزد «حجر» دیدم که به بیت آویخته بود و گریه می کرد و پرده‌های کعبه را به اشک دیده خود تر کرده بود، گوید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۹

بیرون آمدم و می‌دویدم و اسماعیل را دیدم که با آن قوم نشسته است، (۱) دوباره بازگشتم و او را دیدم که پرده‌های خانه خدا آویخته است و آن را به اشک دیده خود تر ساخته است، گوید این مطلب را به امام صادق علیه السّلام عرضه داشتم فرمود: پسرم گرفتار شیطانی شده است که به صورت او در می‌آید.

و روایت شده است که شیطان به صورت نبیّ و یا وصیّ پیامبری در نمی‌آید، و چگونه ممکن است به امامت او تصریح کرده باشد در حالی که سخن فوق را در باره وی بیان کرده است.

اعتراضی دیگر

(۲) زیدیّه می گویند: به چه دلیلی امامت اسماعیل را مردود می‌دانید و دلیل شما علیه اسماعیلیّه که او را امام می‌دانند چیست؟ در جواب ایشان می گوئیم: امامت او را به واسطه همین اخباری که ذکر کردیم، و اخباری که در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شـده است و همچنین به واسطه فوت او در زمـان حیات پـدرش ردّ می کنیم؛ و اخباری که در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شـده است در همین کتاب ذکر خواهیم کرد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۰

(۱) امّا اخباری که به فوت او در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است:

سعید بن عبد اللَّه اعرج گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون اسـماعیل مرد و پوششی بر وی افکنده بودند، دستور دادم رویش را گشودنـد و پیشـانی و چانه و بالای سـینه‌اش را بوسـیدم و گفتم رویش را بپوشاننـد، دیگر بار گفتم رویش را بگشاییـد و برای بار دوم پیشانی و چانه و بالای سـینه‌اش را بوسـیدم و گفتم رویش را پوشانیدنـد و دسـتور دادم غسـلش دهنـد و کفنش کنند و بر او در آمـدم و گفتم رویش را بگشایید و پیشانی و چانه و بالای سـینه‌اش را بوسـیدم و او را تعویذ کردم و گفتم او را در گور نهید، راوی گوید: عرض کردم به چه او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن.

مؤلّف این کتاب گویـد در این حـدیث فوائد چندی نهفته است: اوّل رخصت بوسـیدن پیشانی و چانه و بالای سـینه متوفّی است، چه پیش از غسل باشـد و چه پس از آن، منتهی اگر پیش از غسل هنوز حرارت بدن متوفّی زایل نشده باشد غسـلی بر او واجب نیست و اگر پس از سـرد شـدن متوفّی باشـد، بـایستی غسـل مسّ میّت نمایـد؛ و اگر پس از غسـل دادن متوفّی باشـد غسـلی نـدارد و اگر در حدیث ذکر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۱

شده بود که امام صادق علیه السّلام، پس از بوسیدن غسل کرده یا نه، می‌دانستیم که مسّ قبل از غسل او، در حال گرمی جنازه بوده و یا پس از سرد شدن آن.

(۱) فایـده دیگر خبـر آن اسـت کـه در آن فرمـود «دسـتور دادم غسـلش دهنـد» و نفرمـود «غسـلش دادم» و این خـود دلیـل است که اسماعیل امام نبوده است، زیرا اگر امامی بر جنازه امامی حاضر شود، بایستی همو جنازه را غسل دهد و لا غیر. «۱»

خبر دیگری که بر فوت اسـماعیل در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است: ابی کهمس گوید من وقت مرگ اسـماعیل حاضر بودم و امام صادق علیه السّلام بر بالینش نشسته بود و چون مرگ او فرا رسید چانه‌هایش را بست و ملحفه‌ای بر وی کشید و دستور داد او را تجهیز کنند و چون از کار او فارغ شد، کفنی خواست و در حاشیه آن نوشت:

«اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللَّه»

یعنی اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.

---

(۱) فیه نظر لأنّه یمکن أن یقال الاخبار الّتی وردت بأنّ الامام لا یغسله الّا الامام مع ضـعف سـندها لا تدلّ علی وجوب المباشـرة إنّما دلالـته علی أن ولیّ الامـام فی التّجهیز هو الامـام الّذی بعـده سواء یباشـر ذلـک بنفسه أو أمر من یفعل بإذنه أو برضاء إن غاب. و فی التّهذیب ج ۱ ص ۳۲۱. و الاستبصار ج ۱ ص ۲۰۷. باب کیفیّة غسل المیّت بطریق صحیح أعلائی

عن معاویة بن عمّار قال: «أمرنی أبو عبد اللَّه علیه السّلام أن أغمز بطنه، ثمّ أوضـیه بالاشنان ثمّ اغسل رأسه بالسّدر و لحییه، ثم أفیض علی جسده منه. ثمّ أدلک به جسده، ثمّ أفیض علیه ثلاثا. ثمّ أغسله بالماء القراح ثمّ أفیض علیه الماء بالکافور و بالماء القراح و أطرح

فيه سبع ورقات سدر». ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۲

(۱) مرّه مولای محمّد بن خالد گوید: چون اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام تا کنار قبر او پیش آمد، خود را رها کرد و بر کنار قبر نشست، امّا در قبر فرود نیامد و فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مرگ فرزندش ابراهیم چنین کرد.

مردی از بنی هاشم گوید: وقتی اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام نزد ما آمد و در جلوی تابوت بی‌کفش و رداء حرکت می‌کرد.

اسماعیل بن جابر و ارقط پسر عموی امام صادق علیه السّلام گویند: وقتی اسماعیل قبض روح می‌شد، امام صادق علیه السّلام نزد وی بود، چون ارقط بی‌تابی آن حضرت را دید عرض کرد: ای ابا عبد اللَّه، رسول خدا نیز از دنیا رفت. راوی گوید: امام خودداری کرد و فرمود: امروز از تو متشکّرم.

ابو کهمس گوید: در مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام حاضر بودم و آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۳

حضرت را دیدم که سجده‌ای کرد و آن را طولانی ساخت، (۱) آنگاه سر از سجده برداشت و کمی در وی نگاه کرد و رویش را نگریست، سپس سجده دیگری کرد که طولانی‌تر از سجده اوّل بود، آنگاه سر برداشت در حالی که اسماعیل مرده بود؛ چشم او را بر هم نهاد و چانه‌اش را بست و ملحفه‌ای بر وی کشید و برخاست و من صورت او را دیدم که از این حادثه چندان متأثّر بود که خدا می‌داند؛ برخاست و داخل منزلش شد و پس از ساعتی درنگ، در حالی که آراسته، معطّر، سرمه کشیده و جامه عوض کرده بود، به نزد ما آمد و چهره‌اش آن چهره قبلی نبود و در باره او دستوراتی داد و چون از آن کار فارغ شد، کفن او را خواست و بر حاشیه آن نوشت:

اسماعیل يشهد أن لا إله إلّا اللَّه

. یعنی: اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.

حسن بن زید گوید: دختری از امام صادق علیه السّلام فوت کرد و یک سال بر او نوحه کرد؛ دیگر بار پسری از آن حضرت فوت کرد و یک سال هم بر او نوحه نمود؛ آنگاه اسماعیل فوت کرد و امام نوحه را قطع کرده و بر او جزع شدیدی نمود، راوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتند: اصلحک اللَّه! آیا در خانه شما نوحه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۴

می‌شود؟ (۱) فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وقتی حمزه شهید شد فرمود: بایستی بر حمزه گریه کنند چرا که او زنان گریه کن ندارد.

محمّد بن عبد اللَّه کوفیّ گوید: چون مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت سخت بی‌تابی نمود، راوی گوید چون چشمان او را بست یک پیراهن پاکیزه و شسته و یا نو طلب کرد و آن را بر تن نمود، سپس محاسن خود را شانه کرد و بیرون آمد و دستوراتی داد، آنگاه یکی از اصحابش گفت: فدایت شوم وقتی بی‌تابی شما را دیدیم پنداشتیم تا مدّتی از شما بی‌بهره خواهیم بود و امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که تا مصیبت نیامده، بی‌تابیم و چون فرود آمد بردبار خواهیم بود.

عنبسهٔ بن بجاد عابد گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام درگذشت و از کار جنازه او فارغ شدیم، امام صادق علیه السّلام نشست و ما هم به گرد او نشستیم و آن حضرت به زمین می‌نگریست، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: ای مردم، این دنیا دار جدائی و سرائی کج مدار است و خانه‌ای مستوی و استوار نیست با

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۵

آنکه جدائی از دلبستگان شراره‌ای است که دفع نشود و سوزشی در او نیست که باز نگردد، (۱) و مردم در این میدان به واسطه

حسن عزاداری و تفکّر صحیح از یک دیگر سبقت می‌جویند و کسی که بر داغ برادرش ننشیند، برادرش او را داغدار کند، و کسی که فرزندش را به گور نفرستد فرزندش او را به گور خواهد فرستاد. سپس به این شعر ابی خراش هذلی که در رثای برادرش گفته است تمثّل جست: گمان مبر که پیمان دوستی تو را فراموش کردم، امّا أی بینی شکسته! شکیبائی من زیباست.

اعتراضی دیگر

(۲) زیدیّه می‌گویند: اگر خبر دوازده امام صحیح بود، مردم پس از فوت امام جعفر صادق علیه السّلام شکّ و تردید در امامت نمی‌کردند تا به غایتی که طایفه‌ای از شیعه گفتند امام عبد اللّه است و طایفه‌ای دیگر گفتند امام اسماعیل است و طایفه‌ای هم متحیّر شدند و یکی از ایشان عبد اللّه بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنم؟ آیا به مرجئه یا قدریّه یا حروریّه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه و نه به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۶

قدریّه و نه به حروریّه، و لکن به سوی من رو کن، (۱) پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود، یکی جلوس عبد اللّه به مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ چهارم آنکه ایشان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر است، تا آنکه او ایشان را به جانب خود فرا خواند، و در خلال این مدّت، فقیه ایشان زرارهٔ بن أعین درگذشت و در حالی که قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا! من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

و ما به ایشان می‌گوئیم: اینها همه فریب و آراستن سخن به دروغ است، زیرا ما مدّعی نیستیم که همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به نام می‌شناختند بلکه ما می‌گوئیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است که ائمّه پس از او دوازده امامند و دانشمندان شیعه این حدیث را با نام ائمّه روایت کرده‌اند و انکار نمی‌کنیم که در میان شیعه یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را نشنیده باشند. امّا زرارهٔ بن أعین، پس او کس فرستاد تا در باره خبر امام پس از حضرت صادق تحقیق کند و پیش از آنکه آن نماینده باز گردد، وفاتش فرا رسید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۷

(۱) و هنوز نصّ بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود بطوری که یقین حاصل کند و قطع عذر او بشود، پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند و آیا شخص فقیه متدیّن هنگام اختلاف امر جز آن می‌کند که زراره کرد؟ علاوه بر این گفته‌اند که زراره به امر موسی بن جعفر و امامت او علم داشت ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر علیه السّلام تحقیق کند که آیا جایز است اظهار امامت او را بنماید، یا آنکه با کتمان امامت او، تقیّه نماید. و این قول با فضل زرارهٔ بن أعین و معرفت او مناسبتر است.

ابراهیم بن محمّد همدانیّ گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا، مرا از حال زراره خبر ده، آیا حقّ پدرت امام کاظم علیه السّلام را می‌شناخت؟ و او فرمود: آری، گفتم پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا با خبر شود که امام جعفر صادق علیه السّلام چه کسی را وصیّ خود قرار داده است؟ فرمود:

زراره به مقام امامت پدرم عارف بود و نصّ امام صادق علیه السّلام را در باره او می‌دانست و جز این نیست که پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب خبر کند که آیا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۸

برای او جایز است که تقیّه را در اظهار امر امامت و نصّ بر او کنار بگذارد؟ (۱) و چون پسرش دیر کرد و از او خواستند تا در باره پدرم کلامی بگوید، او دوست نداشت بی‌دستور امام سخنی بگوید، قرآن را برداشت و گفت: بار خدایا امام من از فرزندان جعفر

بن محمّد علیهم السّلام است و کسی است که این قرآن امامت او را اثبات کرده باشد.

و خبری هم که زیدیّه بدان احتجاج می‌کنند نمی‌گوید که زراره عارف به امامت موسی بن جعفر نبود، بلکه می‌گوید پسرش عبید را فرستاد تا کسب خبر کند.

محمّد بن عبد اللَّه بن زراره از قول پدرش می‌گوید: وقتی زراره پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا کسب خبر کند و کار بر او سخت شد مصحف را گرفت و گفت: کسی که این مصحف امامت او را اثبات کند امام من است و این خبر نمی‌گوید که او عارف به امام نبود، به علاوه راوی آن خبر احمد بن هلال است، و او نزد مشایخ ما مجروح و غیر موثّق است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۹

(۱) سعد بن عبد اللَّه گوید: ندیدیم و نشنیدیم که کسی از مذهب تشیّع برگردد و ناصبی شود، مگر احمد بن هلال که چنین کرد، و می‌گفتند هر روایتی که تنها احمد بن هلال آن را روایت کرده باشد، عمل به آن جایز نیست. و می‌دانیم که پیامبر و ائمّه علیهم السّلام شفاعت کسی را نمی‌کنند مگر آنکه خداوند دین او را بپسندد و کسی که در امام تردید کند بر دین خدا نیست و موسی بن جعفر علیهما السّلام فرموده است که فردای قیامت از پروردگارش عطا و بخشش برای زراره خواهد خواست.

درست بن ابی منصور واسطیّ از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که وقتی نزد او از زرارهٔ بن اعین نام برده شد فرمودند: به خدا سوگند روز قیامت از پروردگارم برای وی عطا و بخشش درخواست خواهم کرد. وای بر تو! زرارهٔ بن اعین دشمن ما را در راه خدا دشمن داشت و ولیّ ما را در راه خدا دوست داشت.

فضل بن عبد الملک از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چهار تن نزد من محبوبترین خلایق‌اند، چه زنده باشند و چه مرده، برید عجلی، زرارهٔ بن اعین،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۰

محمّد بن مسلم و احول «۱» آری ایشان در حیات و ممات محبوبترین مردم در نزد من می‌باشند.

و بر امام صادق علیه السّلام روا نیست که بفرماید زراره محبوبترین خلایق در نزد او است در حالی که او عارف به امامت موسی بن جعفر علیه السّلام نباشد.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: بر انبیاء جایز نیست که بگویند ائمّه دوازده نفرند، زیرا حجّت در این امّت تا روز قیامت باقی است و یازده امام از دوازده امام پس از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درگذشته‌اند و امامیّه می‌گویند که زمین خالی از حجّت نیست.

و به ایشان می‌گوئیم: ائمّه دوازده نفرند و دوازدهمین ایشان کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت و پس از او نیز همان خواهد بود که او فرماید. یا پس از او امامی خواهد بود و یا آنکه قیامت بر پا خواهد شد و اعتقاد ما در این باب، اقرار به امامت ائمّه دوازده‌گانه است و آنچه که او در باره پس از آن فرماید.

---

(۱) یعنی محمد بن النعمان البجلی مؤمن الطاق.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۱

(۱) عبد اللَّه بن حارث گوید: به علیّ علیه السّلام گفتم ای امیر المؤمنین! از رخدادهای پس از امام قائم علیه السّلام مرا مطّلع گردان. فرمود: ای پسر حارث! این چیزی است که ذکر آن موکول به خود اوست و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من سفارش

کرده است که آن را جز به حسن و حسین علیهما السّلام نگویم.
نزال بن سبره از امیر المؤمنین علیه السّلام حدیثی نقل کرده است که در آن از دجّال یاد فرموده و در پایان آن آمده است از من از آنچه که پس از آن واقع خواهد شد پرسش نکنید، زیرا حبیبم به من سفارش کرده که آن را به غیر عترتم نگویم.
نزال بن سبره گوید: به صعصعهٔ بن صوحان گفتم: مقصود امیر المؤمنین از این سخن چه بود؟ صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، دوازدهمین فرد از عترت است و نهمین فرزند حسین بن- علیّ علیهما السّلام، و او خورشیدی است که از مغرب زمین طلوع فرماید و نزد رکن و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۲

مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و میزان عدل را برقرار کند و کسی به کسی ستم نکند، (۱) و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که حبیبش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدو سفارش کرده که اخبار پس از آن را جز به عترتش که ائمّه طاهرینند نگوید.
و به زیدیّه می‌گوئیم: آیا رسول خدا را که فرموده است ائمّه دوازده نفرند، می‌توان تکذیب نمود؟ و اگر بگویند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این کلام را نفرموده است، به ایشان می‌گوئیم: اگر روا باشد که شما این خبر را با وجود شهرت و استفاضه و پذیرفتن همه طبقات امامیّه، دفع کنید، پس چرا انکار می‌کنید کسی را که می‌گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلام

«من کنت مولاه»

را نفرموده است با وجود آنکه حدیث

«إنّ الائمّهٔ اثنا عشر»

مانند حدیث

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه»

است.

اعتراض دیگر:

اشاره

(۲) زیدیّه می‌گویند: امامیّه در وقتی که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و فرزندشان به امامت رسیده اختلاف کرده‌اند، بعضی از ایشان می‌گویند فرزند امام عسکریّ علیه السّلام هفت ساله بوده است و بعضی دیگر می‌گویند کودک یا شیرخواره بوده است و در هر صورت در چنین حالی شایسته امامت و ریاست

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۳

بر امّت نبوده است، (۱) و نمی‌تواند خلیفه خدا در بلاد و نگهبان او در میان بندگانش و جمعیّت مسلمین باشد، خصوصا اگر جنگی بر آنها رخ دهد نمی‌تواند فرمانده لشکریان باشد و به نفع ایشان بجنگد و از وطن آنها حراست و از حریم ایشان دفاع نماید، زیرا کودک شیرخواره و طفل شایسته این امور نیست و در گذشته‌های دور و نزدیک، عادت بر این جاری نبوده است که طرف ملاقات دشمنان کودکان باشند و کسانی که سواری ندانند و جلوس بر زین نتوانند و ندانند که چگونه عنان را باید کشید و حمایل را انداخت و نیزه را به حرکت آورد، زیرا آنها توان یورش بر دشمن را در میدان نبرد ندارند و یکی از اوصاف امام این است که شجاعترین مردم باشد.

پاسخ

(۲) به کسـی که این سـخنرانی را کرده، بایـد گفت: شـما کتـاب خـدای تعـالی را فراموش کرده‌ایـد و اگر چنین نبود امامیّه را متّهم نمی‌کردیـد که ایشـان حافظ کتاب خـدا نیسـتند و شـما داسـتان عیسـی علیه السّـلام را فراموش کرده‌ایـد آنگاه که در گهواره بود و می‌گفت: من بنده خدا هستم و مرا کتاب داده است و مرا پیامبر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۵۴

ساخته است و مرا هر جا که باشم مبارک ساخته است. «۱» به ما بگوئید اگر بنی اسرائیل بدو ایمان می‌آوردند و امر سختی از دشمن به ایشان اصابت می‌کرد، مسیح علیه السّـلام چه می‌کرد؟ همین سخن در باره یحیی علیه السّلام نیز هست و خداوند بدو در صباوت حکم پیامبری داد. پس اگر منکر آن شوند، کتاب خدا را انکار کرده‌اند و کسی که نتواند دشمنش را پاسخ گوید مگر بعد از آنکه منکر کتاب خدا شود، بطلان گفتارش روشن است.

و در جواب این قسـمت می‌گوئیم: اگر کار مردم این عصر بدان جا برسد که وصف کردند، خداوند در باره او نقض عادت کرده و او را مردی بـالغ و کامـل و سوارکـار و شـجاع و پهلوان قرار خواهـد داد تـا بر مبارزه با دشـمنان و حفظ بیضه اسـلام و دفع از حوزه اسلام توانا باشد، و این جواب یکی از امامیّه است به ابو القاسم بلخیّ زیدیّ.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: مردم در صـحّت نسب این مولود تردید کرده‌اند زیرا که اکثر مردم منکر آنند که حسن بن علیّ علیهما السّـلام فرزندی داشته باشد.

---

(۱) مریم: ۳۰ و ۳۱.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۵۵

و به ایشـان می‌گوئیم: بنی اسـرائیل هم در باره مسـیح علیه السّـلام شکّ کردنـد و مریم را با این سـخن متّهم کردنـد که تو چیز افترا آمیزی را آورده‌ای، «۱» امّا مسیح علیه السّلام به سخن آمد و مادرش را تبرئه کرد و فرمود: من بنده خدا هستم، او کتابم داده است و مرا پیامبر گردانیـده است و خردمندان دانسـتند که خدای تعالی کسـی را برای ادای رسالت اختیار نمی‌کند که آلوده نسب باشد و یا آنکه کریم المنصب نباشد. امام علیه السّـلام نیز همچنین است، وقتی که ظهور فرماید با او آیات باهره و دلائل ظاهره خواهد بود که بـا ملاـحظه آنهـا همگـان خواهنـد دانست که او فرزنـد حسن بن علیّ علیهمـا السّـلام است و لاـ غیر. ترجمه کمـال الـدین ج ۱ ۱۵۵

اعتراضی دیگر ..... ص : ۱۵۴

یند: چه دلیلی بر وفات حسن بن علیّ علیهما السّـلام وجود دارد؟ گوئیم: اخباری که در وفات امام حسن عسـکریّ علیه السّـلام وارد شده است روشن و مشـهورتر و فراوانتر از اخباری است که در وفات ابو الحسن موسـی بن جعفر علیهما السّـلام وارد شده است، زیرا امام کاظم علیه السّـلام در دست اعدا به شـهادت رسـید امّا امام عسـکریّ علیه السّلام در سرای خود و بر بستر خویش وفات کرد- و من اخبار آن را با سلسله سند در این کتاب آورده‌ام-.

---

(۱) مریم: ۳۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۶

(۱) يكى ديگر از ايشان گفته است: آيا منازعه مادر امام حسن عسكرىّ و جعفر برادر او دليل آن نيست كه آن حضرت فرزندى نداشته است؟ زيرا در چنين احوالى كسى را كه وفات كرده و فرزندى نداشته خواهيم شناخت، اگر فرزندش ظاهر نباشد و ميراثش بين ورثه‌اش تقسيم شود.

و جواب او اين است كه اين عادت نقض شده است، زيرا كه تدبير خداى تعالى در باره انبياء و رسولان و خلفايش، گاهى بر اساس عادت معهود است و گاهى بر خلاف آن، و نبايد پنداشت كه در همه احوال كارهاى آنها بر سبيل عادات جارى بوده است، همچنان كه امر حضرت مسيح عليه السّلام بر اساس عادات نبوده است.

مى‌گويد: اگر اين ترديد در باره او روا باشد، چرا در باره هر كسى كه بميرد و در ظاهر فرزندى نداشته باشد روا نباشد؟

مى‌گوئيم: ترديدى وجود ندارد كه حسن عليه السّلام از نسل خود جانشينى داشته است، زيرا همه دانشمندانى كه از فرزندان امام حسن و امام حسين عليهما السّلام بوده‌اند بر آن شهادت داده‌اند و شهادتى را كه بايستى پذيرفت شهادت اثبات‌كنندگان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۷

است، نه نفى‌كنندگان، (۱) گرچه تعداد نفى‌كنندگان بيشتر از اثبات‌كنندگان باشد و در اين باب مثالى از گذشتگان وجود دارد و آن داستان موسى عليه السّلام است، زيرا خداى سبحان وقتى اراده فرموده كه بنى اسرائيل را از بردگى نجات دهد و دينش را به دست او تازه و شاداب گرداند، به مادر موسى چنين وحى كرد: هر گاه بر او ترسيدى، او را به دريا بيفكن و بيم و اندوهى نداشته باش كه ما او را به سوى تو باز مى‌گردانيم و او را از پيامبران قرار خواهيم داد. «۱» و اگر در همان حال پدرش عمران مرده بود، حكم ميراثش مانند حكم ميراث امام حسن عليه السّلام بود، و در آن كار دلالتى بر نفى فرزند نبود.

و نكته‌اى بر مخالفين ما پوشيده مانده و گفته‌اند: موسى در آن هنگام حجّت خدا نبوده است، امّا شما امام را حجّت مى‌دانيد. در حالى كه ما ولادت و غيبت امام را به ولادت و غيبت موسى تشبيه كرديم و نظرى به مقام حجّت بودن ايشان نداشتيم. و غيبت يوسف عليه السّلام از هر امر شگفتى شگفت‌انگيزتر است، زيرا پدرش يعقوب هم از او خبرى نداشت، با آنكه مسافت بين آن دو به اندازه‌اى نبود كه از او بى‌خبر بماند و تدبير خداى تعالى نسبت به خلقش چنين اقتضا مى‌كرد كه او

---

(۱) القصص: ۷.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۸

بى‌خبر بماند و آنها برادرانش بودند كه نزد او آمدند، يوسف آنها را شناخت امّا ايشان او را نشناختند.

(۱) و ما امر حيات او را به قصه اصحاب كهف تشبيه كرديم كه سيصد و نه سال در غارشان ماندند و زنده بودند.

و اگر كسى بگويد: اين امور واقع شده است، امّا دليلى نداريم كه آنچه شما مى‌گوئيد درست باشد.

مى‌گوئيم: ما مى‌خواهيم به كمك اين مثالها بگوئيم گفتار ما نه تنها محال نيست بلكه ممكن است، و بعد از آن بر صحّت گفتارمان دلايلى اقامه مى‌كنيم.

اوّل آنكه مى‌گوئيم بايستى هميشه همراه قرآن كريم، فردى از عترت رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باشد كه حلال و حرام و محكم و متشابه را بشناسد، و دليل ديگر اخبارى است كه از پيامبر اكرم و ائمّه هدى- صلوات اللّه عليهم- بطور مستند در اين كتاب ذكر كرده‌ايم.

و اگر بگويد: چگونه مى‌توان به امام متمسّك شد در حالى كه مكانش را نمى‌دانيم و كسى نمى‌تواند به نزد او برود؟

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۹

(۱) می گوئیم: تمسّک به وی، اقرار به وجود او و به امامت او و به نجبای نیکان و فضلای نیکوکاریست که به امامت او معتقدند و ولادت و ولایت او را اثبات می کنند و پیامبر و ائمّه علیهم السّلام را در اینکه او را به نام و نسب معرّفی کرده تصدیق می کنند، کسانی که از ابرار شیعیان اویند و به کتاب و سنّت عالم و به وحدانیّت خدای تعالی عارفند، و شبهات ایجادکنندگان شبهه را از ذات احدیّت نفی کرده و قیاس را تحریم نموده و به احادیث صحیحه که از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام وارد شده است تسلیمند.

و اگر کسی بگوید: اگر جایز باشد که به این کسانی که وصف کردید متمسّک شویم و تمسّک به ایشان تمسّک به امام غائب شمرده شود، چرا جایز نباشد که رسول خدا درگذرد و احدی را خلیفه خود نسازد و امّتش به حجّت عقل و کتاب و سنّت اکتفا کند.

می گوئیم: ما نبایستی به خدای تعالی طرح و پیشنهاد بدهیم، بلکه بایستی به آنچه که امرشده‌ایم عمل کنیم و دلائل روشن بر وجوب پیروی از ائمّه یازده‌گانه در گذشته اقامه شده است و بایستی همراه ایشان بوده اگر قعود

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۶۰

می کنند، ما هم بنشینیم (۱) و اگر نهضت می کنند ما هم برخیزیم و آنگاه که سخن می گویند حرفشان را بشنویم، و بر ماست که همیشه بر آنچه که دلایل بر آن دلالت دارد عمل کنیم.

اعتراضی دیگر

اشاره

(۲) برخی از زیدیّه گفته‌اند: واقفیّه و دیگران حقّ دارند که در مورد ادّعای شما که می گوئید موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات یافته است اعتراض کنند، زیرا اطّلاع شما در این باب بر اساس عرف و عادت و مشاهده است و این از آن رو است که خدای تعالی در باره مسیح علیه السّلام فرموده است: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «۱» امّا آن قوم بر حسب مشاهده و عادت جاریه دیده بودند که او را به صلیب کشیدند و کشتند و این موضوع در باره سایر امامان نیز که جمعی به غیبت ایشان معتقدند، بعید نیست.

پاسخ

(۳) به ایشان می گوئیم: حکم ائمّه علیهم السّلام در این مسأله، حکم عیسی بن مریم علیهما السّلام نیست، برای آنکه یهودیان مدّعی قتل عیسی بن مریم بودند و خدای تعالی آنها

---

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۶۱

را با این سخن تکذیب فرمود: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «۱» امّا در شأن ائمّه ما خبری از جانب خداوند وارد نشده است که مرگ آنها مشتبه شده است، بلکه این مطلب را برخی از غلاهٔ گفته‌اند و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از کشته شدن امیر المؤمنین خبر داده و فرموده است: به زودی این از این خضاب می‌شود- یعنی ریش او از خون سرش- و

ائمّه پس از وی نیز از کشته شدن او خبر داده‌اند و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را نیز این چنین است و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از قول جبرائیل خبر داده که آن دو کشته می‌شوند و خودشان هم از کشته شدن خود خبر داده‌اند، و ائمّه پس از ایشان نیز از کشته‌شدنشان خبر داده‌اند، و همچنین است وضع هر امامی که بعد از آنها آمده‌اند از علیّ بن الحسین تا حسن بن علیّ عسکریّ علیهم السّلام، هر امام سابقی بر آنچه بر امام پس از خود می‌گذرد خبر داده است، و هر امام لاحقی از آنچه بر امام پیش از او گذشته خبر داده است. پس خبر دهندگان به موت ائمه علیهم السّلام عبارت از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهارند که یکی پس از دیگری اخبار کرده‌اند. امّا خبر دهندگان قتل عیسی علیه السّلام یهود بودند. از این رو می‌گوئیم که موت ائمّه علیهم السّلام حقیقی و صحیح

---

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۶۲

بوده است و بر اساس گمان و اشتباه و شک نبوده است، زیرا دروغگوئی خبر دهندگان مرگ ائمّه جایز نیست زیرا همگی معصومند امّا آن کار بر یهودیان جایز است.

شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها

اشاره

(۱) مخالفین ما گفته‌اند: عادات و مشاهدات، عقیده شما را در باب غیبت ردّ می‌کند.

و ما می‌گوئیم: براهمه نیز قادرند که مثل این سخن را در باره آیات و معجزات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر زبان جاری کرده و به مسلمین بگویند: شما هیچ یک آن معجزات را به چشم خود ندیده‌اید و شاید که شما پیروی از کسانی کرده باشید که پیروی از آنها واجب نباشد یا آنکه خبری را پذیرفته باشید که قطع عذر نکند و به خاطر همین معارضه است که عموم معتزله- بر اساس نقلی که از ایشان شده است- گفته‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم معجزه‌ای غیر از قرآن کریم نداشته است، ولی کسی که به صحّت معجزات غیر از قرآن اعتراف داشته باشد، بایستی آنها را که بر خلاف عادت و به قدرت الهی واقع شده روا بداند و ما بر صحّت آنها واقف

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۶۳

شدیم، با وجود آنکه ناقلین آنها راویان کثیره هم نیستند.

(۱) آنگاه امامیّه می‌گویند: از ما هم مثل آن را بپذیرید و به ما حقّ بدهید که این اخباری را که از ائمّه خود نقل کرده‌ایم. صحیح بدانیم، اخباری که امر غیبت را بر خلاف عادت و به قدرت الهی روا می‌داند و ما صحّت آن را با دلایل عقلی و قرآنی و اخبار مرویّه مقبوله از ناقلان عامّه به اثبات رسانده‌ایم.

جدلیّ می‌گوید: ما می‌گوئیم راجع به معجزات پیامبر، کسانی در مقابل ما نیستند که از خود پیامبر ضد مرویات ما را نقل کنند، روایاتی که آن معجزات را ابطال کرده و نقض نماید. امّا شما خود روایت کرده‌اید که اوّل ائمّه مانند آخر آن است، آیا اینجا مدّعی هستید که اوّل آنها غیر از آخر آنهاست؟

و ما به او می‌گوئیم: چه خواهی گفت اگر یکی از پیروان برهمن به تو گوید عادت و مشاهده اوضاع جهان و طبیعت مانع است که دست مسموم و بریان بزی سخن گوید و مانع است که ماه دو پاره گردد و اگر منشق و دو پاره گردد، نظام عالم بر هم خواهد

خورد.

(۲) و امّا این سخن او که در مقابل ایشان کسانی نیستند که مخالف آنها باشند، امّا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۴

در مقابل شما که به امر غیبت معتقدید کسانی می‌گویند: آخرنا کأوّلنا. پس به او می‌گوئیم: این سخن شما شدیدا مورد انکار است، و اگر خلق کثیری این معجزات را مشاهده کرده بود، حکم آنها مثل حکم قرآن واضح و آشکار بود و روشن شد که این شخص جدلی مغالطه کرده و در چیزی که نباید فرق بنهد فرق نهاده است.

جدلیّ گوید: آیا شما قبول ندارید که پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش و بعد از وفاتش پیروان بیشماری داشته که معجزات او را دیده و آنها را درست دانسته‌اند؟

و به او گوئیم: جمع بیشماری معجزات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مشاهده کرده‌اند، از قبیل سایه افکندن ابر بر او، و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز، و ناله تنه درخت خرما و غیره، امّا عامّه امّت می‌گویند: اینها معجزاتی است که در اصل نفرات معدودی آنها را روایت کرده‌اند و چرا می‌گوئی کسی این معجزات را انکار نمی‌کند؟

جدلیّ گوید: اگر چنین باشد، اخبار ما از معجزات پیامبرمان، مانند اخبار معجزات موسی خواهد بود و اخبار معجزات مسیح که نصاری مدّعی آن هستند،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۵

و بخاطر آن دین خود را حقّ می‌دانند و مانند اخبار مجوس و براهمه خواهد بود که از روزگار پدران و گذشتگان خود روایت می‌کنند.

(۱) گوئیم: ما گفتیم که براهمه می‌پندارند که برای پدران و درگذشتگانشان نمونه‌های محقّق و نظائر مشهودی بوده است و از این رو آنان قانع شده و آن مذهب را پذیرفته‌اند و خود هم منکر آن نیستند، و ما بدان جهت از ایشان یاد کردیم که معارضه اقتضاء می‌کرد و بایستی از همین حیث مورد بررسی واقع شود.

جدلیّ گوید: در مقابل این فرقه امامیّه که قطع به امام غائب دارند، جمعیّت‌های بیشتر یا همانندی وجود دارد که از پیامبر اکرم ضدّ اخباری که امامیّه در باب امام غائب نقل کرده است، نقل می‌نمایند.

به او می‌گوئیم: این جماعاتی که بر امامیّه برتری دارند کیستند؟ و در کدام دیار پروردگار زندگانی می‌کنند؟ و در کدامیک از شهرهای الهی ساکن می‌باشند؟ آیا نمی‌دانی که نامه اعمالت خوانده می‌شود؟ و هر که از اهل علم هم نباشد می‌داند که تو در این سخنان مغالطه می‌کنی.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۶

(۱) جدلیّ گوید: من نمی‌پنداشتم که فرد مسلمانی به خود اجازه دهد که اخبار معجزات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را با اخبار غیبت فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام برابر داند و مدّعی برابری تواتر آن دو باشد، و اللَّه المستعان.

و به او می‌گوئیم: ما منظور خود را از تساوی این دو دسته خبر بیان کردیم و تعریف کرده‌ایم که خبری را متواتر می‌گوئیم که راویان آن از سه نفر بیشتر باشند و اخباری که مربوط به معجزات رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سوای قرآن کریم است در اصل راویان قلیلی دارد، و زحمتی که بر ما و شما وجود دارد این است که به محدّثین رجوع کنیم و راویان انشقاق قمر و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز و امثال آن را از ایشان بطلبم، اگر توانستند برای هر یک از این معجزات اسامی ده تن از اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را ذکر کنند که آنها را دیده و مشاهده کرده باشند که قول، قول اوست و در غیر این صورت قول موافق که مدّعی مشابهت معجزات پیامبر اکرم و امر غیبت است صحیح خواهد بود، و الحمد للَّه.

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:١۶٧

دليلى ديگر

(١) به توفيق الهى مى‌گوئيم: ما متعبّديم كه به عصمت امام اقرار داشته باشيم همچنان كه متعبّديم به اصل امامت اقرار داشته باشيم و عصمت در ظاهر خليفه نيست كه ديده شود و مشاهده گردد و اگر به امامت امامى اقرار داشته باشيم و عصمت او را انكار كنيم، اقرار به او نكرده‌ايم، و چون روا باشد كه از او بخواهند تا به واسطه اقرار به امرى كه غائب از ابصار ماست و در هر امامى وجود دارد- يعنى عصمت- خدا را عبادت كنيم، روا باشد كه از ما بخواهند تا به واسطه اقرار به امامت امام غائب از ابصار خدا را عبادت كنيم، غيبتى كه به واسطه حكمتى از حكمت‌هاى الهى واقع شده است و اگر راه به مصلحت آن ببريم يا نبريم فرقى ندارد.

و باز مى‌گويم: امروز حال امام ما در غيبتش، مانند حال پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در ظهورش مى‌باشد و اين از آن روست كه آنگاه كه او در مكّه بود در مدينه حضور نداشت و زمانى كه در مدينه بود در مكّه حاضر نبود و وقتى كه مسافرت مى‌كرد در شهر نبود و وقتى در شهر حضور داشت در سفر نبود، و آن حضرت

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:١۶٨

در تمامى احوال در مكانى حاضر بود و از ساير اماكن غايب بود (١) و حجّت او در اماكنى كه در آنجا غايب بود، ساقط نبود، امام عليه السّلام نيز همچنين است، اگر هم غايب باشد حجّتش ساقط نمى‌شود، كما آنكه حجّت پيامبر در اماكنى كه در آنجا غايب بود ساقط نبود.

و بيشتر احكام و شرايع اسلام تعبّد به امور ناديده است و تعبّد به اقرار به امام غائب نيز از اين قبيل است، زيرا خداى تعالى مؤمنين را بواسطه ايمانشان به غيب ستوده، پيش از آنكه ايشان را به واسطه بر پا داشتن نماز و پرداخت زكات و ايمان به ساير امورى كه بر پيغمبر اكرم نازل فرموده و كتابهايى كه بر پيامبران پيشين فرو فرستاده و ايمان به آخرت بستايد خداى متعال فرموده است: «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ* وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «١»

---

(١) البقرة: ٣ و ۴ و ۵.

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:١۶٩

(١) و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گاهى در بين اصحابش بود و از هوش مى‌رفت و عرق مى‌ريخت و آنگاه كه به هوش مى‌آمد مى‌گفت: خداى تعالى چنين و چنان فرموده است، شما را دستورى داده و از امرى بازداشته است. و بيشتر مخالفين ما مى‌گويند اين حالت وقتى بود كه جبرائيل بر او نازل مى‌شده است، امّا از امام صادق عليه السّلام از آن حالت كه بر او عارض مى‌شد پرسش كردند كه آيا آن وقتى بوده است كه جبرائيل بر او نازل مى‌شده است؟ فرمودند خير، جبرائيل وقتى به نزد آن حضرت مى‌آمد، بى‌اذن و اجازه بر او وارد نمى‌شد و هنگامى كه بر او داخل مى‌شد مانند بنده در مقابل آن حضرت مى‌نشست، اين حالت بر پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آنگاه عارض مى‌شد كه خداى تعالى بدون ترجمان و واسطه با او مخاطبه مى‌كرد.

عمرو بن ثابت از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه مردم خداى تعالى را نمى‌ديدند كه با رسولش راز گويد و مخاطبه نمايد و وحى را هم مشاهده نمى‌كردند، امّا بر ايشان واجب بود كه اقرار به غيبى نمايند كه آن را نديده‌اند و رسول-

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:١٧٠

اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در آن امر غيبى تصديق كنند، (١) و خداى تعالى در قرآن كريم ما را مطّلع كرده است كه هيچ

يك از ما نيست كه سخنى گويد جز آنكه فرشته رقيب عتيد نزد اوست «۱» و فرموده است: شما را نگهبانانى است كراما كاتبين و آنچه را انجام مى‌دهيد مى‌دانند «۲» و ما ايشان را نديده‌ايم و مشاهده نكرده‌ايم، امّا اگر به آنها تصديق نداشته باشيم، از اسلام خارج‌شده‌ايم و گفته خداى تعالى را ردّ كرده‌ايم، و خداى تعالى ما را از فتنه شيطان بر حذر داشته و فرموده است اى بنى- آدم شيطان شما را نفريبد همچنان كه پدر و مادرتان را از بهشت بيرون راند. «۳» و ما شيطان را نديده‌ايم، امّا واجب است كه به وجود او ايمان داشته باشيم و از او بر حذر باشيم.

و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در ذكر سؤال و جواب قبر فرموده است: هر گاه از مرده سؤال شود و درست جواب نگويد، نكير و منكر چنان ضربتى از عذاب الهى بر وى فرود آورند كه جز ثقلين همه جنبندگان بر او فزع كنند، امّا ما چيزى از آن را نمى‌بينيم و مشاهده نمى‌كنيم و نمى‌شنويم. و به ما خبر داده‌اند كه او به آسمانها عروج كرده است امّا ما چيزى از آن را نديده‌ايم و مشاهده نكرده و

---

(۱) ق: ۱۸. و الآية هكذا «ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ- الآية».

(۲) الانفطار: ۱۱- ۱۳.

(۳) الاعراف: ۲۷.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۷۱

نشنيده‌ايم. (۱) و به ما خبر داده‌اند: كسى كه براى رضاى خدا به ديدار برادرش بشتابد، هفتاد هزار فرشته او را همراهى كرده و مى‌گويند: هلا نيكو شدى و بهشت بر تو گوارا باد. و ما ايشان را نمى‌بينيم و كلامشان را نمى‌شنويم و اگر اخبار وارده در اين امور و امور مشابه آن را در اسلام مسلّم ندانيم كافر شده و از اسلام خارج خواهيم بود.

مناظره مؤلّف با يكى از ملاحده در مجلس ركن الدّوله

(۲) يكى از ملحدين در مجلس امير سعيد ركن الدّوله- رضى اللَّه عنه- با من تكلّم كرده و گفت: بر امام شما واجب است كه خروج نمايد زيرا كه قريبا روميان بر مسلمين غلبه خواهند كرد. و من به او گفتم: كفّار در زمان پيامبر اكرم بيشتر بودند و آن حضرت به امر خداى تعالى امر نبوّتش را چهل سال مخفى داشته و در پرده نگاهداشت و بعد از آن به كسانى كه اعتماد داشته اظهار نبوّت نمود و سه سال از كسانى كه اعتماد نداشت كتمان مى‌كرد سپس كار بدان جا كشيد كه پيمان بستند او را

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۷۲

تبعيد كرده و همه بنى هاشم و طرفداران او را نيز به خاطر او تبعيد كنند (۱) و آنها به شعب ابو طالب رفتند و سه سال در آنجا ماندند، و اگر گوينده‌اى در آن سالها مى‌گفت: چرا محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خروج نمى‌كند و به واسطه غلبه مشركين بر مسلمين واجب است كه خروج نمايد، جواب ما اين است كه او به امر خداى تعالى به شعب رفته است و به اذن او غايب شده است و آنگاه كه او فرمان ظهور و خروج دهد خارج شده و ظاهر خواهد شد، زيرا پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اين مدّت در شعب درنگ كرد تا خداى تعالى به او وحى كرد كه موريانه را فرستاده و عهدنامه قريش را در هجران پيامبر و همه بنى هاشم كه چهل مهر و امضا داشته و نزد زمعة ابن اسود وديعه بوده خورده، تعهّدات قطع رحم آن از بين رفته و نام خداى تعالى را باقى گذاشته است. ابو طالب برخاست و به مكّه آمد و هنگامى كه قريش او را ديدند، پنداشتند كه او آمده است كه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را تسليم كند تا ايشان او را بكشند يا از نبوّت برگردانند، پس او را استقبال كردند و گرامى داشتند و چون نشست به ايشان گفت: اى گروه قريش! من هرگز از برادرزاده‌ام محمّد دروغى سراغ ندارم و او به من خبر داده است كه پروردگارش به او وحى

کرده که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۳

موریانه بر عهدنامه مکتوب فیما بین فرستاده (۱) و آنچه راجع به قطع رحم در آن بوده خورده است و آنچه از اسماء الهی در آن بوده بجا مانده است. چون صحیفه را آوردند و گشودند، ملاحظه کردند که آن سخنان صحیح است و بعضی ایمان آوردند و بعضی دیگر بر کفر خود باقی ماندند و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و بنی هاشم به مکّه بازگشتند. امام علیه السّلام نیز همچنین است، آنگاه که خدای تعالی بدو اذن خروج دهد ظاهر خواهد شد.

جواب دیگر آن است که خدای تعالی بر دفع کفّار تواناتر از امام است، و اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خداوند دشمنانش را مهلت داده و نابود نمی‌سازد در حالی که آنها کافرند و مشرک؟ پاسخ ما این است که خدای تعالی از فوت وقت نمی‌هراسد تا در عقوبت ایشان شتاب ورزد و از کردارش پرسش نشود، امّا از ایشان پرسش شود و نمی‌توان به او گفت برای چه؟ و چگونه؟ ظاهر ساختن امامی که او را نهان ساخته است نیز چنین است، و هر وقت که اراده فرماید اذن ظهور خواهد داد و امام ظاهر خواهد شد.

ملحد گفت: من به امامی که او را نبینم ایمان نمی‌آورم و مادام که او را ندیده باشم حجّتش بر من تمام نیست.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۴

(۱) و من گفتم: لازم است که بگوئی حجّت خدای تعالی هم بر تو تمام نیست زیرا او را نمی‌بینی و حجّت رسول خدا علیه السّلام هم بر تو تمام نیست زیرا او را نیز نمی‌بینی.

آنگاه به امیر سعید، رکن الدّوله رضی اللَّه عنه رو کرده و گفت: ای امیر! بنگر که سخن این شیخ چیست، او می‌گوید: امام غایب است و دیده نمی‌شود زیرا خدای تعالی دیده نمی‌شود. آنگاه امیر رحمه اللَّه به او گفت: تو کلام او را نفهمیدی، و کلامی بر او بستی و این فرو ماندگی توست و اقرار و اعتراف تو بر عجز و ناتوانی.

و این طریق همه کسانی است که در باره صاحب الزّمان علیه السّلام با ما مجادله می‌کنند، سخنانشان در دفع و انکار صاحب الزّمان علیه السّلام به هذیان و پریشان گوئی و خرافات مغشوش می‌ماند.

ابو سهل اسماعیل بن علیّ نوبختی در آخر کتاب «التّنبیه» می‌نویسد: بسیار اتّفاق افتاده است که دشمنان ما می‌گویند: اگر ادّعای شما در باره نصوص پیامبر اکرم در شأن ائمّه هدی درست بود، بی‌تردید علیّ علیه السّلام پس از درگذشت رسول اکرم آن را بازگو کرده و مدّعی آن می‌گردید.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۵

(۱) و به ایشان می‌گوئیم: چگونه آن حضرت مدّعی آن نصوص شود و خود را در جایگاه کسی قرار دهد که نیازمند گواه است تا دعوی خود را اثبات کند، در حالی که آنان سخن پیامبر را در باره او نپذیرفتند، و چگونه می‌توان تصوّر کرد که چنین مردمی دعوی علیّ علیه السّلام را در باره خودش بپذیرند و موضوع سرباز زدن آن حضرت از بیعت کردن با ابو بکر و دفن فاطمه زهرا علیها السّلام بی‌آنکه هیچ یک از ایشان را خبردار کند تا به غایتی که او را شبانه و پنهانی دفن کرد، اینها خود بهترین دلیل است که آن حضرت از اعمال خلفا خشنود نبودند.

و اگر بگویند: چرا علیّ علیه السّلام امر خلافت را پس از عثمان پذیرفت؟ می‌گوئیم:

حقّ واجب او را به وی می‌دادند و او هم پذیرفت و او را در این کار مانند پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود آنگاه که منافقین و مؤلّفة قلوبهم را پذیرفت.

و بسا که مخالفین ما آنگاه که این دلایل ایشان را درمانده سازد و حجّت بر ایشان تمام شود و بگویند از امام منصوصی که عالم به کتاب و سنّت است و بر آن دو أمین باشد و آنها را فراموش نکند و در آنها خطا نکند، گریزی نیست، و روا نیست که با او مخالفت

شود و طاعتش به نصّ امام پیش از او واجب است. امّا این امام کیست؟ نامش را به ما بگوئید و ما را به مکان او دلالت کنید.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۶

(۱) به ایشان می گوئیم: این سخن مربوط به اخبار می‌شود و سخن ما در این باره نبود، بلکه سخن ما مربوط به حکم عقل بود آنگاه که پیامبر اکرم در گذشته است و اینکه آیا جایز است که جانشین تعیین نکند؟ و بر امام پس از خود تصریح نکند؟ و چون این مطلب با دلایل روشن ثابت گردید، ما و شما وظیفه داریم که در هر عصری در تعیین امام تفحّص و تحقیق کنیم و از ناحیه اخبار و نقل نصوص طائفه شیعه به شناسایی امام بپردازیم و چون هم اکنون جمعیّت ایشان بسیار و وطنشان مختلف و مقاصدشان متفاوت است و با وجود این در اقوالشان اتّفاق دارند و این موجب علم و عمل می گردد علی الخصوص که در مقابل ایشان فرقه‌ای وجود ندارد که ادّعا کند پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شخص دیگری غیر علیّ علیه السّلام را برای امامت برگزیده و او را معرّفی کرده باشد.

اگر با ما معارضه کرده و آنچه را که زرتشتیان و دیگر از کفّار ادّعا می کنند بگویند، در پاسخ ایشان می گوئیم: این معارضه در باره معجزات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هم وارد است، هر جوابی را که آنجا بگوئید: اینجا ما هم همان را می گوئیم، زیرا امروزه صورت عالم تشیّع، مانند صورت عالم اسلام از حیث کثرت است، یک دیگر را نمی‌شناسند و پیشینیان آنها هم همین طور بودند، بلکه بایستی اخبار-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۷

ایشان را صحیحتر بدانیم، (۱) زیرا شیعه در طول تاریخ گذشته حکومت و شمشیر و خوف و رجائی نداشتند و اخبار دروغ را برای خوف و یا رجا می‌سازند و یا دولتهای آنها اخبار را تحمیل می کنند و در اخبار شیعه چیزی از این امور وجود ندارد، و چون نقل پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر علیّ علیهما السّلام درست است، به همین دلیل نقل علیّ علیه السّلام بر امامت حسن و نقل حسن بر امامت حسین علیهما السّلام و همین طور نقل هر امامی بر امامت پس از خود درست است تا امام حسن عسکریّ علیه السّلام و امام غایب پس از آن حضرت که رجال طرفدار پدرش امام حسن عسکریّ همه مورد وثوق بوده‌اند و گواهی داده‌اند که او امام است و غایب شده است زیرا که سلطان وقت آشکارا در طلب او بود، و دو سال مأمور بر منازل و حرم او گمارد.

و اگر بگویم که غیبت امام علیه السّلام در این عصر، بهترین دلیل بر صحّت امامت اوست، سخن درستی گفته‌ام، زیرا اخباری که در این موضوع پیشتر نقل کردیم همه درست و مشهور است.

(۲) و یکی از اشخاص موثّقی که در خدمت امام حسن عسکریّ علیه السّلام بوده، ذکر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۸

کرده است که سبب بین او و فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام متّصل بوده است و او نامه‌ها و اوامر و نواهی آن حضرت را به دست خود به شیعیان می‌رسانیده است، تا آنکه او از دنیا رفته و آن حضرت به شخص مستور دیگری وصیّت فرموده، و برای او جانشین معیّن نموده است.

و در این مسأله غیبت از ما می‌پرسند: اگر جایز باشد که امام سی سال یا بیشتر غایب باشد، چه دلیلی وجود دارد که در عالم موجود باشد؟ و به ایشان می گوئیم: عدم وجود امام در زمین، موجب رفع حجّت خدا از زمین و سقوط دین الهی می گردد، زیرا دیگر حافظ و نگاهبانی ندارد، ولی اگر امام برای خوف از جان خود به امر خدای تعالی پنهان گردد و سبب معروف و متّصلی داشته باشد، حجّت خدا قائم خواهد بود، زیرا شخص او در عالم موجود است و نایب و وسیله معروفی هم دارد، فقط فتوا و امر و نهیش ظاهر نیست، و این موجب بطلان حجّت الهی نیست. و این مطلب نظائری هم دارد: پیامبر اکرم مدّتی طولانی در شعب اقامت گزید و در اوّل امر رسالت مردم را پنهانی دعوت می‌فرمود، تا آنکه امنیّت یافت و جمعیّتی برای وی پدید آمد و او در تمام این احوال

پیامبر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۹

مبعوث و مرسل بود (۱) و پناهندگی و پنهانی او نسبت به بعض از مردم دعوت نبوّتش را باطل نکرد و حجّیت او را مخدوش نساخت. آنگاه در غار پنهان شد و هیچ کس جایگاه او را نمی‌دانست، و این موجب بطلان نبوّت او نبود، امّا اگر وجود نداشت نبوّتش نیز باطل می‌شد، امام نیز همچنین است. ممکن است سلطان او را مدّتی طولانی محبوس سازد و از ملاقات او جلوگیری کند تا نتواند فتوا دهد و تعلیم و تبیین نماید، امّا حجّت الهی بر پا و ثابت و واجب است، گر چه فتوا ندهد و تبیین نکند، زیرا او در عالم موجود است و ذاتش ثابت است و اگر پیامبری یا امامی فتوا ندهد و تعلیم و تبیین نکند، نبوّت و حجّتش باطل نخواهد شد، امّا اگر وجودش از میان برود، حجّت خدای باطل خواهد شد، همچنین جایز است که امام هر گاه که بهراسد مدّتی طولانی مستور باشد و حجّت خدای تعالی باطل نخواهد گردید.

و اگر بگویند: در این حال اگر کسی بخواهد از او پرسش کند چه باید بکند؟

می‌گوئیم به او همان کاری را انجام دهد که اگر پیامبر در غار بود و شخصی می‌خواست به نزد او بیاید تا اسلام آورد و از او تعلیم گیرد. اگر عدم دسترسی به پیامبر به لحاظ حکمت الهی روا باشد، عدم دسترسی به امام نیز همان گونه است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۰

(۱) و از واضحترین ادلّه‌ای که برای امامت وجود دارد این است که خدای تعالی معجزه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را این قرار داده که داستان پیامبران گذشته را در قرآن ذکر فرموده و دانش تورات و انجیل و زبور را بیان کرده، بی‌آنکه نوشتن را آموخته باشد یا آنکه نصرانیّ و یا یهودی را ملاقات کرده باشد، این بزرگترین معجزه اوست. و حسین بن علیّ علیهما السّلام به شهادت رسید و علیّ بن الحسین علیهما السّلام را به جای خود گذاشت در حالی که سنّ امام سجّاد از بیست سال تجاوز نمی‌کرد و آن حضرت از مردم کناره گرفت و با احدی ملاقات نمی‌کرد و جز خواصّ اصحابش او را نمی‌دیدند و او در نهایت عبادت بود و به واسطه سختی زمانه و ستم بنی امیّه، جز اندکی از علم از ناحیه آن حضرت منتشر نگردید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ علیهما السّلام ظاهر گردید و او را باقر می‌نامیدند چون شکافنده علم بود، و از علوم دین و کتاب و سنّت و تاریخ و مغازی بخش عظیمی را ظاهر ساخت.

و آنگاه جعفر بن محمّد علیهما السّلام. پس از وی علوم بیشتری را ظاهر ساخته و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۱

منتشر ساخت (۱) و هیچ فنّی از فنون علم نماند جز آنکه مطالب بسیاری در آن بیان فرموده. و قرآن و سنّت را تفسیر نموده و از آن حضرت مغازی و اخبار انبیاء روایت شده است بی‌آنکه او یا پدرش امام باقر یا امام سجّاد علیهم السّلام حتّی نزد یکی از راویان عامّه و اهل سنّت یا فقهای ایشان دیده شده باشند و چیزی از ایشان آموخته باشند، و این خود واضحترین دلیل است که ایشان صلوات اللَّه علیهم علم را از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و سپس از علیّ علیه السّلام و سپس از یک یک ائمّه فرا گرفته‌اند و همه ائمّه علیهم السّلام چنین بوده‌اند و روش ایشان در علم بر این پایه استوار بود، ایشان را از حلال و حرام می‌پرسیدند و آنها هم پاسخهای هماهنگ می‌گفتند بی‌آنکه از احدی تعلیم گرفته باشند، پس کدام دلیل واضحتر از این بر امامت ایشان است و اینکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنها را نصب کرده و موسوم ساخته و علوم خودش و انبیاء پیشین را به آنها سپرده است؟ و آیا در تاریخ، فردی مانند امام باقر و یا امام صادق علیهما السّلام مشاهده کرده‌ایم که بی‌آنکه از احدی درس گرفته باشند، این همه علم و دانش از آنها ظاهر شده باشد؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۲

(۱) اگر کسی بگوید: ممکن است پنهانی درس آموخته باشند. می گوئیم: مشابه این سخن را دهریّه در باره پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفته‌اند که آن حضرت پنهانی کتابت را آموخته بود و کتاب قرائت می کرد و چگونه می‌توان به امام باقر و امام صادق علیهما السّلام چنین گمان برد، در حالی که بیشتر علومی که ظاهر ساخته‌اند از احدی غیر ایشان دیده و شنیده نشده است.
و از ما پرسش کرده و گفته‌اند: فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام ظهور تامّ و تمامی برای عامّ و خاصّ نداشته است، از کجا به وجود او در این عالم پی برده‌اید، آیا شما خود او را دیده‌اید یا جماعتی که اخبارشان به تواتر رسیده او را مشاهده و دیدار کرده‌اند؟
به ایشان می گوئیم: امور دینی به دلایل ثابت می‌شود، ما خدای تعالی را به دلایل شناختیم و هرگز او را مشاهده نکرده‌ایم و کسی که او را دیده باشد ما را آگاه نکرده است. و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و وجود او را در این عالم به واسطه اخبار شناختیم و به نبوّت و صدق آن حضرت از طریق استدلال، معرفت حاصل کردیم و از طریق استدلال دانستیم که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را جانشین خود قرار داده است و دانستیم که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او عالم به کتاب و سنّت
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۳
بوده‌اند (۱) و در این امر غلط و نسیان و دروغگوئی بر آنها روا نیست و همه این امور را با استدلال دانستیم، و دانستیم که حسن بن علیّ علیهما السّلام امام مفترض- الطّاعة است و به واسطه اخبار متواتره از ائمّه صادقین آگاه شدیم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السّلام بایستی در اولاد امام باشد و در برادر و خویشاوند امام نیست و از این مقدّمات لازم می‌آید که امام از دنیا نرفته باشد، مگر آنکه امامی را از فرزندان خود جانشین خود ساخته باشد و چون امامت و وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام درست است، ثابت می‌شود که یکی از فرزندانش امام و جانشین او باشد، این استدلالی بر وجود اوست.
استدلالی دیگر: و آن این است که امام حسن عسکری علیه السّلام جماعتی از موثّقین خود را جانشین خود قرار داد، کسانی که از او حلال و حرام را روایت می کردند و نامه‌های شیعیان و وجوهات ایشان را به آن حضرت می‌رسانیدند و پاسخها را دریافت می کردند. آنها عالم به پشت پرده و عادل بودند و خود امام حسن
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۴
عسکریّ علیه السّلام در ایّام حیاتش آنها را تعدیل کرده بود، (۱) و وقتی که آن حضرت درگذشت همگی آنها اتّفاق داشتند که او فرزندی را جانشین قرار داده است که همو امام است و به مردم گفتند که از اسم او نپرسند و آن را از دشمنانش نهان دارند؛ و سلطان وقت به سختی در طلب او بر آمد و نگهبانانی بر خانه‌ها و کنیزان باردار امام حسن عسکریّ علیه السّلام گمارد، سپس نامه‌های پسرش که جانشین وی بود و شامل اوامر و نواهی او بود به واسطه اصحاب مورد اعتماد پدرش در مدّتی بالغ بر بیست سال به شیعیانش می‌رسید و بعد از آن مکاتبه منقطع شد و بیشتر یاران امام حسن عسکریّ علیه السّلام که شاهد امر امامت امام پس از او بودند درگذشتند و تنها یک تن باقی ماند که همگی اتّفاق بر عدالت و وثاقت وی داشتند و او به مردم دستور کتمان داد و اینکه چیزی از امر امام را منتشر نکنند و مکاتبه منقطع گردید. پس بنا به دلیلی که ذکر کردم و وصفی که از یاران امام حسن عسکریّ علیه السّلام و رجالش نمودم، و نقلی که ایشان در امر امامت فرزند- عسکریّ علیه السّلام کرده‌اند، وجود امام ثابت گردید و درستی غیبتش را به واسطه اخبار مشهوره‌ای که در باب غیبت امام علیه السّلام وارد شده و اینکه او دو غیبت دارد و یکی از آن دو دشوارتر از دیگری است به اثبات می‌رسانیم.
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۵
(۱) و مذهب ما در غیبت امام علیه السّلام در این عصر، مانند مذهب ممطوره- که همان واقفیّه باشند- در غیبت موسی بن جعفر

عليهما السّلام نيست، زيرا امام هفتم آشكارا در گذشت و مردم جسد او را ديدند و علنا او را به خاك سپردند و از درگذشت او متجاوز از يك صد و پنجاه سال گذشت و احدى ادّعا نكرد كه او را ديده است و يا آنكه با او مكاتبه و مراسله كرده است، و ادّعاى واقفيّه كه مى‌گويند او زنده است، تكذيب چشمانى است كه او را مرده مشاهده كرده است، و پس از امام كاظم عليه السّلام چندين امام ديگر آمده‌اند كه مانند آن حضرت اظهار علم و امامت كرده‌اند. امّا در ادّعاى ما نسبت به غيبت امام عصر عليه السّلام تكذيب حسّ و يا التزام به محال و يا خلاف عقل و عادتى نيست و تا كنون هم بعضى از شيعيان موثّق و مستور، خود را باب او مى‌دانند و وسيله‌اى مى‌شمارند كه دستورات او را به شيعيانش برسانند و غيبت هم آنقدر طولانى نشده كه خارج از عادت كسانى باشد كه غايب مى‌شوند. پس تصديق به اين اخبار موجب اعتقاد به امامت فرزند امام حسن عسكرىّ عليه السّلام مى‌شود- چنان كه شرح داديم- و او همچنان كه در اخبار آمده است غيبت خواهد كرد، و اخبار آن مشهور و متواتر است، و

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۸۶

شيعه متوقّع آن غيبت است و به آن اميدوار است، (۱) زيرا رجاء واثق دارد كه قائم عليه السّلام پس از آن قيام خواهد كرد و عدل و داد را ظاهر خواهد ساخت. از رحمت واسعه حقّ درخواست توفيق و صبر جميل مى‌نمائيم.

سخنان أبو جعفر بن قبه رازى

(۲) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازى در ردّ كتاب «الاشهاد» ابو زيد علوىّ گويد: صاحب اين كتاب بعد از ذكر مطالب بسيارى كه نزاعى در آن نيست گفته است: زيديّه و اماميّه مى‌گويند: حجّت خداوند بايستى از فرزندان فاطمه زهرا عليها السّلام باشد، زيرا اين اجماعى است كه پيامبر اكرم در حجّة الوداع و در روزى كه بيمار بودند و آخرين نماز را در مسجد برگزار كردند فرمودند: اى مردم! من كتاب خدا و عترتم را در ميان شما باقى گذاشتم و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا كنار حوض كوثر در بهشت بر من وارد شوند، آگاه باشيد كه اگر شما به آن دو در آويزيد هرگز گمراه نخواهيد شد. سپس صاحب آن كتاب اين خبر را مورد تأييد و تأكيد قرار داده و سخنى گفته است كه هيچ خلافى در آن نيست و بعد از آن مى‌گويد: اماميّه با اجماع مخالفت كرده و ادّعا كرده‌اند كه امامت بايستى در

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۸۷

يك خانواده مخصوص از عترت باشد (۱) و ساير خانواده‌هاى عترت حقّى از آن ندارند، در اين خانواده هم در هر عصرى فقط يك نفر امام خواهد بود.

پس با اعتماد به خداوند مى‌گويم: گفتار پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دليل روشنى بر درستى قول اماميّه است، زيرا پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: من در ميان شما چيزى را باقى مى‌گذارم كه اگر بدان متمسّك شويد هرگز گمراه نخواهيد شد:

يكى كتاب خدا و ديگرى عترت و اهل بيتم. اين مطلب دلالت دارد كه حجّت پس از او از عجم و ساير قبايل عرب نيست، بلكه از عترت اوست كه همان اهل بيت او مى‌باشد. آنگاه قولش را مقترن به كلامى كرده كه به مراد او دلالت دارد و فرموده است:

ألا و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض

. و به ما اعلام فرموده است كه حجّت از عترت او مى‌باشد و از كتاب جدائى ندارد و ما آنگاه كه متمسّك شويم به كسى كه جدائى از كتاب ندارد، گمراه نخواهيم شد و كسى كه مفارقت از كتاب ندارد، در زمره كسانى است كه بر امّت واجب است به او متمسّك شوند و عقل مى‌گويد كه او بايستى عالم به قرآن و أمين بر آن باشد. ناسخ را از منسوخ، و خاصّ آن را از عامّش، و واجب آن را از مستحبّش، و محكم آن را از متشابهش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۸

باز شناسد (۱) تـا هر چیز را در جایگـاه خـود که خـدای تعـالی وضع فرموده است قرار دهـد، هیـچ مقـدّمی را مؤخّر نکنـد، و هیچ مؤخّری را مقدّم نگرداند. و بایستی که همه علم دین را بداند تا در موارد اختلاف امّت و منازعه در تأویل کتاب و سنّت، تمسّک به وی و گفته وی ممکن باشـد. و اگر چیزی از کتاب خدا را نداند، نمی‌توان به او تمسّک جست، و اگر در چنین جایگاهی باشد امین بر قرآن کریم نخواهـد بود، و نمی‌توان از غلـط او ایمن بود و ممکن است ناسـخ را در مکـان منسوخ و محکم را در جـای متشـابه و مستحبّ را در محلّ واجب قرار دهد و غلطهای دیگری که تعداد آنها بسیار خواهد بود. و اگر چنین باشد حجّت و سایر خلائق برابر خواهنـد بـود و چون این گفته فاسـد باشـد، گفتـار امـامیّه درست خواهـد بود که حجّت از عـترت کسـی است که جـامع علم دین و معصوم بوده و بر کتـاب خـدا امین باشـد. و اگر زیـدیّه در میـان ائمّه خود کسـانی را می‌یابنـد که دارای این اوصـاف باشـند، ما اوّل کسانی هستیم که از او اطاعت می‌کنیم، و اگر چنین نبود بایستی از حقّ پیروی شود.

و یکی از بزرگان امامیّه گفته است: ما نمی‌گوئیم که هر یک از فرزندان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۹

فاطمه علیها السّلام به طور مطلق امام است، (۱) بلکه می‌گوئیم بعضی از ایشان که دارای شرایط و قیودی هستند امامند و تنها به خبر ثقلین احتجـاج نمی‌کنیم، بلکه احتجـاج مـا به آن خبر و اخبـار دیگر است. اوّل مطلب آن است که پیـامبر اکرم از اهـل بیت و عترت خود، امیر المؤمنین و حسن و حسـین علیهم السّـلام را مخصوص گردانیـده و به جلاـلت مقـام و بزرگی شـأن و علوّ حـال ایشـان نزد خـدای تعالی دلالت فرموده است و این اظهار لطف آن حضـرت- صـلوات اللَّه علیه- به ایشان در مواطن گوناگون و مواقف متعـدّد واقع گردیـده و شـهرت آنها بین ما و زیـدیّه ما را از ذکر آنها بی‌نیاز می‌کنـد. خـدای تعالی ما را به این اوصاف ایشان که نشانه علوّ شأن ایشان است با این کلمات دلالت فرموده است «إِنَّما یُرِیـدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» و همچنین به سوره «هـل أتی» و آیـات دیگر چون این امور را آمـاده کرد و در برابر امّتش مقرّر فرمود که در میـان عترتش از نظر رفعت و منزلت کسـی نیست که بر آنها مقدّم باشد و با توجّه به آنکه او کسـی نبود که بی‌جهت به کسی متمایل شده و جز بر مبنای دیانت کسی را والی ساخته و مقـدّم بـدارد، خواهیم دانست که آن مقام را به جهت شایسـتگی خود دریافت کرده‌انـد، و چون پیامبر بعد از همه این مطالب فرمود: من در میان شما کتاب خدا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۰

و عترتم را جانشین گردانیدم، (۱) دانستیم که مقصود پیامبر ایشاننـد و لا غیر، زیرا اگر فرد دیگری از عترتش چنین مقامی را داشـت او را مخصوص می‌گردانیـد و مکـانت و موقعیّت او را اعلام می‌فرمود تا آنکه گرایش او به امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسـین علیهم السّـلام بی‌جهت نباشـد و این واضـح است و الحمـد للَّه، آنگاه دلیل بر امامت امام حسن پس از امیر المؤمنین علیه السّـلام آن است که پدرش او را خلیفه خود کرد و برادرش امام حسین هم به دلخواه از او پیروی کرد.

امّـا اینکـه گفتـه اسـت: امـامیّه بـا اجمـاع مخـالفت کرده و مـدّعی شده‌انـد که امـامت در خانـدان مخصوصـی از عـترت است، به او می‌گوئیم: این اجماع سابقی که ما با آن مخالفت کرده‌ایم کـدام اجماع است؟ که ما از آن اطّلاعی نداریم، جز آنکه مخالفت امامیّه را با زیدیّه مخالفت با اجماع خوانده باشـی که اگر مقصود تو آن باشد، امامیّه هم می‌تواند بگوید شما زیدیّه با ادّعای خود مخالفت اجمـاع امامیّه را کرده‌ایـد، به علاوه تو می‌گویی که امامت جز بر فرزنـدان حسن و حسـین علیهما السّـلام روا نیست، پس بگو به چه دلیل فرزندان آن دو امام را به امامت اختصاص دادی و سایر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۱

خاندان پیامبر را محروم ساختی؟ (۱) تا ما هم گفتار خود را بهتر از شما مدلّل سازیم و برهان آن را در جای خود خواهیم آورد، إن

شاء اللَّه.

بعـد از آن صاحب كتاب اشـهاد گفته است: زيـديّه می‌گويـد روا باشد كه امامت در ميان عترت جاری باشد، زيرا رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم بطور عموم به ايشان دلالت فرموده و برخی از ايشان را بر برخی ديگر تخصيص نفرموده و خدای متعال هم در باره ايشان فرموده است و ايشان هم بر آن اجماع دارنـد كه: «سـپس كتاب را به ارث بر بر بندگان برگزيده خود داديم- الآيه». فاطر: ۳۲.

پس به توفيق الهی می‌گويم: صـاحب كتاب در آنچه نقل كرده اشتباه كرده است، زيرا زيـديّه امامت را مخصوص فرزنـدان حسن و حسـين عليهما السّـلام می‌دانند، امّا «عترت» در لغت شامل عمو و عموزاده می‌شود، هر كدام كه نزديكتر باشند به عترت نزديكترند و هرگز اهل لغت نگفته‌اند و كسـی از ايشان نقل نكرده است كه عترت اختصاص به فرزندان دختر از پسر عمو دارد، اين مطلبی است كه زيديّه آن را آرزو كرده و خود را بدان فريفته‌اند، بی‌آنكه بيان و برهانی بر آن اقامه كرده باشـند، زيرا ادّعای آنها نه عقلی است، و نه در قرآن و حديث است و نه در هيچ لغتی آمده است. اين لغت و آنهم لغويّين، از ايشان بپرسيد تا برايتان روشن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۲

كنند كه عترت در لغت عبارت از عمو و عموزادگانند الأقرب فالأقرب.

(۱) و اگر صاحب كتاب بگويد: چرا معتقدی كه امامت در بنی عبّاس نيست، در حالی كه طبق اعتقاد شما ايشان جزو عترتند؟

به او می‌گوئيم: ما اين مطلب را از روی قياس نگفتيم، بلكه آن را بخاطر عمل پيامبر نسبت به اين سه كس گفتيم يعنی علیّ و حسن و حسين عليهم السّلام و نه ديگران، و اگر پيامبر به عمّ خود عبّاس هم اين امتياز را داده بود، ما جز شنيدن و طاعت راهی نداشتيم. امّا اين سخن او كه خدای تعالی فرموده است: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا- تا آخر آيه».

به او می‌گوئيم: در تأويل اين آيه دشمنان تو از معتزله و غير با تو مخالفند و اماميّه هم مخالفند و تو می‌دانی كه اماميّه در اين آيه چه كسـی را «السّـابق بـالخيرات» می‌دانـد و اگر تو اين كتـابت را برای دفـاع از حقّ و حقيقت نوشـته‌ای، كمـترين چيزی كه بر تو واجب است، آن است كه برای مدّعای خود برهانی بياوری و اگر نمی‌توانی، دليل اقناعی بياور و اگر نمی‌توانی ترك احتجاج كن،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۳

(۱) زيرا خواندن آيه‌ای از قرآن و ادّعای بی‌دليل تأويل آن، چيزی نيست كه كسـی از آن عاجز باشد، و دشمنان ما و شما می‌گويند كه مقصود از آيه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، «۱» تمامی علمای امّت است و راه علمای عترت و علمای مرجئه راه واحدی است و اجمـاع و حجّت به علم عترت تمـام نمی‌شود، آيـا ميـان تو و آنها فرقی وجود دارد؟ و آيا به صـرف ادّعای آنها قانع می‌شوی يا از ايشان مطالبه دليل می‌كنی؟ اگر بگويد: از آنها دليل می‌خواهم، به او می‌گوئيم: پس اوّلا خودت دليل بياور كه مقصود از اين آيه‌ای كه تلاوت كردی خصوص عترت است و عترت هم همان ذرّيّه است و ذرّيّه هم همان فرزندان حسن و حسـين عليهما السّـلام هستند و نه فرزندان جعفر و ديگرانی كه مادرانشان فاطمی هستند.

او گفته است كه به امـاميّه می‌گوئيم: چه دليلی داريـد كه از ميـان عترت فقـط يكی امـام باشـد و ديگران ممنوع باشـند، اگر بگويند دليـل آن وراثـت و وصـيّت است به امـاميّه می‌گـوئيم: اين طـايفه مغيريّه است كه امـامت را مخصـوص اولاـد حسن بن- علیّ عليهما السّلام می‌دانند، سپس در خانواده‌ای از فرزندان حسن بن حسن كه در هر

---

(۱) آل عمران: ۱۱۰.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۴

عصـر و زمانی به وراثت و وصـيّت پـدر به فرزنـدش می‌رسد، (۱) و بـا عقيـده شـما در اين باب مخالفنـد چنانچه شـما نيز با ديگران

مخالفید.

پس با اتّکاء به خداوند متعال در پاسخ او می‌گوئیم: دلیل بر آنکه در هر عصری امام یکی بیش نیست، آن است که امام باید افضل مردم باشد و افضل می‌تواند دو معنی داشته باشد، یا مقصود افضل از جمیع امّت است و یا آنکه منظور افضل از هر یک از افراد امّت و در هر حال افضل یکی بیش نیست، زیرا محال است که فردی افضل از جمیع امّت باشد یا افضل از هر یک از افراد امّت باشد و افضل از او نیز وجود داشته باشد. پس اگر چنین امری روا نباشد و این مطلب که امامت از آن افضل است درست باشد- چنان که زیدیّه نیز بدان اعتراف دارند- مطلب اثبات خواهد شد و امامت در هر زمانی از آن یکی خواهد بود.

امّا تفاوت ما امامیّه و مغیریّه واضح و روشن و قابل فهم است المنّهٔ للّه بیانش آن است که پیامبر اکرم با دلالتی روشن به امامت حسن و حسین علیهما السّلام دلالت فرموده است و آن دو را از سایر عترت با امتیازات روشنی ممتاز گردانیده است، چنان که ذکر و وصف آن گذشت و چون امام حسن درگذشت امام حسین شایسته‌ترین و سزاوارترین مردم به امامت بود و امام حسن بر طبق دلالت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۵

رسول صلّی اللّه علیه و آله امامت را مختصّ به او دانسته و به وی توصیه فرمود، (۱) و اگر امام حسن به امامت فرزندش وصیّت می‌کرد مخالفت با رسول خدا کرده بود و حاشا که او چنین کند، و دلیل دیگر آن است که ما هیچ شکّ و تردیدی نداریم که حسین علیه السّلام از حسن بن حسن بن علیّ، افضل است و ما و زیدیّه اتّفاق داریم که حقیقهٔ افضل امام است. با این بیان دروغ مغیریّه ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گردید.

و ما مقامی را که برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام قائلیم، از روی تمایل بی‌دلیل نیست و در این باب از احدی تقلید کورکورانه نمی‌کنیم، امّا اخبار فراوانی که در باره امام سجاد علیه السّلام به گوشمان رسیده در باره حسن بن حسن وارد نشده است و روایاتی که از امام سجّاد علیه السّلام در حلال و حرام وارد شده است و همچنین روایاتی که از فرزندش و از امام صادق علیه السّلام وارد شده است دلیل بر اعلمیّت آن امام نسبت به حسن بن حسن است و ما از علم حسن بن حسن چیزی نشنیده‌ایم تا بتوانیم آن را با آنچه از علم علیّ بن الحسین علیهما السّلام شنیده‌ایم مقابله کنیم و کسی که عالم به دین باشد به امامت سزاوارتر است تا کسی که علمی در این باب ندارد.

شما ای گروه زیدیّه! اگر از حسن بن حسن علم به حلال و حرامی سراغ دارید،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۶

آن را ظاهر کنید، (۱) و اگر چنین علمی سراغ ندارید در این سخن خدای تعالی تفکّر کنید: «آیا کسی که به حقّ راهبری می‌کند شایسته‌تر است که پیروی شود یا کسی که هدایت نمی‌شود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند، شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟». «۱»

ما منکر آن نیستیم که حسن بن حسن، فضل و تقدّم و طهارت و پاکی و عدالت داشته است، امّا رکن امر امامت عبارت از علم به دین و معرفت احکام ربّ العالمین و دانستن تأویل کتاب الهی است، و ما تا به امروز ندیده و نشنیده‌ایم که مرجع یکی از زیدیّه در امر تأویل قرآن کریم استخراج معنا نباشد و در فروعات و احکام بر اجتهاد و قیاس اعتماد نکرده باشد، امّا می‌دانیم که معرفت تأویل قرآن کریم را نمی‌توان به طریق استخراج و استنباط فهمید، زیرا این کار وقتی ممکن است که قرآن کریم به یک لغت نازل شده باشد و دانشمندان آن لغت نیز مراد را بدانند، امّا این کتاب به لغات کثیره نازل شده است و در آن مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز به بیان الهی دانسته نمی‌شود، مثل نماز و زکات و حجّ و از این قبیل؛ و نیز مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف از آنچه

(۱) يونس: ۳۵.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۷

كه مى‌دانيم حاصل نمى‌شود (۱) و مى‌دانيد كه در قرآن كريم مطالبى وجود دارد كه مراد از آن جز با توقيف حاصل نشود. بنا بر اين جايز نيست كه قرآن كريم را بر لغت حمل كنيم، زيرا اوّلا- بايستى بدانى كه كلامى كه مى‌خواهى آن را تأويل كنى در آن توقيفى وجود ندارد، چه در اجمالش و يا در تفصيلش.

اگر كسى از ايشان بگويد: آنچه در كلام الهى نيازمند به بيان بوده است، رسول خدا آن را بيان كرده است، و آنچه طريق آن استخراج و استنباط بوده آن را به علماء واگذار كرده است و بعضى از آيات قرآن كريم دليل بر بعضى ديگر است و با اين بيان ما از توقيف و توقيف‌كننده بى‌نياز مى‌شويم.

پاسخش اين است كه آنچه شما مى‌گوئيد جايز نيست، زيرا ما براى يك آيه واحده دو تأويل مختلف و متضادّ مى‌بينيم كه هر دو معنى از نظر لغت درست است و ممكن است هر دو را حكم شرعىّ دانست و جايز نيست كه متكلّم حكيم كلامى را بگويد كه محتمل دو مراد متضادّ باشد.

اگر بگويد: ممكن است در خود قرآن كريم دلالتى بر يكى از دو معنى مراد وجود داشته باشد و مفسّران با تدبّر در قرآن معنى مراد را درك كنند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۸

(۱) در پاسخ معترض مى‌گوئيم: اين كلامى كه مى‌گوئى مورد انكار ماست، زيرا اين دليلى كه در خود قرآن كريم براى تعيين يكى از دو معنا هست يا قابل تأويل است و يا غير قابل تأويل؛ اگر قابل تأويل است كه آيه مورد بحث خودش نيازمند تفسير امام است، و اگر قابل تأويل نيست البتّه آن آيه، توقيف و توضيحى بر معناى مراد است و معرفت مراد بر كسى كه علم لغت را مى‌داند دشوار نخواهد بود، عقل هم آن را مى‌پذيرد و از فعل حكيم هم چنين امرى روا و پسنديده است، امّا وقتى ما در آيات قرآن كريم تدبّر مى‌كنيم آنها را چنين نمى‌بينيم و درك مى‌كنيم كه اختلاف در تأويل آيات بين علماى دين و لغت پابرجاست و اگر آياتى كه بطور قطع آيات ديگر را تفسير مى‌كرد، يكى از آن دو گروه معاند بودند، و به سادگى مى‌توانستيم حقيقت حال ايشان را كشف كنيم و كسى كه آيه را تأويل كرده بود، از ميزان لغت و اهل زبان خارج بود، زيرا اگر كلام محتمل تأويل نباشد و آن را بر معناى مخالفت لغت حمل كنى، از آن لغتى كه خطاب به آن واقع شده است خارج‌شده‌اى. شما اى گروه زيديّه! يك آيه مورد اختلاف را به ما نشان بدهيد كه در قرآن كريم دليل قاطعى بر معناى آن وجود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۹

داشته باشد، (۱) اين امر متعذّر و ناممكن است و تعذّرش دليل آن است كه قرآن كريم نيازمند مترجمى است كه مراد خداى تعالى را بداند و آن را بيان كند، و اين موضوع كاملا واضح است.

شبهه فرقه خطّابيّهٔ

اشاره

(۲) صاحب آن كتاب به عنوان اعتراض به اماميّه گفته است: اين فرقه خطّابيّه است كه براى جعفر بن محمّد به واسطه وراثت و وصايت از جانب پدرش ادّعاى امامت مى‌كنند و منتظر رجعت او هستند و مخالف اماميّه هستند و مى‌پندارند با شما در امامت جعفر

بن محمّد موافقند و در سایر معتقدات مخالف.

من با اعتماد به خدای تعالی می‌گویم: امامت با موافقت موافقی و یا مخالفت مخالفی درست نمی‌شود، بلکه با ادلّه و براهین حقّه به اثبات می‌رسد و من صاحب کتاب را در نادرستی می‌بینم. خطّابیّه طایفه‌ای از غلات‌اند و بین غلوّ و امامیّه نسبتی نیست، و اگر گوید مقصود من آن فرقه‌ای است که بر امام صادق توقّف کرده‌اند، جواب این است که به آن فرقه می‌گوئیم: ما امام پس از جعفر بن محمّد را موسی بن جعفر می‌دانیم همان گونه که شما امام پس از محمّد بن علیّ را جعفر بن-

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۰

محمّد می‌دانید، (۱) و می‌دانیم که امام صادق علیه السّلام وفات کرده است همچنان که پدرش امام باقر علیه السّلام وفات کرده است. و فرق بین ما و شما همان فرق بین شما با سبائیّه و واقفه بر امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه است و هر چه می‌خواهید بگوئید.

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: فرق تو و کسانی که امامت را در اولاد عالم و فاضل عبّاس و جعفر و عقیل می‌دانند چیست؟ و دلیل هم می‌آورند که لغت می‌گویند ایشان از عترت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند و می‌گویند پیامبر اکرم نظر به همه عترت داشته است و سه تن از ایشان را که عبارت از امیر المؤمنین و حسن و حسین صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، مخصوص نگردانیده است، بازگو و برای ما بیان کن! صاحب کتاب می‌گوید: این سمطیّه است که امامت را برای عبد اللَّه بن جعفر ابن محمّد به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می‌کنند، «۱» و این فطحیّه است «۲» که امامت را برای إسماعیل بن جعفر به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می‌کنند و پیش از آن معتقد به امامت عبد اللَّه بن جعفر بودند و امروزه اسماعیلیّه

---

(۱) سمطیّهٔ کسانی هستند که امامت را در محمّد بن جعفر علیه السّلام و أولاد او دانند، و یحیی بن أبی سمط است.

(فرق الشّیعه نوبختی).

(۲) فطحیّهٔ امامت را در اولاد عبد اللَّه بن جعفر علیه السّلام دانند و چون عبد اللَّه أفطح (عریض الرأس) بود آنان را فطحیّه گویند.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۱

نامیده می‌شوند، (۱) زیرا قائلین به امامت عبد اللَّه بن جعفر از میان رفته و کسی از ایشان باقی نمانده است. و فرقه دیگری از فطحیّه را قرامطه می‌گویند «۱» و ایشان معتقد به امامت محمّد بن اسماعیل بن جعفر به طریق وراثت و وصایتند و این هم واقفه بر موسی بن جعفرند که مدّعی امامت موسی بن جعفر و منتظر رجعت او می‌باشند.

و من می‌گویم: فرق میان ما و این فرقه‌ها آسان و روشن و قابل فهم است:

امّا فطحیّه دلیل بر ردّ آنها روشن‌تر از آن است که مخفی بماند، زیرا اسماعیل در حیات پدرش امام صادق علیه السّلام مرده است و مرده نمی‌تواند جانشین زنده بشود، بلکه کار برعکس است و بایستی زنده را جانشین مرده کرد، امّا اینها از رؤسای خود پیروی کرده و از دلیل و برهان رو گردانیده‌اند و این امر نیازمند شرح و تفصیل نیست، زیرا فساد آن آشکار و انتقاد آن روشن است.

---

(۱) هم فرقة من المباركيّة و انّما سمّوا بهذا برئيس لهم من أهل السواد من الانباط كان يلقب «قرمطويهٔ» كانوا فی الأصل علی مقالهٔ المباركيّهٔ ثم خالفوهم فقالوا: لا يكون بعد محمّد صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم الا سبعهٔ أئمّهٔ: علی بن أبی طالب الی جعفر بن محمّد ثمّ محمّد بن اسماعيل و هو الامام القائم المهدیّ و هو رسول. و زعموا أن النّبیّ انقطعت عنه الرّسالهٔ فی حياته فی اليوم الذی امر فيه بنصب علی بن أبی طالب عليه السّلام للناس فی غدير خم، فصارت الرسالهٔ فی ذلک اليوم فی علیّ بن أبی طالب، و اعتلوا فی ذلک بقول رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم «من كنت مولاه فهذا علیّ مولاه»

و أن هذا القول منه خروج من الرّسالهٔ و النبوّهٔ و التسليم منه فی ذلک لعلیّ عليه السّلام بامر اللَّه عزّ و جلّ و أن النّبیّ صلّی اللَّه عليه و

آله و سلّم بعد ذلک کان مأموما لعلیّ محجوجا به. (قاله النوبختی) و فی تلبیس ابلیس لا بن الجوزی تحقیق لسبب. سمیهٔ القرامطهٔ بهذا الاسم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۰۲

(۱) و امّا قرامطه، ایشان کسانی هستند که اسلام را کلمه به کلمه نقض کرده‌اند و احکام شریعت را باطل شمرده‌اند و هر سفسطه‌ای را مرتکب می‌شوند و نیازمندی ما به امام از باب دیانت و اقامه احکام شریعت است و وقتی که قرامطه آمده و می گویند که جعفر بن محمّد یا وصیّش فردی را جانشین خود قرار داده‌اند که مدّعی نقض اسلام و شریعت و خروج از طبیعت امّت است نیازی به شناسائی کذبشان ندارم، و همین ادّعای متناقض و فاسد و رکیک بر بطلانشان کافی است.

امّا فرق ما و سایر فرقه‌ها آن است که ما عدّه بیشماری ناقلان اخبار و حاملان احادیث داریم که همه شهرها را پر کرده‌اند که از جعفر بن محمّد علیهما السّلام آن قدر احکام حلال و حرام روایت کرده‌اند که طبق عادت جاریه و تجربه صحیحه، ممکن نیست دروغ و جعل باشد و از پیشینیان خود نقل کرده‌اند که امام صادق علیه السّلام جانشین خود را امام کاظم علیه السّلام قرار داد و از فضل و علم او هم آنقدر نقل شده که نزد ناقلان اخبار معروف است، امّا از این فرقه‌ها جز ادّعا نشنیده‌ام و روش تواتر و اهل آن با روش شذوذ و اهل آن یکی نیست. شما در اخبار صادقه بنگرید تا بواسطه آن فرق بین امام کاظم علیه السّلام و محمّد و عبد اللَّه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۰۳

فرزندان امام صادق علیه السّلام را بدانید. (۱) بیائید این امر را آزمایش کنیم و در پنج مسأله از مسائلی که از حلال و حرام امام کاظم علیه السّلام پاسخ گفته‌اند بنگریم، و اگر نزد معتقدین به آن دو فرزند دیگر در این مسائل پاسخی باشد، قول آنها درست است. امامیّه روایت کرده‌اند که از عبد اللَّه بن جعفر سؤال شد: که در دویست درهم چقدر زکات است؟ گفت پنج درهم و باز سؤال کردند که در صد درهم چقدر زکات است؟ و او گفت دو درهم و نیم! و اگر معترضی بر اسلام و مسلمین اعتراض کرده و بگوید اینجا شخصی وجود دارد که با قرآن کریم معارضه کرده است و از ما بخواهد که فرق این معارضه و قرآن کریم را بازگو کنیم، به او می گوئیم: اما قرآن که ظاهر است، تو هم آن معارضه را ظاهر کن تا فرق آن دو را باز گوئیم. به این فرقه‌ها هم همین را می گوئیم، امّا اخبار ما در دست علمای امامیّه در همه بلاد مرویّ و محفوظ است، شما هم اخباری را که ادّعا می کنید ظاهر کنید تا فرق بین آن دو را بیان کنیم، امّا اگر مدّعی خبری باشید که هیچ کس ندیده و نشنیده، بعد از آن از ما بخواهید که فرق بین اخبارمان و آن خبر را باز گوئیم، این چیزی است که هیچ کس از ادّعای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۰۴

آن عاجز نیست (۱) و اگر این مدّعا اخبار حقّه امامیّه را باطل سازد، ادّعای مشابه براهمه نیز اخبار حقّه مسلمین را باطل خواهد ساخت، و این واضح و آشکار است. و للَّه المنّهٔ.

و ثنویّه هم ادّعا کرده‌اند که «مانی» معجزاتی داشته است و نزدشان خبری است که بر صدق ایشان دلالت می کند. امّا خداپرستان می گویند: این دعوی را هر کس می‌تواند بکند، شما آن خبر را ظاهر کنید تا به شما ثابت کنیم که آن خبر قطع عذر نمی کند و حجّتی را ایجاب نمی کند و این شبیه پاسخ ما به صاحب کتابست.

و به صاحب کتاب می گوئیم: فرقه‌های بکریّه و إباضیّه نیز که از خوارج‌اند ادّعا کرده‌اند که پیامبر اکرم به وصایت ابو بکر تصریح کرده‌اند و تو منکر آنی، همچنان که ما نیز منکریم که امام صادق علیه السّلام به امامت محمّد و جعفر سفارش کرده باشند، پس دلیل خود را بیان کن و فرق خود را با بکریّه و إباضیّه باز گوی تا ما هم فرق خود را با آنان که نام بردی باز گوئیم.

و به صاحب کتاب می گوئیم: تو مدّعی هستی که جعفر بن محمّد بر مذهب زیدیّه بود و او امامت را از جهتی که امامیّه می گویند مدّعی نبود (۲) و معتقدین به

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۵

امامت محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد خلاف ادّعای تو و یاران تو را دارند و می‌گویند پیشینیان ایشان آن را از او روایت کرده‌اند، فرق بین خودتان و ایشان را بیان کنید تا پاسخی بهتر از آن به شما بگوئیم و با انصاف باش که برایت بهتر است.

پاسخهای دیگر فرق دیگر آن است که یاران محمّد بن جعفر و عبد اللَّه بن جعفر معترفند که امام حسین علیه السّلام بر امامت فرزندش علیّ زین العابدین تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش محمّد باقر تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش جعفر صادق تصریح کرده است و دلیل ما بر آنکه امام جعفر صادق علیه السّلام بر امامت موسی کاظم بخصوص تصریح کرده دلیل همانهاست که می‌گویند حسین علیه السّلام بر امامت زین العابدین علیه السّلام تصریح کرده است. و دلیل دیگر آن است که اگر امام ظاهر باشد و شیعیانش به نزد او آمد و شد کنند، علمش ظاهر شده و معرفت او به دین نمودار خواهد گردید، و ما راویان اخبار و حاملان آثار را می‌بینیم که از امام موسی کاظم علیه السّلام علم حلال و حرام را نقل کرده‌اند و آن علم مدوّن و مشهور است و فضل او بین خاصّه و عامّه آشکار است و این از نشانه‌های

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۶

امامت اوست، و وقتی که این کمالات را در امام کاظم علیه السّلام می‌بینیم نه در غیر او می‌فهمیم که امام پس از پدرش اوست نه برادرش.

(۱) دلیل دیگر آن است که عبد اللَّه بن جعفر مرد و پسری نداشت و بر امامت أحدی هم تصریح نکرد و معتقدین به امامت او قائل به امامت موسی علیه السّلام گردیدند. علاوه بر آن فرقی که بین اخبار ما و اخبار ایشان وجود دارد این است که اخبار وقتی موجب علم می‌شود که در طرق آن گروهی باشند که با اخبار ایشان قطع عذر شود. اکنون ما در پیشینیان آنها بحثی نداریم، بلکه می‌گوئیم در این عصر آیا تعداد راویان اخبار و حاملان احادیثشان به عددی می‌رسد که ما بتوانیم آن را بپذیریم، چنان که ما با احادیث متواتره خود آنها را مجبور به پذیرش می‌کنیم، اگر بر چنین کاری قادرند آن را اظهار کنند، و اگر از انجام آن ناتوانند فرق ما و ایشان ظاهر می‌شود و دنباله مباحث را هم به آنها می‌بخشیم، این واضح است. و الحمد للَّه.

امّا واقفه بر امام کاظم علیه السّلام مانند واقفه بر امام صادق علیه السّلام‌اند و ما خود شاهد وفات هیچ یک از پیشینیان نبودیم و موت ایشان به واسطه اخبار بر ایمان ثابت شده است و اگر کسی توقّف بر یکی از آنها کند، می‌گوئیم چه فرقی بین او و سایر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۷

آنها وجود دارد. این دلیلی است که پاسخی برای آن ندارند.

(۱) سپس صاحب کتاب گفته است: و از ایشان فرقه‌ای هستند که به امامت امام موسی کاظم علیه السّلام معتقد شدند و پس از وی پسرش علیّ بن موسی را امام دانستند و معتقدند که او به حسب وراثت و وصایت مستحقّ امامت است، سپس امامت را در فرزندان او می‌دانند تا آنکه منتهی به حسن بن علیّ عسکریّ گردد و می‌گویند او پسری داشته است و او را «الخلف الصّالح» می‌نامند و فرقه‌ای از ایشان معتقد به امامت محمّد بن علیّ هستند و او پیش از پدرش در گذشت، آنگاه برادرش حسن را امام دانستند و آنچه که در باره محمّد توهّم کرده بودند باطل شد و گفتند: برای خداوند بداء شد و امامت از محمّد به حسن انتقال یافت همچنان که برای او بداء شد و امامت از اسماعیل بن جعفر به موسی انتقال یافت و اسماعیل در دوران حیات جعفر در گذشت، تا آنکه حسن بن علیّ در سال ۲۶۳ درگذشت و بعضی از اصحابش رجوع به امامت برادرش جعفر بن علیّ کردند، همچنان که اصحاب محمّد بن علیّ پس از وفات محمّد، رجوع به امامت حسن کردند. و بعضی از ایشان می‌گویند جعفر بن علیّ پس از پدرش به وراثت و وصایت مستحقّ امامت شده است، نه برادرش حسن بن علیّ، آنگاه امامت در فرزندان جعفر به

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۰۸

وراثت و وصایت جاری شـده است. (۱) و همه این فرقه‌ها در امر امامت کشـمکش دارنـد و بعضـی بعض دیگر را تکفیر و تکذیب می‌کنند و بعضی از آنها از امامت بعضی دیگر براءت می‌جویند و همه ایشان مدّعی امامت به واسطه وراثت و وصایت برای خویشند و مـدّعی چیزهـایی از علوم غیبنـد که خرافات از آنها بهتر است و هیـچ یک از این فرقه‌ها دلیلی در اثبات مـدّعای خود و مخالفت با دیگران جز وراثت و وصایت ندارند، دلیل ایشان شـهادت خودشان است بر خودشان، نه شـهادت دیگران، سـخنی است که حقیقتی ندارد و ادّعائی است که دلیلی برای آن نیست و اگر هر طایفه‌ای بر اثبات مدّعای خود دلیلی جز وراثت و وصایت دارد واجب است که آن را اقامه کند و اگر برای امامت دلیلی جز ادّعای وراثت و وصایت وجود ندارد، امامت باطل خواهد بود، زیرا مدّعی وراثت و وصـایت بسیار است و هیـچ راهی برای قبـول ادّعـای طـایفه‌ای و ردّ ادّعـای طـایفه دیگر وجـود نـدارد اگر دعوی یکی باشـد، علی الخصوص که ایشان در تکذیب یک دیگر اتّفاق دارند و هر فرقه در ادّعای خود منفرد است.

و من به توفیق الهی می‌گـویم: اگر امـامت به واسـطه کـثرت مـدّعیانش باطـل شـد، نبوّت نیز همچنین باطـل خواهـد بود، زیرا گروه بسیاری به دروغ مدّعی آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۰۹

شده‌اند (۱) و صـاحب کتـاب از امـامیّه داسـتانهای پریشانی حکایت کرده است و وانمود کرده که آن مطالب گفتار همه آنهاست و همه آنها به «بـداء» معتقدند. و کسـی که بگوید خدا رأی تازه و علم مسـتفادی پیدا می‌کند او کافر است و هر چه که غیر این باشد، قول مغیریّه است و کسـی که به ائمّه علم غیب را نسبت دهد به خدا کافر گشـته و به عقیده ما از اسلام خارج شده است. و کمترین چیزی که بر او واجب بود، این بود که گفتـار اهل حقّ را بطور کامل نقل کنـد و به این اکتفا نکنـد که امامیّه اختلاف دارنـد، و این نشانه آن است که عقیده به امامت باطل است! بعد از این مطالب، بایستی بدانیم که امام به حقّ نزد ما به وجوهی شـناخته می‌شود که به زودی آنهـا را بیان می‌کنیم و از گفتار آنها هم تعبیر می‌کنیم و اگر بین ما و ایشان فرقی نبود، به فساد مـذهب خود حکم خواهیم کرد، سپس بازمی‌گردیم و از صاحب کتاب می‌پرسیم: در بین این اقاویل قول حقّ کدام است؟

امّا این گفتار او که از ایشان فرقه‌ای معتقد به امامت موسـی هسـتند و پس از وی فرزندش علیّ بن موسی را امام می‌دانند. این گفتار کسی است که از اخبار امامیّه بی‌اطّلاع است، زیرا همه امامیّه به امامت علیّ بن موسی علیهما السّلام معتقدند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۰

روایات بسـیاری در باره وی نقل کرده‌انـد که در کتابها مدوّن و مسـطور است (۱) و گروه انـدکی را که واقفی شدنـد و یا معتقد به امـامت «اسـماعیل» و «عبـد اللَّه بن جعفر» شدنـد، نمی‌توان در کنـار آنهـا قرار داد. و از حاملاـن اخبـار و ناقلان آثار حتّی پنـج تن را نمی‌توان یافت که از ابتدا به این مذاهب پیوسـته باشند و آنها بعدا جمعیّتی پیدا کرده‌اند، چگونه روا باشد که صاحب کتاب بگوید: دسـته‌ای از ایشان هسـتند که معتقد به امامت موسی هستند؟ و شگفت‌تر از آن این سخن اوست که گوید: «امامت را منتهی به حسن نمودنـد و ادّعا کردنـد که او پسری دارد و در حیات امام علیّ بن محمّـد، امامت را به نام فرزنـدش محمّـد کردند، مگر طایفه‌ای از اصحاب فارس بن حاتم»! آیا سزاوار است که عاقل دشمنش را به واسطه باطلی که هیچ اصلی ندارد تقبیح کند؟

و آنچه که بر فسـاد قول قـائلین به امـامت محمّـد بن علیّ دلاـلت دارد همان است که در باب امامت اسـماعیل بن جعفر بیان کردیم، زیرا داسـتان یکیست و هر یک از آن دو پیش از پدرشان درگذشته‌اند و محال است که یک فرد زنده، مرده را جانشین خود ساخته و او را امام پس از خود قرار دهد. بطلان این سخن واضحتر از آن است که در ردّ آن اطاله کلام دهیم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۱

(۱) امّـا فرق مـا و قـائلین به امامت جعفر بن علیّ آن است که گفتار قائلین به امامت او مختلف و متضادّ است، زیرا برخی از ایشان و برخی از راویان ما، از او نقل کرده‌اند که گفت: من پس از برادرم محمّد امامم. و بعضـی دیگر از ایشان از او نقل می‌کنند که گفته

است: من پس از برادرم حسن امام؛ و بعضی دیگر از ایشان می‌گویند او گفته است: من پس از پدرم علیّ بن محمّد امامم. این اخباری است که چنان که ملاحظه می‌شود یک دیگر را تکذیب می‌کند، امّا خبر ما در باره ابو محمّد حسن بن علیّ علیه السّلام خبری متواتر و غیر متناقض است، این فرقی آشکار است. دلیل دیگر آن است که بر ما روشن شده است که جعفر به احکام خدای تعالی جاهل بوده است. داستان از این قرار است که: او نزد مادر امام حسن علیه السّلام آمده و میراث برادرش را طلب کرده است، با آنکه پدران او همه گفته‌اند: با وجود مادر، برادر ارث نمی‌برد. پس اگر میزان فقه و فهم جعفر بدین پایه باشد که نقص و جهل آن نمایان است، چگونه می‌تواند امام باشد و دیگران را رهبری کند، پرستش ما برای خدا و بر اساس ظاهر این امور است و اگر قرار باشد که بگوئیم خواهیم گفت، امّا همین مقداری که ذکر کردیم در امام نبودن جعفر کافی خواهد بود.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۲

(۱) امّا این سخن او که می‌گوید: ایشان ادّعا کردند که حسن فرزندی ندارد، این قوم مدّعی این مطلب نشدند مگر پس از آنکه پیشینیانشان برای آنها نقل کرده‌اند که احوال او چه خواهد بود و غیبتش چگونه واقع خواهد شد و وضعیتش چیست و اختلاف مردم در باره او به چه پایه‌ای خواهد رسید. و این کتابهای ایشان است هر که می‌خواهد بدانها مراجعه کند و این مطالب را در آنها بخواند.

و امّا این سخن او که می‌گوید: همه این فرقه‌ها در نزاع و کشمکش به سر می‌برند و یک دیگر را تکفیر می‌کنند. آری راست می‌گوید و بعضی از مسلمین بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند. هر چه می‌خواهد بگوید و به هر کیفیّتی که دوست دارد طعنه بزند، براهمه نیز سخنان او را دستاویز قرار داده و مانند آن را در طعن به اسلام مطرح می‌کنند. کسی که از خصمش مسأله‌ای بپرسد تا مذهب او را نقض کند و آن سؤال عینا به وی برگردانیده شود، چنین شخصی مذهب خود را نقض کرده است، مثل کسی که تقدیر کرده است خصمش را ملزم سازد، زیرا او مردیست که از خود پرسش می‌کند و قول خود را نقض می‌کند. داستان صاحب این کتاب هم همین است، نبوّت اصل است و امامت فرع آن است، و اگر صاحب کتاب اقرار به اصل دارد، روا نیست که بر فرعی که راجع به اصل است اعتراض

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۳

کند و خداوند مستعان است.

(۱) سپس گفته است: اگر امامت را به واسطه وراثت و وصایت بدون دلیل مورد اتّفاق بر شخص مدّعی روا بدانیم، مغیریّه به آن سزاوارتر است، زیرا همه در امامت حسن بن علیّ با آنها متّفقند که او اصل امامت است و شایسته است که آن را به وراثت و وصایت از جانب پدرش دارا باشد امّا با وجود اتّفاق دیگران با مغیریّه، آنها با امامت امام بعد موافقت ندارند.

علاوه بر آن، امامیّه در دین خود با یک دیگر اختلاف دارند. بعضی از ایشان خدا را جسم می‌دانند و بعضی دیگر به تناسخ معتقدند و بعضی به توحید خالص گرویده‌اند، بعضی به عدل قائلند و عذاب را اثبات می‌کنند و بعضی به قدر قائلند و عذاب را باطل می‌دانند، بعضی به رؤیت خداوند معتقدند و بعضی دیگر آن را نفی کرده و به بداء قائلند و چیزهای دیگری که شرح آن، کتاب را طولانی می‌کند، بعضی از امامیّه به واسطه امور فوق بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند و از دین یک دیگر براءت می‌جویند برای هر یک از این فرقه‌ها به گمان خودشان رجال مورد اعتمادی است که مطالب ضروری را از پیشوایانشان به آنها

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۴

رسانیده‌اند.

(۱) سپس صاحب کتاب می‌گوید: اگر این جایز باشد آن نیز جایز است چیزی که نزد ما جائز نیست و فقط به عنوان حکایت آن را آوردیم و هیچ معنا ندارد که کتاب را طولانی کنیم به ذکر چیزی که نه حجّت است و نه فایده‌ای دارد.

و من با اعتماد به خداوند مى‌گويم: اگر اثبات حقّ محتاج دليلى باشد كه همه بر آن اتّفاق داشته باشند، هيچ حقّى ثابت نگردد و اوّلين مذهبى كه باطل مى‌گردد مذهب زيديّه است، زيرا دليل آنها مورد اتّفاق نيست. امّا مطلبى كه از مغيريّه نقل كرده‌اند، آن را از يهوديان گرفته‌اند، زيرا آنها پيوسته مى‌گويند كه ما و شما در نبوّت موسى عليه السّلام متّفقيم امّا در نبوّت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مخالفيم.

و امّا سرزنش كردن او از ما كه در مذاهبمان اختلاف داريم و هر فرقه‌اى از ما اعتقادات خود را از امامش روايت مى‌كند، اين اشكال نيز مأخوذ از براهمه است و آنها دقيقا همين اشكال را بر اسلام وارد كرده‌اند و اگر ترس آن نبود كه نقل اقوال آنها دستاويزى براى اشخاص لاابالى گردد، بمانند آنها سخن مى‌گفتم.

خدا شما را سعادتمند كند! امامت نزد ما با نصّ و ظهور فضل و علم به دين ثابت مى‌شود، به همراهى اعراض از قياس و اجتهاد در واجبات نقلى و فروع

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۵

آن، ما از اين راه است كه امامت امام را مى‌شناسيم و در باره اختلافات شيعه عن قريب سخن قانع‌كننده‌اى خواهيم گفت.

(۱) صاحب كتاب مى‌گويد: اختلافات اماميّه از سه حال بيرون نيست: يا آنكه اختلاف ساخته و پرداخته خودشان است و يا از ناحيه ناقلين و راويان احاديثشان حاصل شده است و يا از جانب ائمّه آنها بوجود آمده است. اگر اختلاف از جانب ائمّه آنها بوجود آمده باشد كه امام كسى است كه اتّحاد كلمه ايجاد كند نه آنكه باعث اختلاف بين امّت گردد، على الخصوص كه امّت دوستان امامند، نه دشمنان او و كسانى كه بين امام و آنها تقيّه‌اى وجود ندارد، و چه فرقى بين اماميّه و امّت وجود دارد، با وجود آنكه اماميّه امام دارند و حجّت الهى با ايشان است و امّتى كه امام ندارند و از اين حيث عيبشان مى‌كنند، زيرا همان عيوب نداشتن امام در آنها موجود است، اختلاف مى‌كنند و يك ديگر را تكفير مى‌نمايند. و اگر اختلاف از ناحيه راويان و ناقلينى است كه دين را به ايشان رسانيده‌اند، چه دليلى وجود دارد كه در اصل امامت هم مطلب خلافى براى آنها نقل نكرده باشند، مخصوصا اگر كسى كه مى‌خواهند امامت را براى او ثابت كنند غايب بوده و شخص او مشاهده نشود و اين خود دليلى عليه آنهاست كه امام را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۶

عالم به غيب مى‌دانند، (۱) اگر عالم به غيب است چرا برگزيدگان و واسطه‌هاى بين او و شيعيانش كذّابند و به او دروغ مى‌بندند و او ايشان را نمى‌شناسد؟ و اگر اختلاف اماميّه در دينشان از ناحيه خودشان است و نه از جانب ائمّه آنها، پس چه حاجتى بر امام دارند چون كه خود را بى‌نياز از امام مى‌دانند، او در مقابل ايشان است، امّا نهيشان نمى‌كند در حالى كه امام ترجمان و حجّت الهى است. اين نيز دليل روشنى بر نبود او و علم غيب نداشتن اوست، زيرا اگر موجود بود، نمى‌بايد حقّ را براى شيعيانش بيان نكند، همچنان كه خداى تعالى فرموده است:

«و ما كتاب را بر تو فرو نفرستاديم جز آنكه حقّ را براى ايشان بيان كرده و رفع اختلاف نمائى». و همان گونه كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم حقّ را براى امّتش بيان فرمود، بر امام نيز لازم است كه براى شيعيانش حقّ را بيان كند.

پس با اعتماد به خداوند مى‌گويم: اختلاف اماميّه از ناحيه دروغپردازانى است كه گاه و بى‌گاه خود را به تدليس در ميان ايشان جا زده‌اند تا به غايتى كه بلا و مصيبت فراگير شد و شيعيان پيشين مردمى پاكدل و پرهيزگار بودند كه تلاش و كوشش آنها در عبادت بود و اهل تميز و تشخيص مردمان خوب و بد نبودند و چون مرد ظاهر الصّلاحى را مى‌ديدند كه خبرى را نقل مى‌كند به او

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۷

خوش گمان مى‌شدند و خبر او را مى‌پذيرفتند (۱) و چون اين كار بسيار شد و علنى گرديد به امامان خود شكايت كردند، ائمّه عليهم السّلام نيز به آنها دستور دادند كه روايات مورد اتّفاق را بگيرند، امّا چنين نكردند و بر طريق عادت خود عمل كردند، پس

خیانت از جانب خود ایشان است، نه از جانب ائمّه آنها و امام هم واقف بر همه این اخبار جعلی نبود، زیرا او عالم الغیب نیست بلکه عبد صالحی است که کتاب و سنّت را می‌داند و از اخبار شیعیان نیز آن مقدار که به او اخبار شود می‌داند.

و امّا این سخن او که از کجا معلوم است که اخبار راجع به اصل امامت هم جعلی نباشد، تفاوتش این است که اخبار راجع به امامت متواتر است و تواتر کاشف از کذب نیست، امّا آن اخبار دیگر، خبر واحد است که موجب علم نمی‌شود و خبر واحد گاهی صادق است و گاهی کاذب و این طریق تواتر نیست.

این جواب ماست و هر چه غیر این بگوید از درجه اعتبار ساقط است.

سپس به او می‌گوئیم: در باره اختلاف امّت اسلامی چه می‌گوئی؟ آیا آن نیز مانند اختلاف امامیّه نیست؟ اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: آیا رسول اکرم برای

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۱۸

اتّحاد کلمه مبعوث نگردید؟ (۱) ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم: آیا خدای تعالی نفرموده است: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه حقّ را برای آنها بیان کرده و رفع اختلاف نمایی؟ ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم:

آیا تبیین نفرمود؟ ناچار باید بگوید: آری، به او می‌گوئیم: برای ما بازگو و خودت هم مانند آن را بپذیر.

و امّا این سخن او: که امامیّه به ائمّه چه نیازی دارند وقتی که خود را از او بی‌نیاز می‌دانند و او در مقابل ایشان است و آنها را نهی نمی‌کند تا پایان سخنانش، پس به او می‌گوئیم: برای اهل دین، انصاف از هر چیزی لازمتر است، ما چه گفتیم؟ و به چه اشاره کردیم که می‌گوید خود را از امام بی‌نیاز دانستیم تا بغایتی که صاحب کتاب ما را بدان سرزنش کرده و به آن احتجاج می‌کند، او چه حجّتی در این باره به ما دارد و هر کس باک نداشته باشد و به هر گفتاری که خواست با طرف خود مقابله کند سؤالها و جوابهایش بسیار خواهد شد.

امّا این سخن او که می‌گوید: این دلیل روشنی است بر نبودن او، زیرا اگر موجود بود، بر او روا نبود که بر شیعیانش ترک بیان کند، همچنان که خدای تعالی

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۱۹

فرموده است: (۱) و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه حقّ را برای ایشان تبیین کرده و رفع اختلاف نمائی. «۱»

پس به صاحب کتاب می‌گوئیم: عقیده خود را در باب عترت هادیه بیان کن، آیا بر آنها رواست که حقّ را برای امّت بیان نکنند؟ اگر بگوید: آری، خود را محکوم کرده است و کلامش وبالی بر او خواهد شد، زیرا امّت با یک دیگر اختلاف ورزیده و از یک دیگر جدا بوده و یک دیگر را تکفیر می‌کنند و اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: این بهترین دلیل بر فساد مدّعای زیدیّه است، زیرا اگر عترت همان گونه بود که زیدیّه وصف می‌کنند، البتّه برای امّت تبیین می‌کردند و سکوت و امساک بر ایشان روا نبود، همچنان که خدای تعالی فرماید: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه اختلافات آنها را بر ایشان تبیین کنی. و اگر مدّعی شود که عترت حقّ را برای امّت تبیین کرده است، امّا امّت آن را نپذیرفته و به هوی و هوس میل کردند، به او می‌گوئیم: این همان سخن امامیّه در بحث امام و شیعه خود است و از خداوند توفیق مسألت می‌نمائیم.

---

(۱) النّحل: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۲۰

اعتراضی دیگر

(۱) صاحب کتاب گوید: و ما به ایشان می گوئیم: چرا امام شما از شاگردان و مسترشدین خود نهان است؟ اگر گویند برای حفظ جان خود است، گوئیم: بر مسترشدین هم رواست که در طلب او تقیّه کنند، علی الخصوص که مسترشد در خوف و رجا باشد و نداند که پیش از او چه می‌شود، پس او در تقیّه است. و اگر تقیّه بر امام روا باشد، بر مأموم رواتر خواهد بود. و چگونه امام در رهبری امامت در تقیّه است، امّا در گرفتن اموالشان تقیّه ندارد، در حالی که خداوند می‌فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد. «۱» و می‌فرماید:

بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را به باطل می‌خورند و راه خدا را سدّ می کنند. «۲» این دلیل است که اهل باطل طالب متاع دنیا هستند و کسانی که متمسّك به کتاب خدا هستند از مردم درخواست اجری ندارند و آنان هدایت شده هستند. سپس می گوید: جمله «اگر چنان گویند چنین گوئیم» جمله نادان کم خرد است.

---

(۱) یس: ۲۱.

(۲) التوبهٔ: ۳۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۱

(۱) امّا پاسخ سؤال او این است که: امام از مسترشدین خود نهان نشده است، بلکه او برای حفظ جان خود از ستمگران نهان شده است. امّا این سخن او که اگر تقیّه بر امام روا باشد بر مأموم رواتر خواهد بود، به او می گوئیم: اگر مقصود تو این است که بر مأموم رواست که اگر بر جان خود بهراسد، از ستمکار تقیّه کند و از او بگریزد، همچنان که بر امام نیز رواست، سوگند که چنین امری جایز است و اگر مقصود تو این است که مأموم می‌تواند به دلیل تقیّه امام به امامت او معتقد نباشد در صورتی که اخبار امامت امام را شنیده و قطع عذرش شده باشد، چنین امری جایز نیست، زیرا خبر صحیح مانند مشاهده است و در امور قلبی تقیّه معنا ندارد و جز خدا کسی نمی‌داند که درون قلب‌ها چه می گذرد؟

و اما این سخن او که چگونه امام از رهبری امّت در تقیّه است امّا از گرفتن اموالشان تقیّه ندارد در حالی که خداوند می‌فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد.

در پاسخ این اعتراض او تا پایان گفتارش می گوئیم: امام از کسی که طالب ارشاد او باشد، تقیّه نمی کند، و چگونه او تقیّه کند در حالی که حقّ را بر مردم تبیین فرموده و ایشان را بر آن تحریض کرده و حلال و حرام را تعلیمشان نموده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۲

است (۱) تا به غایتی که بدان معروف و مشهور شده‌اند و امام اموال مردم را نگرفته است، بلکه خمسی را که خدای تعالی واجب ساخته درخواست نمود، تا آن را به مصرفی که مأمور است برساند و کسی که حکم خمس را آورده همان رسول اکرم است و قرآن هم بدان گویاست، خدای تعالی می‌فرماید: بدانید هر غنیمتی که یافتید خمس آن متعلّق به خداوند است «۱» و فرموده: از اموال ایشان صدقه‌ای بستان. «۲» پس اگر در گرفتن مالی عیب یا طعنی است، آن بر کسی است که ابتدا کرده است و اللَّه المستعان.

و به صاحب کتاب می گوئیم: به ما بگو که اگر امام شما خروج کرده و پیروز شود، آیا خمس می گیرد؟ خراج را گردآوری می کند؟ آیا از فیء و غنائم و معادن و مانند آن، حقّ را می‌ستاند؟ اگر بگوید: خیر که او با حکم اسلام مخالفت کرده است. و اگر بگوید: آری، به او می گوئیم: اگر کسی بر او احتجاج کرده و بگوید خدای تعالی فرموده است: از کسی پیروی کنید که از شما اجری درخواست نکند و بگوید خدای تعالی فرموده است: بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را می‌خورند، به او چه می گوئید تا امامیّه نیز مشابه آن را به

---

(۱) الانفال: ۴۱.

(۲) التوبة: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۳

شما پاسخ گوید. (۱) خدا شما را توفیق دهد، این اعتراضی است که ملحدین مسلمانان را بدان سرزنش می‌کنند و نمی‌دانم چه کسی آن را به اینان القاء کرده است؟

و بدان- خدایت خیر آموزد و ترا از اهلش قرار دهد- ما به کتاب خدا و سنّت نبیّ اکرم عمل می‌کنیم و با آنها مخالفت نمی‌کنیم، اگر دشمنان ما دلیلی دارند که او در آنچه گرفته با کتاب و سنّت مخالفت کرده، به جان خودم سوگند که دلیل واضحی برای ایشان است و اگر دلیلی ندارند، بدانند که عمل کردن مطابق سنّت عیبی ندارد و این روشن است.

سپس صاحب کتاب می‌گوید «به امامیّه می‌گوئیم ما امامت را برای کسی که شناخته نشود روا نمی‌دانیم. آیا راهی برای شناسائی صاحبتان به ما نشان می‌دهید تا ما امامت را بر او روا بدانیم؟ همچنان که بر موجودین از سایر عترت روا می‌دانیم و اگر غیر از این باشد ما نمی‌توانیم امامت را بر اشخاص معدوم جایز بدانیم و هر کسی که موجود نباشد، لا محاله معدوم است و دعوی امامت کسی که شما ادّعا می‌کنید باطل است».

با استعانت از خداوند در جواب صاحب کتاب می‌گویم: آیا در وجود علیّ بن الحسین و فرزندان او علیهم السّلام که پیشوایان ما هستند شکّ داری؟ اگر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۴

بگوید: خیر، به او می‌گوئیم: آیا رواست که ایشان ائمّه باشند؟ (۱) اگر بگوید: آری، به او می‌گوئیم: پس تو چه می‌دانی، شاید که ما در اعتقاد امامت ایشان بر صواب باشیم و تو بر خطا باشی و همین حجّت تو را بس است. و اگر بگوید:

خیر، روا نیست که ایشان امام باشند، به او می‌گوئیم: پس چه فایده‌ای دارد که بر وجود امام زمانمان برای تو دلیل اقامه کنیم در حالی که تو به امامت امثال علیّ ابن الحسین علیهما السّلام با آن علم و فضل که موافق و مخالف به آن اعتراف دارند اعتقاد نداری. سپس به او می‌گوئیم ما می‌دانیم که در میان عترت کسی هست که تأویل کتاب را می‌داند و احکام الهی را می‌شناسد، به دلیل همان خبری که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آوردیم و به دلیل نیازمندی خودمان به کسی که مراد از قرآن کریم را به ما بیاموزد و احکام الهی را از دستورات شیطانی فرق نهاد. بعد از آن دانستیم که حقّ در این طایفه از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، زیرا هر کسی که از عترت مخالف ایشان است در بیان حکم الهی و تأویل قرآن به روش علمای عامّه روی آورده است، یعنی به رأی و اجتهاد و قیاس در واجبات شرعیّ که جز مصلحت الهی علّتی در تعبّد ندارد و دانستیم که مخالفین آنها بر باطلند. بعد از آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۵

می‌بینیم که این طایفه آنقدر به حلال و حرام و احکام عالمند که دیگران نیستند.

(۱) بعد از آنها اخباری که امامت یکایک ایشان را تصریح کرده است فراوان نقل شده است تا آنکه نوبت به حسن بن علیّ علیهما السّلام می‌رسد و چون او وفات کرده و نصّ و جانشین او ظاهر نگشت، رجوع به کتابهایی که اسلاف ما پیش از وقوع غیبت روایت کرده‌اند نمودیم و دلیل روشن در امر جانشین امام حسن عسکریّ علیه السّلام را در آن روایات یافتیم و اینکه او از مردم غایب می‌شود. و شخصش نهان می‌گردد و اینکه شیعه در امر او اختلاف می‌ورزند و مردم در کار او به حیرت می‌افتند و ما می‌دانیم که گذشتگان ما عالم الغیب نبودند، بلکه ائمّه علیهم السّلام به واسطه خبر رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امر غیبت را به آنها اعلام کرده‌اند پس از این جهت و با این دلالت، هستی و پیدایش و غیبت امام ثابت می‌گردد و اگر در اینجا دلیلی باشد که گفتار

ما را نقض کند، زیدیّه باید آن را اظهار کنند، ما با حقّ عنادی نداریم و الشّکر للّه.

آنگاه صاحب کتاب به معارضه با ما برخاسته و همان استدلال واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام را برای ما ذکر می‌کند، «۱» امّا ما که بر کسی وقوف نکرده‌ایم و خودمان پرسش از طوائف واقفه داریم و توضیح دادیم که موسی بن جعفر علیهما السّلام

---

(۱) من کلام أبی جعفر ابن قبه فی دفع المعارضهٔ.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۶

در گذشته است (۱) همان گونه که جعفر بن محمّد وفات کرده است و تردید در موت یکی از آن دو موجب تردید در موت دیگری آنهاست و قومی بر جعفر بن- محمّد علیهما السّلام وقوف کرده است که منکر واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام و منکر واقفه بر امیر المؤمنین علیه السّلام است. «۱»

ما به آنها می گوئیم: ای کسان! حجّت شما بر آنها همان حجّت ما بر شماست هر چه می‌خواهید بگوئید که علیه خود استدلال کرده‌اید.

سپس گفته است «۲» که ما امامیّه در برابر واقفه گوئیم: امام باید آشکار و موجود باشد و این حکایت کسی است که گفتار خصمش را نمی‌داند. اعتقاد امامیّه همواره چنین بوده است که امام یا ظاهر و عیان است و یا غائب و مستور و اخبارشان در این باب مشهورتر و آشکارتر از آن است که بتوان آن را مخفی ساخت. جعل اصول نادرست و نسبت دادن آن به خصم کاری نیست که کسی از انجام آن ناتوان باشد ولی از مردم دیندار و اهل فضل و دانش قبیح است که چنین کنند و اگر در این باب جز خبر کمیل بن زیاد «۳» نبود همان کفایت می کرد.

---

(۱) فی هامش بعض النسخ الظاهر أن الصواب «الواقفهٔ علی محمد بن أمیر المؤمنین».

(۲) یعنی أبا زید العلویّ.

(۳) سیجیء الخبر فی باب ما أخبر به أمیر المؤمنین علیه السّلام من وقوع الغیبهٔ.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۷

(۱) سپس گوید: جمله «اگر چنین گوینده چنان گفته شود» را ما نمی گوئیم. حجّت ما را در این باب شنیدید و همان کافی است و الحمد للّه.

آنگاه گوید: مطلبی را که در باره بنی هاشم توهّم کرده‌اند درست نیست، زیرا پیامبر اکرم به اتّفاق ما و شما امّت را به پیروی از عترت دلالت فرموده است، عترتی که عبارت از نزدیکان و خویشان او هستند و کسی در این نزدیکی به ایشان نرسد و مقام امامت خاصّ آنهاست، نه آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان که ابو سفیان و معاویه و امثال ایشان باشند، و در هر عصری یکی از عترت مستحقّ خلافت است، زیرا امام باید یکی باشد تا ملازم قرآن باشد و بدان دعوت نماید، زیرا پیامبر فرموده است: ایشان از کتاب جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند و این اجماع است و سایر کسانی که از بنی هاشم ذکر گردید از ذرّیّه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیستند، گرچه ولادتشان در بین آنها بوده است و هر یک از فرزندان دختر به پدرانشان منتسب می‌شوند بجز فرزندان فاطمه زهرا که رسول خدا عصبه آنها و پدر ایشان است و ذرّیّه همان فرزندان است، زیرا خدای تعالی فرموده است: من او و ذرّیّه او را از شیطان رجیم در پناه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۸

تو می‌آورم. «۱»

(۱) و من بـا اعتصام به خـدای تعالی می‌گویم: امر امامت با اجماع ما و شـما بر آن درست نمی‌شود، بلکه با دلیل و برهان به صـحّت می‌پیونـدد، دلیـل شـما بر ادّعایتان چیست که اجماعی که بین ماست شامل سه امام است یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسـین علیهم السّـلام. در حالی که رسول اکرم نه ذریّه خود بلکه عترتش را ذکر فرموده است و شما بدون حجّت و بیان و به صرف ادّعا به بعضی از عترت متمایل شدید و نه به همه آنها. ولی ما به روایت اسـلافمان اسـتدلال می‌کنیم که از حسـین بن- علیّ علیهما السّـلام نصّ بر امامت فرزندش علیّ و از علیّ بن الحسـین نصّ بر امامت فرزندش محمّد و از محمّد بن علیّ نصّ بر امامت فرزندش جعفر را روایت کرده‌اند. سپس بر صحّت امامت ایشان، نه سایر کسانی که از عترت در عصر آنها بوده‌اند استدلال کردیم، زیرا علم ایشان در دین و فضـل ذاتی آنان ظاهر بود و دوست و دشـمن از آنها دانش فرا گرفته‌انـد و علم است که حجّت را از غیر حجّت و امام را از مأموم و تابع را از متبوع باز می‌شناساند. ای گروه زیدیّه شما چه دلیلی بر مدّعای خود دارید؟

---

(۱) آل عمران: ۳۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۹

(۱) سپس صاحب کتاب می‌گویـد: اگر امامت علاوه بر حسن و حسـین علیهما السّـلام بر سایر بنی هاشم نیز روا باشد، علاوه بر بنی هاشم بر فرزنـدان عبـد مناف نیز روا خواهد بود و اگر امامت بر بنی هاشم و فرزندان عبد مناف روا باشد، بر سایر فرزندان قصـیّ نیز رواست و این گفتار را ادامه داده است.

و به او می‌گوئیم: ای کسـی که برای زیدیّه اسـتدلال می‌کنی! امر امامت مقامی است که با قرابت و خویشـی به دست نمی‌آید، بلکه دارنـده آن بـایستی فضـل و علم داشـته باشـد و بـا نصّ و توقیف حاصـل می‌شود و اگر روا بود که امر امـامت به واسـطه خویشـی به نزدیکترین فرد عترت برسـد، روا بود که به دورترین ایشـان نیز برسـد. پس فرق خود و مـدّعی آن را بیـان کن و دلیلت را بنما و بین خود و کسـی که می‌گویـد اگر امامت بر فرزنـدان حسن روا باشـد بر فرزنـدان جعفر نیز رواست و اگر بر ایشان روا باشد بر فرزندان عبّاس نیز رواست، چه فرقی وجود دارد؟

زیـدیّه هرگز دلیل فارقی در این باب ندارد، مگر آنکه به دلیل فارق ما روی آورند که عبارت از نصّ هر امامی بر امام دیگر باشد و ظهور علم به حلال و حرام.

(۲) سپس صاحب کتاب گوید: اگر به امامت علیّ علیه السّلام استدلال کنند و بگویند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۰

در باره او چه می‌گوئیـد آیا او از عترت بود یا نه؟ به ایشان بایـد گفت: او از عترت نبود، و لیکن از عترت و سایر خویشان به واسـطه نصوص- روز غدیر- امتیاز یافت و جدا شد.

و من با استعانت از خدای تعالی می‌گویم: به صاحب کتاب باید گفت که امّا نصوص روز غدیر صحیح است و شکّی در آن نیست و امّـا ایـن سـخن تـو کـه امیر المـؤمنین از عـترت نیسـت، خطـای بزرگی است، بـازگو که این ادّعـای تـو چه دلیلی دارد؟ اهـل لغت می‌گوینـد: عمو و پسـر عمو از عترت هسـتند. و بعد می‌گویم: صاحب کتاب با این سـخن خود مذهبش را نقض کرده است، زیرا او معتقـد است که رسول اکرم، امیر المؤمنین را جانشـین خود در امّتش کرده است. او می‌گوید پیامبر کتاب و عترت را خلیفه خود در میان امّتش کرده است و امیر المؤمنین صـلوات اللَّه علیه از عترت نیست! و اگر از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود. این مطلب همچنان که می‌بینی متناقض است، مگر آنکه بگوید:

پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم عترتش را بعـد از شـهادت امیر المؤمنین صـلوات اللَّه علیه خلیفه گردانیده است، آنگاه از او می‌پرسیم فرق تو با کسی که می‌گوید پیامبر اکرم قرآن را از هنگام شهادت امیر المؤمنین به بعد جانشین خود ساخته است چیست؟

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۱

(۱) زيرا كتاب و عترت به همراه هم جانشين پيامبر شده‌اند و حديث هم به آن ناطق و شاهد است و للّه المنّة.

سپس صاحب كتاب به حجّتى روى آورده كه عليه اوست و گفته است: «از كسى كه مدّعى امامت براى بعضى از عترت است و نه همه ايشان درخواست اقامه حجّت مى‌كنيم» در حالى كه خودش را فراموش كرده است كه امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسين عليهما السّلام مى‌داند سپس مى‌گويد «اگر ما را حواله به اباطيل كنند از قبيل علم غيب و مانند آن از خرافاتى كه هيچ دليلى بر آن جز صرف ادّعا ندارند، به مثل آن دعوى با ايشان معارضه مى‌شود و مى‌گوئيم اگر دعوى همان دليل است، رواست كه عترت از ظالمين لأنفسهم باشد».

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: از علم غيب بسيار سخن مى‌گوئى و غيب را كسى جز خدا نمى‌داند، و كسى كه آن را براى بشرى ادّعا كند كافر است و ما به تو و اصحاب تو گفتيم كه دليل ما بر مدّعاى خويش فهم و علم است، اگر شما هم مثل آن را داريد آن را ظاهر كنيد و اگر چيزى جز بدگوئى و افترا و سركوبى جميع به واسطه قول بعضى از غلات نسبت به همه اماميّه نداريد، كار خيلى سهل

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۲

است. و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) سپس صاحب كتاب گويد: اكنون دليل زيديّه را با استفاده از سخن خداى تعالى بيان مى‌كنيم كه فرموده است: كتاب را به ارث به بندگان برگزيده خود داديم- تا آخر آيه.

و به او مى‌گوئيم: ما مى‌پذيريم كه اين آيه در باره عترت نازل شده است امّا برهان تو بر آنكه مقصود از «سابِقٌ بِالْخَيْراتِ» در اين آيه فرزندان حسن و حسين، نه ديگران از عترتند چيست؟ و تو دشمنانت را سرزنش مى‌كنى و هر چه مى‌خواهى مى‌گويى.

سپس مى‌گويد: خداى تعالى ذكر خاصّه و عامّه امّت پيامبرش را نموده است مى‌فرمايد: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً». و بعد از آن مى‌گويد: مخاطبه عامّه پايان پذيرفته و مخاطبه خاصّه آغاز گرديده است و خداى تعالى مى‌فرمايد: بايد در ميان شما امّتى باشند كه دعوت به خير كنند تا اين سخن او كه به خاصّه مى‌فرمايد: شما بهترين امّتى هستيد كه براى مردم بيرون آورده شديد، مى‌گويد: ايشان فرزندان ابراهيم عليه السّلام هستند، نه ديگران، و در بين ايشان نيز مقصود مسلمانانند، نه مشركان پيش از اسلامش و آنها را گواهان امّت قرار داده و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۳

فرموده است: (۱) اى مؤمنان ركوع و سجود و پرستش كنيد تا آنجا كه مى‌گويد گواهان بر مردم باشيد. و اين طريق خاصّه از فرزندان ابراهيم عليه السّلام است، سپس به آيات بسيارى كه شبيه اين آيات قرآن كريم است توسّل جسته است.

و به او مى‌گوئيم: اى احتجاج‌كننده! تو مى‌دانى كه معتزله و ساير فرقه‌هاى اين امّت در تأويل اين آيات به سختى با تو مخالفند و تو بيشتر از ادّعا چيزى نياوردى، ما اگر ادّعاى تو را بپذيريم از تو مى‌پرسيم دليل شما در اينكه مقصود از آنها خصوص فرزندان حسن و حسين عليهما السّلام هستند، نه ديگران چيست؟ تا كى ادّعا مى‌كنى و از دليل مى‌گريزى و ما را با قراءت قرآن تشنيع مى‌كنى و مى‌پندارى كه قراءت قرآن دليلى مخصوص تو است و مخالفان تو نمى‌توانند چنان كنند، و اللّه المستعان.

اعتراضى ديگر

(۲) سپس صاحب كتاب مى‌گويد: كسانى از عترت كه داعى به خيرند مانند آمرين به معروف و ناهين از منكر و مجاهدين فى سبيل اللّه با سايرين از عترت كه داعى به خير نبوده‌اند و در راه خدا مجاهده نكرده‌اند برابر نيستند، چنان كه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۴

خداوند مجاهدین اهل کتاب را با سایرین ایشان برابر نکرده است گر چه تارکین جهاد فاضل و عابد باشند، زیرا عبادت مستحبّ است ولی جهاد مانند سایر واجبات از فرائض واجبه است. شخص مجاهد با شمشیر به مصاف شمشیر می‌رود و هراس را بر آسودگی ترجیح می‌دهد. سپس سوره واقعه را می‌خواند و آیاتی که خدای تعالی در باب جهاد نازل کرده ذکر می‌کند و دنباله آیات، دعاوی را آورده، امّا هیچ دلیلی بازگو نمی‌کند تا ما صحّت دلیلش را مطالبه کنیم و با او مقابله کنیم.

و من با استعانت از خدای تعالی می‌گویم: اگر کثرت جهاد، دلیل علم و فضل و امامت است، حسین علیه السّلام به امامت سزاوارتر از حسن علیه السّلام بود، زیرا امام حسن معاویه را به حال خود رها کرد امّا امام حسین مجاهده کرد تا آنکه به شهادت رسید. صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟ و چگونه آن را دفع می‌کند؟ البتّه ما منکر وجوب جهاد و فضل آن نیستیم امّا ما رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می‌بینیم که تا یاران و یاوران و برادرانی نیافت به محاربه با دشمن اقدام نکرد و در چنان شرایطی به جهاد پرداخت و امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بعینه همین کار را کرد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۵

(۱) و امام حسن علیه السّلام نیز عزم جهاد کرد، امّا چون اصحابش به او خیانت کردند او نیز معاویه را به حال خود واگذاشته و ملازم منزل خود شد. پس می‌فهمیم که حکم جهاد با دشمن وقتی واجب است که یاران و یاورانی موجود باشد و به اجماع خردمندان، عالم از مجاهدی که عالم نباشد افضل است و این گونه نیست که هر کسی که مردم را به جهاد فرا می‌خواند حکم جهاد را بداند و زمان وجوب مقاتله و هنگام نیکویی مصالحه را تشخیص دهد و آینده وضعیّت رعیّت را در نظر گیرد و بداند که احکام خونها و اموال و فروج چیست و در باره این امور چه باید کرد؟

علاوه بر اینها ما از برادران خود به یک چیز راضی هستیم و آن اینکه غیر از ائمّه اطهار علیهم السّلام مردی را از عترت به ما نشان بدهند که از خداوند نفی تشبیه کند و به جبر معتقد نباشد و اجتهاد و قیاس را در احکام شرعیّه بکار نگیرد و مستقل و با کفایت باشد تا ما با او خروج کنیم. امر به معروف و نهی از منکر فریضه‌ای است که باید به قدر طاقت و بر حسب امکان بجا آورده شود و عقول شهادت می‌دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است و مردم را در معرض هلاک قرار دادن زشت است، و یک قسم از در معرض هلاک قرار دادن آن است که جماعت اندکی که مشاهده جنگ نکرده و فنون کارزار نیاموخته‌اند به جنگ قومی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۶

فنون کارزار آموخته (۱) و بر بلاد مسلّط شده و عباد را کشته و کارزار را تجربه کرده بروند، کسانی که عدّه و عدّه دارند و عامّه هم پشتیبان آنها هستند- و معتقدند که هر که بر آنان خروج کند خونش مباح است- و لشکریان آنان چند برابر لشکریان ایشان است. صاحب کتاب چگونه ما را تکلیف می‌کند که با این مردم جاهل و ناکار آزموده به جنگ مردمان رزمی و با تجربه برویم و چه چیز به دست دعوت‌کننده چنین کسانی می‌آید؟ هیهات هیهات! این امر را جز نصرت خدای عزیز علیم و حکیم نمی‌تواند زایل کند.

سپس صاحب کتاب بعد از تلاوت آیاتی از قرآن کریم که به سختی در تأویل آن منازعه می‌کند و هیچ تأیید عقلی و یا نقلی برای آن ذکر نکرده است، می‌گوید: «خدایت رحمت کند! بفهم که چه کسی شایسته است گواه الهی باشد، کسی که طبق دستور الهی دعوت به خیر کند و از منکر باز دارد و به معروف فرمان دهد و در راه خدا آنچنان که شایسته اوست جهاد کند تا به شهادت رسد یا کسی که رویش دیده نشده و شخصش شناخته نگردیده است؟ یا آنکه چگونه خداوند او را گواه گیرد بر کسانی که ایشان را ندیده است و ایشان را امر و نهی نکرده است تا اگر فرمانش برند ادای واجب کرده باشند و اگر او را بکشند به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۷

عنوان شهید به نزد خدای تعالی رود؟ (۱) و اگر شخصی گروهی را بر حقّی به گواهی بخواند و آن را مطالبه کند، امّا آنها آن را ندیده و مشاهده نکرده باشند آیا او گواه است؟ و آیا بر ایشان حقّی دارد، جز آنکه اگر شهادت دهند بر چیزی که ندیده‌اند دروغگو باشند و نزد خداوند اهل باطل. و اگر این امر بر بندگان روا نباشد، نزد خدای حاکم عادل که هیچ جور نکند نیز روا نباشد و اگر از مردمی که معاینه کردند و شنیدند گواهی طلبد برای او گواهی می‌دادند، در حالی که مسأله به حال خود باشد، آیا این حقّ نیست و آنها راستگو نیستند؟ و خصمش اهل باطل نیست و گواهی جاری نشده است و حکم واقع نگردیده است؟ و همچنین است که خدای تعالی فرموده است: مگر کسانی که به حقّ شهادت دهند در حالی که می‌دانند. «۱» آیا نمی‌دانی که شهادت به امر نادیده واقع نمی‌شود و مشاهده لازم دارد و همچنین است قول عیسی علیه السّلام که من مادامی که در میان ایشان هستم بر آنها گواهم». «۲»

پس با اعتصام به خداوند می‌گویم: به صاحب کتاب باید گفت که این سخن کلام تو نیست، بلکه قول معتزله و غیر آنهاست که علیه ما و شما استفاده می‌کنند، زیرا ما می‌گوئیم: عترت ظاهر نیستند و کسانی از آنها را که مشاهده می‌کنیم

---

(۱) الزخرف: ۸۶.

(۲) المائده: ۱۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۸

شایسته امامت نیستند (۱) و روا نیست که خدای تعالی به ما فرمان دهد که به کسی متمسّک شویم که او را نمی‌شناسیم و نه ما و نه پیشینیان ما او را مشاهده نکرده‌اند و در عصر خود کسی از ایشان را نمی‌شناسیم که شایسته امامت مسلمین باشد و آنان که غایبند بر ما حجّت نیستند و این دلیل روشنی است که مقصود از کلام پیامبر که فرموده است:

«إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا، کتاب اللّه و عترتی»

آن نیست که در دل زیدیّه و امامیّه خطور کرده است. نظّام «۱» و پیروانش حقّ دارند که بگویند ما چیزی را که مفارقت از کتاب ندارد یافته‌ایم و آن خبر صحیح قاطع عذر است و آشکار است همان طور که کتاب آشکار است و از آن منتفع می‌شوند و می‌توان از آن پیروی کرد و بدان تمسّک جست.

امّا در باره عترت به معنی ذرّیّه باید بگوئیم ما عاملی از عترت را مشاهده نمی‌کنیم که بتوانیم به او اقتدا کنیم و اگر یکی از ایشان مذهبی داشته باشد، دیگری از آنها مذهبی مخالف او دارد و نمی‌توان به دو مخالف اقتداء کرد، صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟

---

(۱) هو أبو اسحاق ابراهیم بن سیّار بن هانئ البصری ابن اخت أبی هذیل العلاف شیخ المعتزلة. و کان النّظّام صاحب المعرفة بالکلام أحد رؤساء المعتزلة، استاد الجاحظ. و لقب بالنّظام- کشدّاد- لأنّه کان ینظم الخرز فی سوق البصرة و یبیعها. و قالت المعتزلة: انما سمّی ذلک لحسن کلامه نثرا و نظما (الکنی و الالقاب للمحدّث القمیّ).

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۹

(۱) و بدان که چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ما فرمان داده است که متمسّک به عترت شویم، عقل و عرف و سیره دلالت دارد که مقصود پیامبر اکرم دانشمندان ایشان است و نه جاهلان آنها و نیکان و پرهیزکاران آنها را اراده فرموده، نه غیر آنها را. پس آنچه بر ما واجب و لازم است آنست که کسی را بنگریم که عالم دین باشد و عقل و فضل و حلم داشته باشد، زاهد در دنیا باشد و استقلال در کار داشته باشد، پس به او اقتدا کنیم و به قرآن کریم و او متمسّک باشیم.

و اگر بگوید: اگر این خصوصیّات در دو نفر جمع باشد که یکی مذهب زیدیّ داشته باشد و دیگری مذهب امامیّ، به کدام یک از آن دو باید اقتدا کرد و کدام یک از آن دو امامند؟ می گوئیم: این امر اتّفاق نمی‌افتد و اگر اتّفاق بیفتد فرق روشنی آن دو را از یک دیگر جدا می کند که آن یا نصّ امام پیشین است و یا علمی که از یکی از آن دو ظاهر می‌شود، همچنان که در روز نهروان علم امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر شد آنگاه که فرمود: «به خدا سوگند که خوارج از نهر نگذشته و نخواهند گذشت، به خدا سوگند از شما تا ده تن کشته نمی‌شود و از ایشان نیز تا ده تن زنده نمی‌ماند» و همچنین شد. و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی آشکار شود که دلالت کند که اقتدا به او روا نباشد، مثل آنکه از زیدیّه قول به اجتهاد و قیاس در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۰

فرائض شرعی آشکار شده است (۱) که از آن مطلب دانسته می‌شود که ایشان امام نیستند و منظور من از این سخن زید بن علیّ و مانند او نیست، زیرا ایشان مطلب خلافی را اظهار نکرده‌اند و ادّعای امامت هم نکرده‌اند، بلکه به کتاب خدا و رضای آل محمّد فرا خوانده و این دعوت حقّی است.

امّا این سخن او که چگونه خداوند او را گواه می گیرد بر کسانی که وی را ندیده و امر و نهیشان نکرده است؟ پاسخش این است که معنای گواه نزد ما و شما متفاوت است. امّا اگر امامیّه را نکوهش می کنی به اینکه کسی که رویش دیده نشده است و شخصش ناشناخته است، چگونه مدّعی امامت او هستید؟ که در پاسخ می گوئیم: به عقیده شما امامی که گواه از عترت پیامبر اکرم است، در این زمان کیست؟ اگر بگوید او را نمی‌شناسد که داخل در همان کسانی شده است که آنها را عیب می کند و بر او لازم می‌آید همان چیزی که بر گردن خصومش می‌نهد، و اگر بگوید فلان شخص است. می گوئیم: ما روی او را ندیده‌ایم و شخصش را نمی‌شناسیم، پس چگونه می‌تواند گواه و امام ما باشد.

و اگر بگوید: گر چه شما او را نمی‌شناسید ولی او موجود الشّخص و معروف است برخی او را می‌شناسند و برخی به او جاهلند. می گوئیم: تو را بخدا سوگند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۱

(۱) آیا می‌پنداری که معتزله و خوارج و مرجئه و امامیّه آن شخص را می‌شناسند و نام او را شنیده‌اند و یادش بر دل آنها خطور کرده است؟ و اگر بگوید نشناختن آنان ضرری به او و ما ندارد، زیرا علّتش غلبه ستمکاران بر شهرها و کمی یاران و یاوران اوست. آنگاه به او می گوئیم: پس تو هم داخل همان کسانی شدی که عیبشان می کنی و از همان راهی که می‌خواستی دشمنت را محکوم کنی خود را محکوم کردی و این غیبت به غیبتی که امامیّه می گوید خیلی نزدیک است، جز آنکه شما انصاف ندارید.

بعد از آن به او می گوئیم: بسیار ذکر جهاد و وصف امر به معروف و نهی از منکر می کنی تا به غایتی که توهّم ایجاد می کنی که آنکه خروج نکند بر حقّ نیست، پس چرا امامان و دانشمندان مذهب تو خروج نمی کنند؟ و چرا ملازم خانه‌های خود شده‌اند و صرفا به اعتقاد مذهبی بسنده کرده‌اند؟ هر پاسخی که بگوید امامیّه نیز همان جواب را می گویند. سپس به آرامی و موافقت به او می گوئیم: همان چیزی را که برای امامیّه عیب می‌دانی و بخاطر آن سخن‌سرائی می کنی و ائمّه آنها را به سبب آن نکوهش می‌نمایی و کتابت را به واسطه آن پر ساخته‌ای، حالا خودت نیز داخل در آن شده‌ای و به صحّت و درستی آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۲

متمایل‌شده‌ای و در ضمن احتجاج بدان اعتماد جسته‌ای،

و الحمد للّه الّذی هدانا لدینه.

(۱) آنگاه به او می گوئیم: به ما خبر بده که امروزه در بین عترت آیا کسی هست که شایسته امامت باشد؟ لابد می گوید: آری، و به او می گوئیم: امامت او بر اساس نصّ همچنان که امامیّه می گوید که نیست، معجزه هم که ندارد که دانسته شود امام است، از طریق

اهـل حلّ و عقـد امّت هم برگزیـده نمی‌شود تا با او بیعت کننـد، چنان که عامّه در مسأله انتخاب امام چنین می‌گوینـد، اگر بگویـد: آری چنین است به او گفته می‌شود راه شـناسائی او چیست؟ و اگر بگوید به واسطه اجماع امّت شناخته می‌شود، می‌گوئیم چگونه بر او اجماع می‌شود که اگر امامی باشـد، زیدیّه به او راضـی نخواهند شد و اگر زیدی باشد، امامیّه به او رضا نخواهد داد و اگر بگوید در چنین امری قول امـامیّه معتـبر نیست، می‌گوئیم زیـدیّه نیز از دو قسـمند. یکی معتزله و دیگری مثبته، و اگر بگویـد در چنین امری قـول مثبته معتبر نیست، می‌گـوئیم معـتزله نیز بر دو قسـمند، یکی به آراء خود در احکـام اجتهـاد می‌کنـد و دیگری معتقـد است که اجتهاد ضلالت است و اگر بگوید: قول کسانی که اجتهاد را نفی می‌کنند معتبر نیست، می‌گوئیم: اگر از معتقدین به اجتهاد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۳

افضل باقی بماند و از نافین اجتهاد افضل باقی بماند (۱) و بعضی از ایشان از بعضی دیگر بیزاری بجویند به چه کسی متمسّک شویم و چگونه بدانیم که محقّ از بین آن دو همان کسی است که تو و یارانت به آن اشاره می‌کنید، نه غیر او؟ و اگر بگوید:

مراجعه به قواعد و اصول می‌کنیم، می‌گوئیم: اگر اختلاف طولانی شد و امر مشتبه گردید چه کنیم و با کلام پیامبر اکرم که فرمود: «إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا، کتاب اللَّه و عترتی- اهل بیتی-»

، چه باید کرد؟ در صورتی که کسـی نمی‌تواند عترت را بشـناسد مگر بعد از نظر در اصول و اطّلاع از آنکه همه مذاهب او درست است و مخالفین او بر خطا هسـتند و اگر تشخیص عترت لایق محتاج این مقدّمات باشد، ایشان با سایر اهل علم فرقی ندارند و عترت هیچ خصوصیّتی ندارد، برای ما بیان کن که میان عالم از عترت و عالم از غیر عترت چه فرقی وجود دارد؟

و بـاز به ایشان می‌گوئیم: از وضع امروزه امام خود ما را آگاه کنیـد. آیا علم به حلال و حرام دارد؟ آنگاه که بگوینـد: آری، به آنها می‌گوئیم: در باره احکامی که خبر متواتر ندارد، چه می‌گوید؟ آیا مانند شافعیّ و ابو حنیفه و امثال

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۴

آنها حکم می‌کند یا مخالف آنهاست؟ (۱) اگر بگوید: نزد او همان علوم آنهاست، می‌گوئیم: پس به علم امام شما چه نیازی وجود دارد که کسی آن را نشنیده است؟ در حالی که کتب شافعی و ابو حنیفه ظاهر و منتشر و موجود است. و اگر بگوید: علم او غیر علم آنهاست، می‌گوئیم: غیر علوم آن دو عبارت از نصوصـی است که جمعی از مشایـخ معتزله اسـتخراج کرده‌انـد و می‌گویند هر چیزی مطابق حکم عقل است مگر آنکه خبر قاطع عـذری بر خلاف آن باشـد، چنانچه مـذهب نظّام و پیروان اوست. ولی مذهب امامیّه این است که همه احکام مطابق نصّ است و بدانیـد که ما نمی‌گوئیم در همه جزئیّات نصّ وارد شده است که ممکن است در دلها چنین خطور کنـد، بلکه می‌گوئیم جملاتی منصوص است که هر کس آنها را بفهمـد، احکام را خواهـد فهمید، بی‌آنکه قیاس و اجتهاد را بکار گرفته باشیم. و اگر بگویند: او را علمی است که با همه علوم مخالف است، از حدود متعارف خارج شده‌اند، گر چه به مذهبی از مذاهب آویخته باشند، به ایشان می‌گوئیم: آن علم کجاست؟ آیا آن را یک تن مورد اعتماد و وثوق از امامتان نقل کرده است؟ و اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: ما عمری طولانی با شـما معاشرت کرده‌ایم و حتّی یک حرف از این علوم را نشنیده‌ایم، در حالی که شما قومی هستید که تقیّه را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۵

جائز نمی‌دانیـد و امامتان نیز روا نمی‌دانـد، (۱) پس علم او کجـاست؟ و چرا ظـاهر و منتشـر نشـده است. بگوئیـد مـا از کجا اطمینان حاصل کنیم که شـما بر امامتان دروغ نبسـته‌اید همچنان که مدّعی هستید که امامیّه بر جعفر بن محمّد دروغ بسـته است و هیچ فرقی بین آن دو نیست.

سؤالی دیگر:

به ایشـان می‌گوئیم: مگر نه این است که شـما می‌گوئیـد جعفر بن محمّـد مـذهب امـامیّه نداشـته و بر مـذهب شـما بوده است؟ لاـبد

مى گوئيد: آرى،- جز آنكه از او خلاصى جستيد- و مى گوئيم: آيا اماميّه در منقولات خود از او دروغ گفته است و اين كتابهائى كه در دستشان است از نوشته‌هاى دروغ پردازان است؟ و اگر گفت: آرى، مى گوئيم: اگر چنين امرى جايز باشد، چرا جايز نباشد كه امام شما مذهب اماميّه داشته و بر دين آنها باشد و آنچه كه پيشينيان و مشايخ شما از او نقل مى كنند دروغ و ساختگى بوده و هيچ اصلى نداشته باشد، و اگر گويند: امروزه ما امامى نداريم كه او را بعينه بشناسيم و علم حلال و حرام را از وى روايت كنيم، امّا مى‌دانيم كه در ميان عترت كسى هست كه شايسته اين امر باشد، مى گوئيم:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۶

شما هم داخل در همان كسانى شويد كه عيبشان مى كرديد، (۱) با آن همه اخبارى كه در دست ايشان است و تصريح به امامت ائمّه آنها دارد و به ايشان اشاره كرده و به وجود آنها بشارت داده است و همه آنچه از جهاد و امر به معروف و نهى از منكر گفتيد باطل خواهد بود و امام شما هم ناديده و ناشناس است، هر چه مى‌خواهيد بگوئيد. و نعوذ باللَّه من الخذلان.

اعتراضى ديگر:

(۲) سپس صاحب كتاب مى گويد: «همچنان كه خداى تعالى عترت را مأمور كرده است كه دعوت به خير كنند، «۱» سبقت‌جويان آنها را ستوده و آنها را شهداء مردم قرار داده و مأمور به اجراى عدالت كرده است و فرموده: اى مؤمنان! براى خداى تعالى قيام‌كننده و شاهد عدالت باشيد. سپس در دنباله تأويلاتى كرده و آياتى از قرآن را آورده و بدون آنكه دليلى ذكر كند مدّعى آن است كه آن آيات در باره عترت است، بعد از آن مى گويد: خداى تعالى ترك امر به معروف و نهى از منكر را بر پيامبرش واجب كرده تا آنگاه كه ياورانى براى او پيدا شود و فرموده: و چون كسانى را ديدى كه در آيات ما خوض مى كنند- تا آنجا كه

---

(۱) فى قوله عز و جل: «وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۷

مى‌فرمايد شايد پرهيزكار شوند-. (۱) پس كسانى كه از سابقين بالخيرات و مجاهدين در راه خدا نباشند و از مقتصدين و واعظين به امر به معروف و نهى از منكر به واسطه فقدان ياوران نباشند، آنان ظالمين لأنفسهم خواهند بود و همين است روش ذرارى انبياء گذشته، بعد از آن آياتى از قرآن كريم را ذكر مى كند.

در جوابش مى گوئيم: اعتراضى بر ما نيست، مقصود او از اين كلام چه كسى است؟ امّا به ما بگو كه امام از عترت كه بدان معتقدى از كدام قسم است؟ اگر بگويد: از مجاهدان است، به او مى گوئيم: او كيست؟ و چه كسى مجاهده كرده و مى‌داند كه او خروج كرده است؟ و سواره نظام و پياده نظامش كجا هستند؟ و اگر بگويد: او از واعظين به امر به معروف و نهى از منكر به واسطه فقدان ياوران است، مى گوئيم چه كسى امر و نهى او را شنيده است؟ و اگر بگويد: دوستان و خاصّانش، مى گوئيم: اگر چنين باشد و دستورات ديگر به واسطه نبودن ياور ساقط گردد و روا باشد كه امر و نهيش را جز دوستانش نشنود، پس بر اماميّه چه عيبى وارد مى كنى و براى چه اين كتاب را نوشتى و به كه تعريض دارى؟ اى كاش مى‌دانستم با آيات قرآن چه كسى را سركوب مى كنى و چه كسى را ملزم به جهاد مى‌سازى؟

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۸

(۱) سپس به او و به زيديّه بايد گفت: به ما بگوئيد اگر رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از دنيا رفته بود و بر امامت امير المؤمنين عليه السّلام نصّى صادر نكرده بود و بر آن دلالت و يا اشاره‌اى ننموده بود، آيا اين فعل او صواب و تدبير او نيكو و روا بود؟ اگر بگويند: آرى، مى گوئيم: اگر به امامت عترت هم دلالت نكرده بود، آيا آن جايز بود؟ و اگر بگويند: آرى، مى گوئيم: اگر

پيامبر اكرم دلالت نكرده باشد، پس چه اعتراضى به معتزله و مرجئه و خوارج داريد؟ در حالى كه روا باشد نصّى صادر نشده و امر امامت به شوراى اهل حلّ و عقد واگذار شده باشد و اين اعتراضى است كه پاسخى براى آن ندارند. و اگر بگويند: خير، و بايد بر امامت خصوص امير المؤمنين عليه السّلام تصريح كند و عترت را هم به خلافت تعيين نمايد، بايد گفت:

دليل آن چيست؟ تا دليل درست خود را بيان كرده و ما هم آن دليل را به هر زمانى تطبيق كنيم، زيرا نصّ بر امامت اگر در يك زمانى واجب باشد، در هر زمانى واجب خواهد بود، زيرا علّتهاى موجبه در هر زمانى موجود است. و نعوذ باللَّه من الخذلان.

(۲) سؤالى ديگر:

به ايشان مى‌گوئيم: اگر خبر متواتر كه آن را عترت و امّت روايت كنند

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۹

حجّت است و خبر واحد عترت، مانند خبر واحد امّت است، در باره هر يك از عترت نيز تعمّد در دروغ و سهو و خطا رواست همان گونه كه بر آحاد امّت رواست. و آنچه از احكام دين كه نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد، راه دسترسى به آن به عقيده شما اجتهاد و استخراج است و تأويلى كه شما در باره آن حكم داريد، مانند تأويل يكى از آحاد امّت است، در اين صورت از چه جهت عترت حجّت مى‌باشد؟ و اگر صاحب كتاب بگويد: اگر اجماع كنند، اجماعشان حجّت است، مى‌گوئيم: پس اگر امّت نيز اجماع كنند، اجماعشان حجّت خواهد بود و اين ايجاب مى‌كند كه هيچ فرقى بين عترت و امّت موجود نباشد، و اگر چنين باشد در اين كلام پيامبر اكرم

«خلّفت فيكم كتاب اللَّه و عترتى»

فايده‌اى موجود نيست، مگر آنكه در ميان عترت فردى باشد كه حجّت در دين باشد و اين عقيده اماميّه است.

و شما- كه خداوند سعادتتان دهد- بدانيد كه صاحب كتاب بعد از اين مطالب خود را به قراءت قرآن مشغول ساخته و آن را بر كسى كه مى‌خواسته تأويل نموده است بى‌آنكه حتّى در يك مورد گفته باشد كه دليل بر صحّت تأويل من چنين و چنان است و اين كاريست كه اطفال نيز از انجام آن ناتوان نيستند و او

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۰

خواسته است كه از اماميّه عيب‌جوئى كند (۱) كه جهاد و امر به معروف و نهى از منكر را روا نمى‌دانند، امّا اشتباه كرده است، زيرا اماميّه آن را در حدود وسع و توان روا مى‌دانند و اماميّه جايز نمى‌شمارد كه خود را به دست خود به هلاكت بيندازد و يا آنكه به همراه كسى خروج كند كه كتاب و سنّت را نمى‌شناسد و سيره عدل و حقّ را در ميان رعيّت نيكو نشمرد.

و شگفت‌تر از آن اينكه ياران زيديّ مذهب ما در منازلشان آرميده‌اند نه امر به معروف مى‌كنند و نه نهى از منكر و نه به امر جهاد اقدام مى‌كنند در حالى كه ما را به اين امور تعبير مى‌كنند و اين نهايت زورگوئى و نشانه عصبيّت است. نعوذ باللَّه من اتّباع الهوى و هو حسبنا و نعم الوكيل.

سؤالى ديگر:

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: آيا در بين ائمّه حقّ، افضل از امير المؤمنين صلوات اللَّه عليه مى‌شناسى؟ اگر بگويد: خير، مى‌گوئيم: آيا بعد از شرك و كفر كارى زشت‌تر و منكرى بزرگ‌تر از كار اصحاب سقيفه مى‌شناسى؟ اگر بگويد:

خير، مى‌گوئيم: آيا به امر به معروف و نهى از منكر و جهاد تو داناترى يا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۱

امير المؤمنين؟ ناچار بايد بگويد: امير المؤمنين؟ (۱) و به او مى‌گوئيم: چرا آن حضرت با آن قوم جهاد نكرد؟ هر عذرى كه بياورد بايد مانند آن را از اماميّه بپذيرد، زيرا همه مردم مى‌دانند كه امروزه باطل قوى‌تر از سقيفه است و اعوان شيطان امروزه بيشترند. پس

ما را به ذکر جهاد و ذکر آن تشنیع مکن که خدای تعالی آن را در شرایطی واجب کرده است که اگر آن شرایط را می‌دانستی کلام و کتابت را کوتاه می کردی، و نسأل اللَّه التّوفیق.

سؤالی دیگر:

به صاحب کتاب می گوئیم: آیا حسن بن علیّ علیهما السّلام را در سازش با معاویه درستکار می‌دانید یا خطاکار؟ اگر گوید: درست کار، می گوئیم: آیا او را درستکار می‌دانید- در حالی که جهاد را ترک کرده و از امر به معروف و نهی از منکر آنچنان که شما بر آن اشاره می کنید روی برگردانیده است-؟ اگر بگویند درستکار می‌دانیم زیرا مردم او را واگذاشتند و از آنها بر جان خود ایمن نبود و پیروان با بصیرت وی به تعدادی نبودند که بتواند با آنها در برابر معاویه ایستادگی کند و هنگامی که درستی این مطالب را دانستند به آنها می گوئیم: وقتی امام حسن علیه السّلام با وجود لشکر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اینکه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۲

شمشیر کشید و به جانب دشمن خدا و دشمنش حرکت کرد، (۱) بخاطر این اموری که ذکر می کنید از ادامه جهاد معذور باشد، چرا جعفر بن محمّد علیهما السّلام را در ترک جهاد معذور نمی‌دانید، با وجود آنکه دشمنان معاصر او چند برابر یاران معاویه بودند و از شیعیانش حتّی صد نفر جنگ آزموده نبودند، بلکه قومی از اهل سرّ بودند که نه جنگی دیده و نه پیکاری را مشاهده کرده بودند، اگر عذرش را بپذیرند که انصاف داده‌اند، و اگر یکی از ایشان نپذیرد از فرق آن دو می‌پرسیم و هیچ فرقی وجود ندارد.

علاوه بر آن، اگر قیاس زیدیّه درست باشد، زید بن علیّ، از حسن بن- علیّ علیهما السّلام افضل است، زیرا حسن علیه السّلام سازش کرد امّا زید جنگید تا کشته شد، و زشتی مذهبی که «زید» را بر «حسن» تفضیل دهد روشن است و نیازی به دلیل دیگری ندارد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. «۱»

و ما این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم، زیرا نهایت ادلّه زیدیّه و پاسخ آنها در آن آمده است و زیدیّه از همه فرقه‌ها به ما امامیّه سخت‌گیرترند و ما در این کتاب انبیاء و حجج الهی صلوات اللَّه علیهم را که دارای غیبت بوده‌اند

---

(۱) هذا آخر ما نقله عن کتاب ابن قبة.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۳

ذکر کردیم. (۱) و در پایان کتاب از معمّرین تاریخ یاد کرده‌ایم تا گفتارمان در باره غیبت و طول عمر از حدّ احاله و امتناع به حدّ امکان و جواز در آید. سپس نصوص و اخباری که در باره قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام از خدای تعالی و پیامبر اکرم و ائمّه یازده‌گانه صلوات اللَّه علیهم وارده شده و در آنها وقوع غیبت تصریح گردیده است، ذکر کرده و تصحیح نموده‌ایم. بعد از آن مولد امام و کسانی که او را مشاهده کرده‌اند و دلالات و نشانه‌ها و توقیعات صادره از آن حضرت را ذکر کرده‌ایم، تا تأکیدی باشد بر ادلّه‌ای که بر منکرین ولیّ اللَّه و مغیب در ستر اللَّه ذکر کرده‌ایم. و اللَّه الموفّق للصّواب و هو خیر مستعان.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۴

[متن کتاب]

باب ۱ در غیبت ادریس پیامبر علیه السّلام

(۱) آغاز غیبت‌ها غیبت مشهوره ادریس پیامبر علیه السّلام است تا به غایتی که کار شیعیانش به جایی رسید که تهیّه قوت برایشان دشوار شد و طاغوت زمانه گروهی از آنها را کشت و باقی آنها را فقیر و هراسناک نمود، سپس ادریس پیامبر ظهور کرد و به

شیعیانش مژده فرج و قیام قائمی از فرزندانش را داد که آن نوح علیه السّلام بود. سپس خدای تعالی ادریس علیه السّلام را به سوی خود خواند و پیوسته شیعیان نسل اندر نسل در انتظار قیام نوح علیه السّلام بودند و عذاب سخت طواغیت را تحمّل می‌کردند تا آنکه نبوّت نوح علیه السّلام آشکار گردید.

(۲) ابراهیم بن أبی البلاد از پدرش از امام محمّد باقر علیه السّلام چنین روایت کند، گوید:

آغاز نبوّت ادریس علیه السّلام آن بود که در زمان او پادشاه جبّاری حکومت می‌کرد و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۵

روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاههایش زمین سرسبز و خرّمی را دید که متعلّق به یک مؤمن تارک دنیایی بود و از آن خوشش آمد و از وزیرانش پرسید: این زمین از آن کیست؟ گفتند: متعلّق به بنده مؤمنی از بندگان پادشاه است، فلان شخص تارک دنیا. او را فرا خواند و بدو گفت: این زمین را به من پیشکش کن و او گفت: عیال من از تو بدان نیازمندتر است. گفت قیمت آن را مشخّص کن تا بهای آن را بپردازم و او پاسخ داد نه آن را پیشکش می‌کنم و نه می‌فروشم از این کار منصرف شو. پادشاه از این سخن بر آشفت و غمگین و اندیشناک به نزد خانواده خود برگشت و او را زنی بود از طایفه ازارقه «۳» یا کبود چشمان که مورد پسندش بود و در گرفتاریها با او مشورت می‌کرد. چون در جای خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرستاد تا در باره گستاخی مالک آن زمین با او مشورت کند و آن زن آمد و چهره پادشاه را غضبناک دید و گفت: پادشاها! چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سر زند و شاه داستان زمین و گفتگوی فیما بین را باز گفت. آن زن گفت: ای پادشاه این کار برای کسی مهمّ است که قدرت تغییر و انتقام را نداشته

---

(۳) ازرق کبود چشم را گویند و ظاهرا مراد غلامان رومی که زرق العیون بودند می‌باشند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۶

باشد (۱) و اگر دوست نمی‌داری که او را بی‌دلیل بکشی، من این کار را عهده‌دار می‌شوم و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:

گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد او می‌فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست.

گفت: آن کار را انجام بده، راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارک دنیا را جایز می‌دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد. در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که به نزد این بنده جبّارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۷

عزّتت را به ذلّت مبدّل کنم و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم که ای بدبخت! حلم من ترا فریفته است.

(۱) و ادریس با رسالت پروردگارش به نزد او آمد در حالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت: ای جبّار! من رسول الهی به جانب تو هستم و او خطاب به تو می‌فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می‌کشم

و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می‌سازم و عزّتت را به ذلّت مبدّل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم. آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادریس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدّم مدار.

سپس زنش را خواست و سخنان ادریس را به اطّلاع او رسانید آن زن گفت:

رسالت خدای ادریس ترا به هراس نیفکند، من کسی را می‌فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن. و ادریس نیز یارانی از مؤمنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می‌کردند و با یک دیگر مؤانست داشتند. و ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۸

آن جبّار و ابلاغ کلام الهی همه را بدانها گفت و آنها بر ادریس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.

(۱) زن آن جبّار چهل تن از ازارقه را به نزد ادریس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می‌نشست رفتند و او را نیافتند و برگشتند، یاران ادریس آنها را دیده و احساس کرده که آنها آمدند تا او را بکشند و در جستجوی وی برآمده و او را یافته و گفتند:

ای ادریس! مواظب خودت باش که این جبّار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بکشند، از این شهر بگریز! و ادریس نیز همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت: ای خدای من مرا به نزد این جبّار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام ترا کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به من دسترسی پیدا کند مرا خواهد کشت. خدای تعالی وحی فرمود که از او دوری کن و از قریه‌اش بیرون شو مرا با او واگذار که به عزّتم سوگند که فرمانم را در باره او جاری سازم و کار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد. ادریس گفت: ای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۹

خدای من حاجتی دارم (۱) و خدای تعالی فرمود: بخواه که بر آورده است، گفت: از تو مسألت می‌کنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستی تا من آن را درخواست کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! در این صورت قریه ویران می‌شود و مردمش دچار سختی و گرسنگی می‌شوند، ادریس گفت:

گرچه ویران شود و دچار سختی و گرسنگی شوند، خدای تعالی فرمود: آنچه خواستی عطا کردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست کنی و من شایسته‌ترین فردی هستم که به وعده‌اش وفا کند.

ادریس موضوع درخواست خود از خدای تعالی و نباریدن باران بر ایشان را به یاران خود خبر داد و وحی و وعده الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند همه را باز گفت و گفت ای مؤمنان از این قریه بیرون شده و به قریه‌های دیگر روید، آنها هم خارج شدند و عدّه ایشان در آن روز بیست نفر بود که در قراء دیگر متفرّق شدند و خبر ادریس و مسألت او از خدای تعالی در قریه‌ها شایع شد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای تعالی نیز فرشته‌ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایش را بیاورد و روزها هم روزه می‌گرفت و فرشته نیز افطاری می‌آورد، در این میان، خداوند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۰

پادشاهی آن جبّار را گرفت و او را کشت (۱) و شهرش را ویران و زنش را خوراک سگان کرد، به خاطر خشمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.

بعد از آن جبّار، گنهکار دیگری در شهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر مدّت بیست سال گذشت و از آسمان حتّی یک قطره باران نباریـد و مردم دچار سختی شدند و حالشان به وخامت گرائید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می‌کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب

درخواست ادریس است که از پروردگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شـده و جایگاه او را نمی‌دانیم و خداوند از او به ما مهربان‌تر است و با هم اتّفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او را بخواننـد و به درگاهش انابه کننـد و درخواست نمایند که آسـمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایسـتاده و لباس سـیاه پوشیده و خاک بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشک و زاری به درگاه او نالیدند.

خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که ای ادریس! همشهریان تو با توبه و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۱

استغفار و نـاله و زاری به درگاه من نالیده‌انـد (۱) و من خـدای رحمـان و رحیمم، توبه را می‌پـذیرم و گنـاه را می‌بخشم و بر ایشـان رحمت آورده‌ام و تنهـا چیزی که مانع استجابت درخواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسـألت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تـا به فریـاد ایشـان برسم و بـاران بر آنهـا ببارم. ادریس گفت: بار الها! من از تو درخواست نمی‌کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم و من از تو می‌خواهم که از من مسألت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی‌کنی؟ ادریس گفت: بار الها! از تو درخواست نمی‌کنم.

آنگـاه خـدای تعـالی به فرشـته‌ای که به او فرمـان داده بود غـذای ادریس را هر شامگـاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غـذا را دریغ داشـته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسـید حزن و گرسـنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسـید و غذایش نرسید سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خـدای تعالی وحی فرمود که ای ادریس! سه شـبانه روز غـذا از تو دریغ داشتم بی‌تابی کردی امّا از گرسنگی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۲

همشـهریانت و سـختی ایشـان ظرف بیست سال بی‌تابی نکردی و آن را یاد ننمودی! (۱) سـپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنها از من بخواهی که باران بر آنها بفرسـتم، امّا درخواست نکردی و از سؤالی از من بخاطر آنها دریغ ورزیدی، منهم ترا با گرسـنگی تأدیب کردم و بردباریت انـدک شد و بیتابیت آشـکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جسـتجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره‌اندیشی خودت واگذار کردم.

ادریس علیه السّـلام از جایگاهش فرود آمـده و به شـهری در آمـد تا غذایی طلب کند که گرسـنگی او را زایل کند و چون به شـهر درآمـد، دودی را دیـد کـه از منزلی بر می‌خـاست و به جـانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شـد که دو قرص نـان را روی تـابه‌ای پهن می‌کرد و به او گفت: ای زن! آیـا به من طعـام می‌دهی که از گرسـنگی بی‌تابم و آن زن گفت: ای بنـده خـدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشـته است تا آن را به کسـی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند. ادریس گفت: به اندازه‌ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۳

آنکه در جستجوی معاش باشم. (۱) زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسـرم، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و اینجا اضافه‌ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسـر تو کوچـک است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنـده می‌مانـد و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنـده می‌مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست، آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می‌خورد به قدری مضـطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزنـدم را از بی‌تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی‌تابی مکن که من به اذن خـدای تعالی او را زنـده می‌کنم و دو بازوی بچّه

را گرفت و گفت: اى روحى كه از بدن اين بچّه بيرون رفتى! به اذن الهى به بدنش بازگرد كه من ادريس پيامبرم و روح بچه به اذن الهى به كالبدش برگشت. چون آن زن كلام ادريس و اين سخن او را شنيد كه أنا إدريس و پسرش را ديد كه پس از مرگ زنده شده است، گفت: من گواهى مى‌دهم كه تو ادريس پيامبرى و از خانه بيرون رفت و با صداى بلند فرياد مى‌كرد كه شما را به فرج بشارت مى‌دهم كه ادريس به شهر شما در آمده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۴

است. (۱) ادريس رفت و بر موضع شهر آن جبّار اوّلى نشست و آن را تلّى از خاك يافت و مردمى از اهل آن قريه به دورش جمع شدند و به او گفتند: اى ادريس! آيا به ما رحم نمى‌كنى در اين بيست سالى كه به سختى و گرسنگى گذرانيديم؟ اكنون از خدا بخواه كه بر ما باران بفرستد، گفت: نه، مگر آنكه اين جبّارتان و همه اهل قريه پياده و پاى برهنه بيايند و آن را از من بخواهند. اين مطلب به گوش آن جبّار رسيد و چهل مرد را فرستاد تا ادريس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبّار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بريم و ادريس آنها را نفرين كرد و آنها مردند و خبر آن به گوش جبّار رسيد و ديگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه كه به نزد او آمده گفتند: اى ادريس! اين جبّار ما را به پيش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بريم. ادريس گفت: به محلّ آرميدن ياران خود بنگريد. گفتند: اى ادريس! بيست سال است كه ما را از گرسنگى كشتى، اكنون مى‌خواهى ما را با نفرين بكشى؟ آيا رحم ندارى؟ ادريس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم براى شما درخواست باران نمى‌كنم تا به غايتى كه جبّارتان و اهل قريه شما پياده و پاى برهنه به نزد من آيند، پس به نزد او آمدند و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۵

در مقابلش خاضعانه ايستادند (۱) در حالى كه از او مى‌خواستند كه از خداى تعالى بخواهد كه بر ايشان باران بفرستد و ادريس به آنها گفت: اكنون آرى، و از خداى تعالى درخواست كرد كه بر قريه آنها و نواحى آن باران بفرستد، ابرى از آسمان بر سر آنها سايه انداخت و رعد و برقى درگرفت و همان ساعت باران فراوانى بر آنها باريد تا به غايتى كه گمان كردند غرق خواهند شد و به خانه‌هاى خود نرسيده بودند مگر آنكه نفوسشان آنها را از فراوانى آب نگران ساخته بود «۱».

باب ۲ ذكر آشكار شدن نبوّت نوح عليه السّلام

(۲) عبد اللّه بن فضل هاشمى گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون خداى تعالى نبوّت نوح عليه السّلام را آشكار كرد و شيعه به فرج يقين كردند بلوى شدّت گرفت و كذب و اختلاف افزون شد تا به حدّى كه به شيعه سختى شديدى رسيد و به نوح

---

(۱) و فى الخبر ما يدلّ على ضعفه.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۶

هجوم آورده و او را به شدّت مضروب كردند (۱) تا آنكه سه روز بيهوش افتاد و خون از گوشش ريخت و سپس به هوش آمد، اين حادثه پس از سيصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال اين مدّت شب و روز ايشان را دعوت مى‌كرد امّا آنها مى‌گريختند، پنهانى آنها را فرا مى‌خواند اجابت نمى‌كردند، آشكارا ايشان را دعوت مى‌كرد اقبال نمى‌نمودند، پس از سيصد سال قصد كرد كه آنها را نفرين كند، و پس از نماز بامداد بدين منظور نشست كه يك دسته از آسمان هفتم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند سلام كردند و گفتند: اى پيامبر خدا! ما را حاجتى است. فرمود: آن چيست؟ گفتند: نفرين بر قومت را به تأخير بينداز كه آن نخستين سطوتى است كه خداى تعالى در زمين آشكار مى‌كند. فرمود: نفرين بر آنها را سيصد سال ديگر به تأخير انداختم و به سوى آنها برگشت، و باز ايشان را دعوت كرد و آنها هم همان كارها را كردند تا چون سيصد سال ديگر گذشت و از ايمان آوردن

آنها مأيوس شد، براى نفرين آنها هنگام ظهر نشست كه يك دسته از آسمان ششم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام كردند و گفتند: ما دسته‌اى از فرشتگان آسمان ششم هستيم كه بامداد بيرون شديم و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۷

نيم روز به نزد تو آمديم، (۱) سپس از او همان درخواست نمايندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نيز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوى قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، امّا دعايش جز گريز اثر ديگرى در آنها نداشت تا آنكه سيصد سال ديگر گذشت كه تتمّه نهصد سال بود، پس شيعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامّه و سركشان قوم مى‌كشيدند شكايت كردند و از وى خواستند تا براى فرج دعا كند و او به ايشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا كرد آنگاه جبرئيل عليه السّلام فرود آمد و گفت: خداى تعالى دعاى تو را اجابت كرد، پس به شيعه بگو كه خرما بخورند و هسته‌اش را بكارند و آن را پرورش دهند تا ميوه دهد و چون ميوه دهد فرج ايشان خواهد رسيد، پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها اين مطلب را تفهيم كرد و آنها نيز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را كاشتند و آن را پرورش دادند تا ميوه داد و با خرماى آن به نزد نوح آمدند و خواهش كردند كه به آن وعده وفا كند و نوح عليه السّلام نيز از خداى تعالى فرج مسألت كرد و خداوند به وى وحى كرد كه به ايشان بگو: همين خرما را هم بخوريد و هسته آن را بكاريد و چون ميوه دهد، فرج شما خواهد رسيد و آنها پنداشتند كه خلف وعده شده است و يك ثلث آنها از دين برگشتند و دو ثلث ديگر بر دين باقى ماندند و خرما خوردند و هسته‌اش را كاشتند، چون ميوه داد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۸

نزد نوح آمدند و به او خبر دادند (۱) و خواستند كه به وعده آنها وفا شود، او هم از خداى تعالى فرج مسألت كرد و خداى تعالى به او وحى كرد كه به آنها بگو: همين ميوه را هم بخوريد و هسته‌اش را بكاريد، يك ثلث ديگر هم از دين برگشتند و تنها يك ثلث باقى ماند و خرما را خوردند و هسته‌اش را كاشتند و چون ميوه داد، آن را به نزد نوح عليه السّلام آوردند و به او گفتند: جز قليلى از ما باقى نماندند و ما هم در صورت تأخير فرج بر خود نگرانيم، كه هلاك شويم، پس نوح عليه السّلام نماز خواند و گفت: پروردگارا! از يارانم جز اين دسته باقى نمانده است و مى‌ترسم كه اگر فرج به تأخير افتد آنها نيز هلاك شوند و خداوند به او وحى كرد كه دعاى تو را اجابت كردم اكنون كشتى بساز و بين اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

(۲) ۲- عبد الحميد بن أبى ديلم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پس از آنكه نوح عليه السّلام از كشتى پياده شد، پنجاه سال زندگى كرد، سپس جبرئيل عليه السّلام به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۹

نزد او آمد (۱) و گفت: اى نوح! نبوّت تو سپرى شد و روزگارت به سر رسيد، اكنون به اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوّتى كه با توست بنگر و آن را به پسرت سام تحويل بده كه من زمين را وانگذارم جز آنكه عالمى در آن باشد كه تا بعثت پيامبر ديگر وسيله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجّت و دعوت‌كننده به سوى خود و راهنماى به سبيل خود و عارف به امرم وانگذارم كه من حكم كرده‌ام كه براى هر قومى رهبرى باشد، نيكبختان را به واسطه او هدايت مى‌كنم و براى بدبختان حجّتى خواهد بود. فرمود: نوح عليه السّلام اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوّت را به پسرش سام تحويل داد، امّا حام و يافث علمى نداشتند كه بدان منتفع شوند. فرمود: نوح مژده هود را به آنان داد و دستور داد كه از او پيروى كنند و هر ساله وصيّتنامه را بگشايند و در آن بنگرند و آن عيد ايشان باشد، چنانچه آدم عليه السّلام به آنها امر كرده بود. فرمود: از فرزندان حام و يافث، جبّارين ظاهر شدند و فرزندان سام علومى را كه نزدشان بود مخفى ساختند و پس از نوح ساميان بر حام و يافث غلبه يافتند و اين همان قول خداى تعالى است كه:

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» [الصافّات: ۷۸] مى‌فرمايد: و واگذارديم بر او در آخرين، يعنى: واگذارد بر نوح دولت جبّارين را و با اين

مطالب محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را تسليت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص: ۲۷۰

مى‌دهد. فرمود: سند و هند و حبش از اولاد حام‌اند و عرب و عجم از فرزندان سام و ايشان دولت يافتند و آن وصيّت را عالمى از عالم ديگر به ارث مى‌برد تا آنكه خداى تعالى هود عليه السّلام را مبعوث فرمود.

(۱) ۳- علىّ بن سالم از پدرش از امام صادق عليه السّلام روايت كرده است كه آن حضرت فرمود: چون وفات نوح عليه السّلام فرا رسيد شيعيانش را فرا خواند و به آنها فرمود: بدانيد كه پس از من غيبتى خواهد بود كه در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خداى تعالى به واسطه قائمى از فرزندان من فرج شما را مى‌رساند، اسم او هود است و خوش سيما و با طمأنينه و با وقار است، او در شمايل و اخلاق شبيه من است و خداوند هنگام ظهور او دشمنان شما را با طوفان هلاك خواهد ساخت و آنها پيوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تا آنكه مدّت دراز شد و دل بيشترشان سخت گرديد و خداى تعالى هنگام يأس آنها پيامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتارى آنها پايان پذيرفت و دشمنان را با باد عقيمى كه ذكرش را فرموده است نابود ساخت، فرموده است: بر هر چه گذشت آن را مانند

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص: ۲۷۱

خاكستر كرد. «۱» سپس بعد از آن غيبت واقع شد تا آنكه صالح عليه السّلام ظاهر گشت.

(۱) ۴- عبد الحميد بن أبى ديلم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون خداى تعالى هود عليه السّلام را مبعوث فرمود بازماندگان اولاد سام به او ايمان آوردند، امّا ديگران گفتند: كيست كه از ما نيرومندتر باشد و با باد عقيم هلاك شدند و هود به آنها وصيّت كرد و به ظهور صالح عليه السّلام مژده داد.

باب ۳ غيبت صالح پيامبر عليه السّلام

(۲) ۱- زيد شحّام از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: صالح زمانى از ميان قوم خود غيبت كرد و روزى كه غايب شد مردى كامل و خوش اندام و انبوه-

---

(۱) الذاريات: ۴۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص: ۲۷۲

ريش و لاغر ميان و سبك گونه و در ميان مردان متوسّط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوى قومش برگشت در حالى كه مردم سه دسته بودند: منكرانى كه هرگز برنگشتند؛ كسانى كه اهل شكّ و ترديد بودند؛ و ديگرانى كه اهل ايمان و يقين بودند و صالح عليه السّلام هنگامى كه برگشت ابتدا به دعوت اهل شكّ و ترديد پرداخت و به آنها گفت: من «صالح» هستم، امّا او را تكذيب كردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بيزار باد، صالح به شكل تو نبود، فرمود: آنگاه كه به نزد منكران آمد، آنان نيز سخن او را نشنيدند و به سختى از وى دورى كردند، سپس به نزد دسته سوم رفت كه اهل ايمان و يقين بودند و به آنها گفت: من «صالح» هستم، گفتند: براى ما خبرى بازگوى تا شكّ ما مرتفع شود و ما شكّى نداريم كه خداى تعالى خالقى است كه هر كسى را كه بخواهد به هر شكلى در مى‌آورد و به ما خبر داده‌اند و نيز در ميان خود نشانه‌هاى قائم را آنگاه كه بيايد بررسى كرده‌ايم و صحّت آن به وسيله يك خبر آسمانى محقّق مى‌شود. صالح گفت: من صالحى هستم كه ناقه را براى شما آوردم.

گفتند: راست گفتى، آن همانست كه ما بررسى كرده‌ايم، آن شتر چه نشانه‌هايى داشت؟ و صالح گفت: يك روز او آب را

می‌نوشید و یک روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده‌ای ایمان آوردیم و در چنین حالی است که خدای تعالی فرموده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۳

است: «أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» (۱) و اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است ایمان داریم و مستکبران که همان شکّ‌کنندگان و منکران بودند گفتند: ما به کسی که شما بدان ایمان آوردید کافریم. «۱» راوی گوید: گفتم: آیا در آن روز در میان آنها عالمی به صالح بود؟ فرمود: خدا عادلتر از آن است که زمین را بدون عالم گذارد که مردم را به خدای تعالی راهبری کند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تکلیفی به سر بردند که امامی را نمی‌شناختند ولی آنها به همان دین خدای تعالی که در دستشان بود عمل می‌کردند و با هم متّحد بودند و چون صالح علیه السّلام ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم مثل صالح علیهما السّلام است.

باب ۴ غیبت ابراهیم علیه السّلام

(۲) امّا غیبت ابراهیم خلیل صلوات اللَّه علیه مانند غیبت قائم ما صلوات اللَّه علیه است و بلکه از آن عجیب‌تر است، زیرا خدای تعالی نشانه ابراهیم علیه السّلام را از

---

(۱) الاعراف ۷۶ و ۷۷. و فیها «أ تعلمون أن صالحا- الآیة».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۴

همان هنگام که در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنکه خدای تعالی به قدرت کامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (یعنی آثار حمل در وی نمایان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتی که مدّت غیبت به سر آمد.

(۱) ۱- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پدر ابراهیم علیه السّلام منجّم نمرود بن کنعان بود و نمرود بدون مشورت با او کاری نمی‌کرد. شبی از شبها در ستاره‌ها نگریست و چون صبح شد گفت: دیشب امر شگفتی دیدم، نمرود گفت:

آن چیست؟ گفت: مولودی را دیدم که در این سرزمین متولّد می‌شود و هلاک ما به دست اوست و به همین زودی مادرش به او باردار می‌شود، نمرود از آن خبر تعجّب کرد و گفت: آیا زنان بدو باردار شده‌اند؟ گفت: خیر و در علم خود یافته بود که آن مولود را به آتش می‌سوزانند، امّا ندانسته بود که خدای تعالی او را نجات خواهد داد. فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در میان شهر محبوس ساخت تا مردی به زنی دسترسی نداشته باشد. فرمود: امّا پدر ابراهیم علیه السّلام با زنش مواقعه کرد و آن زن باردار شد و پنداشت که این همان مولود

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۵

است، (۱) پس به دنبال زنان قابله فرستاد که هر چه در رحمها بود تشخیص می‌دادند و در مادر ابراهیم نگریستند و خدای تعالی آنچه که در رحم بود به پشت چسبانید و قابله‌ها گفتند ما چیزی در شکم او نمی‌بینیم و چون مادر ابراهیم او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت:

فرزندت را به نزد نمرود مبر که او را خواهد کشت، بگذار او را به یکی از این غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندت را نکشته باشی، گفت ببر و او فرزند را به غاری برد و او را شیر داد و بر در غار سنگی نهاد و برگشت و خدای تعالی نیز روزی وی را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شیر می‌مکید و رشد او در هر روز مانند رشد دیگران در یک هفته، و رشد هفتگی او مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا به اراده خداوندی ماند. سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه می‌دادی که به سراغ آن کودک بروم و او را ببینم، می‌رفتم و پدر گفت برو و مادر به

غـار آمـد و ناگهـان ابراهیم را دیـد که چشـمانشماننـد دو چراغ می‌درخشـد، او را گرفت و به سـینه خود چسـبانید و شـیرش داد و برگشت و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۶

پـدرش از حال کودک پرسـش کرد (۱) و مـادر گفت: او را به خـاک سـپردم و مـدّتی به بهـانه حـاجت بیرون می‌رفت و خود را به ابراهیم می‌رسانید و او را در آغوش می‌کشـید و شـیر می‌داد و بر می‌گشت و چون ابراهیم به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد امّا چون خواست برگردد، ابراهیم جـامه او را گرفت، مـادر گفت چه می‌خواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگـذار تا از پدرت اجازه بگیرم. «۱»

و پیوسـته ابراهیم در غیبت بود و خود را نهـان می‌داشت و امرش را مکتوم می‌کرد تـا آنگـاه که ظهور کرد و فرمان خـدای تعالی را آشـکار نمود و خداونـد قـدرت خود را در باره وی نمایان ساخت، سـپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیـم گفـت: از شـما و آنچه جز خـدا می‌خوانیـد کنـاره می‌گیرم و پروردگـار خـود را می‌خـوانم و امیـدوارم با خوانـدن پروردگارم بدبخت نباشم و خدای تعالی فرمود: چون از آنها و آنچه که می‌پرستیدند کناره گرفت، ما اسـحاق و یعقوب را به او بخشـیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بـدانها بخشـیدیم و برای ایشان لسان صدق علیّ قرار دادیم. «۲» که مقصود علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است، زیرا ابراهیم از خدای تعالی

---

(۱) تتمة الحدیث فی الکافی ج ۸ تحت رقم ۵۵۸ فلیراجع.

(۲) مریم: ۴۹- ۵۱.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۷

خواسـته بود که برایش در میان پسینیان زبان راستگوئی قرار دهد (۱) و خدای تعالی برای او و اسـحاق و یعقوب لسان صدق علیّ را قرار داد و علیّ علیه السّـلام إخبـار فرمود که قـائم یـازدهمین از فرزنـدان اوست و او همان کسـی است که زمین را پر از عـدل و داد می‌کنـد همچنـان که پر از ظلم و جور شـده باشـد و برای او غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شونـد و دیگرانی هـدایت یابنـد و این امر واقع خواهـد شـد همچنان که او آفریـده شده است و علیّ علیه السّـلام در حدیث کمیل بن زیاد نخعی إخبار فرموده است که زمین بدون حجّت نماند، آن حجّت یا ظاهر و مشـهور است و یا آنکه نهان و مستور، برای آنکه حجّتهای خدا و نشانه‌های او از میان نرود. و من این دو خبر را با اسـناد آن در این کتاب در باب اخبار امیر المؤمنین علیه السّـلام از امر غیبت نقل کرده‌ام و در اینجا دوباره آنها را ذکر کردم، برای آنکه در دنباله داستان ابراهیم علیه السّلام ذکر آنها لازم بود.

و برای ابراهیم علیه السّلام غیبت دیگری است که برای اعتبار به تنهایی در بلاد مسافرت کرد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۸

(۱) ۲- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: روزی ابراهیم علیه السّـلام بیرون رفت تا در بلاد سیر کنـد و عبرت گیرد و به یـک بیابـانی در سـرزمینی رسـید و بناگـاه مردی را دیـد که ایسـتاده بود و نماز می‌خوانـد و فریادش تا آسـمان بالا می‌رفت و لباسـش پشـمی بود. ابراهیم علیه السّـلام از کار او در شگفت شد و نشست و انتظار کشید تا او از نمازش فارغ شد و چون به طـول انجامیـد او را بـا دسـتش حرکت داد و گفت: نمـازت را کوتـاه کن که مرا حـاجتی است، فرمـود: آن مرد نیز کوتـاه کرد و ابراهیم با او نشـست و گفت: برای که نماز می‌خوانی؟ گفت: برای خـدای ابراهیم، گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت آن کس که تو را و مرا آفرید.

ابراهیم گفت: از تـو خـوشم آمـده است و دوست دارم در راه خـدای تعـالی بـا تو برادری کنم، منزلت کجـاست تـا اگر خواسـتم به

زیارت و ملاقات تو بیایم، آن مرد گفت: منزل من پشت این آب است- و با دستش به دریا اشاره کرد- ولی مصلّای من همین جاست و اگر خواستی مرا در همین موضع خواهی دید ان شاء اللّه، سپس آن مرد به ابراهیم گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: آری، آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۷۹

(۱) مرد گفت: حاجت تو چیست؟ ابراهیم بدو گفت: یا تو خدا را بخوان و من آمین گویم و یا آنکه من می‌خوانم و تو بر دعای من آمین گو. آن مرد گفت: برای چه به درگاه خدا دعا کنیم؟ ابراهیم گفت: برای مؤمنان گنهکار، مرد گفت: خیر، ابراهیم گفت: برای چه؟ و او گفت: زیرا من خدا را سه سال است که خوانده‌ام و تاکنون اجابتی ندیده‌ام و من از خدای تعالی خجالت می‌کشم که دعای دیگری کنم، مگر آنکه بدانم مرا اجابت کرده است. ابراهیم گفت: دعای تو چیست؟ مرد گفت: من روزی در همین مصلّا بودم که نوجوانی بر من گذشت که با هیبت بود و نور از پیشانیش می‌درخشید، گیسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوی را می‌راند که گویا آن را روغن زده بودند و گوسفندانی را می‌راند که فربه و گرانبهایند، از دیدار او تعجّب کردم و بدو گفتم: ای غلام! این گاو و گوسفند از کیست؟ گفت: از آن من است. «۱» گفتم: تو کیستی؟ گفت: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اللّه‌ام. در آن هنگام به درگاه خدا دعا کردم و مسألت نمودم که خلیل خود را به من بنمایاند. ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل اللّه‌ام و آن نوجوان نیز پسر من است، آن مرد در این هنگام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ که دعای مرا اجابت

---

(۱) فی الکافی ج ۸ ص ۳۹۲ تحت رقم ۵۹۱ «فقال لإبراهیم».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۰

کرد. (۱) فرمود: آنگاه مرد گونه‌های ابراهیم را بوسید و با وی معانقه کرد و سپس گفت: اکنون برای دعا آماده‌ام، دعا کن تا بر دعای تو آمین گویم و ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات گنهکار تا روز قیامت دعا کرد و مغفرت و رضای خداوند را برای آنها مسألت نمود و آن مرد نیز بر دعای ابراهیم آمین گفت.

راوی گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم به شیعیان مؤمن و گنهکار ما تا روز قیامت خواهد رسید.

باب ۵ غیبت یوسف علیه السّلام

(۲) امّا غیبت یوسف علیه السّلام بیست سال به طول انجامید و در این مدّت یعقوب علیه السّلام روغن بر گیسوان نزده و سرمه نکشیده و عطر استعمال نکرده و به زنان نزدیک نشده بود تا آنکه خدای تعالی پریشانی یعقوب را برطرف کرد و یوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله‌اش را به گرد یک دیگر جمع کرد. سه روز این غیبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقی سنوات را در امارت بود. یوسف در مصر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۱

بود (۱) و یعقوب در فلسطین و بین آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبتش احوال مختلفی بر وی عارض شد. برادرانش اتّفاق کردند او را بکشند، سپس او را به چاه عمیقی انداختند، آنگاه او را به بهای اندکی که چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتاری زن عزیز مصر و چندین سال در زندان به سر بردن پیش آمد و سپس امیر مصر گردید و خدای تعالی اوضاع پریشان او را سامان داد و تأویل خوابش را به وی نمایاند.

(۲) ۱- هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یک اعرابی به نزد یوسف آمد تا از او طعامی بخرد و به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد یوسف بدو گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان، فرمود: یوسف به او گفت: چون

به فلان وادی رسیدی بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و خوش چهره‌ای خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است. فرمود: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۲

گفت: شترها را نگه دارید، (۱) سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد نابینای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود پیش آمد، مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری، آنگاه پیام یوسف را بدو رسانید.

فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟ گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زنم دختر عموی من است و تا کنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند. فرمود: یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا فرمود شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.

پس یعقوب می‌دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس از یک دوره غیبت او را به زودی ظاهر می‌سازد و به فرزندانش می‌گفت: من از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید «۱» و خاندان و خویشانش به واسطه آنکه از یوسف یاد می‌کرد او را خرفت می‌شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را می‌یابم اگر مرا کم عقل و نادان ندانید،

---

(۱) یوسف: ۹۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۳

گفتند: به خدا سوگند که تو در بیراهه قدیم خود هستی و چون بشیر آمد که همان پسرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت و دو مرتبه بینا گردید، گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ «۱» (۱) ۲- مفضّل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: آیا می‌دانید که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم: خیر، فرمود: چون آتش برای ابراهیم افروخته شد، جبرئیل برایش یک جامه بهشتی آورد و بر او پوشانید و به واسطه آن سرما و گرما بر وی زیان نمی‌رسانید و چون مرگ ابراهیم علیه السّلام فرا رسید آن را در بازوبندی نهاد و بر اسحاق آویخت، اسحاق نیز آن را بر یعقوب آویخت و هنگامی که یوسف به دنیا آمد، یعقوب آن را بر یوسف آویخت و آن در بازوی وی بسته بود تا کارش بدان جا کشیده شد و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون کشید، یعقوب رائحه آن را استشمام کرد و این همان قول خدای

---

(۱) یوسف: ۹۵- ۹۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۴

تعالی است که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» «۳» (۱) و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود. راوی گوید: گفتم فدای شما آن پیراهن به که رسید؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برد همه به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یا آل محمّد علیهم السّلام رسید.

و روایت شده است که چون قائم علیه السّلام ظهور کند پیراهن یوسف در بر اوست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیهم السّلام همراه اوست.

دلیل آنکه یعقوب علیه السّلام می‌دانست که یوسف علیه السّلام زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از او غائب شده است این است

که وقتی فرزنـدانش گریان به نزد او آمدنـد به ایشان گفت: ای فرزنـدانم! چرا گریه می‌کنیـد و وا ویلا براه انداخته‌ایـد و چرا عزیزم یوسف را در میان شما نمی‌بینم؟ گفتند: ای پدرا! ما رفتیم مسابقه بدهیم و یوسف را بر سر کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمی‌کنی گر چه راستگو باشیم و این پیراهن اوست که برایت آورده‌ایم. گفت: آن را به من دهید و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد به آنها گفت: ای پسران من! آیا شما نمی‌پندارید که عزیزم یوسف را گرگ دریده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوی گوشت او به

---

(۳) یوسف: ۹۵ و التفنید: النسبة الی الفند و هو نقصان عقل یحدث من الهرم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۵

مشامم نمی‌رسد و چرا پیراهن او را صحیح و سالم می‌بینم؟ (۱) فرض کنیـد پیراهن از طرف پائین از تنش بیرون آمده باشد، چگونه گریبان و سر شانه‌هایش پاره نشـده است و چگونه گرگ می‌توانـد او را بدرد و پیراهنش پاره نشده باشد؟ این گرگ دروغ است و فرزنـدم مظلوم است. نفس سرکشـتان شـما را فریفته است، من صبر جمیل پیشه می‌کنم و خـدا بر آنچه وصف می‌کنیـد یاری‌کننـده است. آن شب از آنها روی‌گردان شد و با آنها سخن نگفت و بر یوسف مرثیه‌سرایی می‌کرد و می‌گفت:

حبیبم ای یوسـفی که ترا بر جمیع فرزندانم برگزیدم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در بین فرزندانم به تو امیدوار بودم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسـفی که دست راستم را زیر سرش می‌نهادم و دست چپم او را نوازش می‌کرد و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در تنهایی انیس من بود و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسف! ای کاش می‌دانستم که تو را در کدام کوه رها کرده‌اند! یا در کدام دریا غرق کرده‌اند! حبیبم یوسف! ای کاش با تو بودم و بلایی که به تو رسیده به من نیز می‌رسید!

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۶

(۱) و دلیل دیگر بر آنکه یعقوب علیه السّلام می‌دانست که یوسف علیه السّلام زنـده و در غیبت است این سـخن اوست که گفت: امیـد است که خداونـد همه را به من برساند، «۱» و سـخن دیگر او که به فرزندانش گفت: ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نباشید که از رحمت خدا جز قوم کافر ناامید نباشند. «۲»

و امـام صـادق علیه السّلام فرمود: یعقوب علیه السّلام به ملک الموت گفت: به من بگو که مردم را مجتمعا قبض روح می‌کنی و یا جـدا جدا؟ گفـت: جـدا جـدا، گفـت: در زمره کسـانی کـه قبض روح کردی آیـا روح یوسـف بـود؟ گفت: خیر، اینجا بـود که به فرزندانش گفت: بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.

پس حال کسانی که امروزه عارف به امام زمان غائب علیه السّلام هستند، مانند حال یعقوب است که به یوسف و غیبتش عارف بود و حـال جاهلان به او و به غیبتش و دشـمنان امر او، حال خانـدان و خویشان اوست «۳» که کـار جهالت آنها در باره یوسف و غیبت وی به جایی رسید که به پدرشان یعقوب گفتند: به خدا

---

(۱) یوسف: ۸۴.

(۲) یوسف: ۸۸.

(۳) فی بعض النسخ «حال اخوة یوسف».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۸۷

سوگند که تو در گمراهی دیرین خود هستی.

(۱) و سخن یعقوب آنگاه که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب انداخت و او بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب

خداونـد چيزى را مى‌دانم كه شـما نمى‌دانيد، دليلى است بر آنكه او مى‌دانست يوسف زنده است و براى گرفتارى و آزمايش غايب شده است.

(۲) ۳- سدير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: در قائم سنّتى از يوسف است، گفتم: گويا خبر او يا غيبت او را ذكر مى كنيد؟ فرمود: اين مردم خوك صفت منكر نيستند كه برادران يوسف اسباط و اولاد پيامبران بودند، با يوسف كه برادرشان بود و آنها هم برادر وى بودند تجارت كرده و داد و ستد نمودند و وى را نشناختند تا آنگاه كه گفت: من يوسفم و اين هم برادر من است! پس چرا منكر مى‌شوند كه خداى تعالى در روزگارى بخواهد حجّتش را از آنها پنهان كند؟ يوسف روزى پادشاه مصر بود و بين او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خداى تعالى مى‌خواست كه مكان وى را به او بنماياند مى‌توانست، به خدا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۸

سوگند وقتى به يعقوب و فرزندانش مژده رسيد، نه روزه خودشان را به مصر رسانيدند، (۱) چرا اين مردم منكرند كه خداى تعالى با حجّت خود همان كند كه با يوسف كرد؟ در بين ايشان گردش كند و در بازارهاى آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را نشناسند تا آنگاه كه خداى تعالى به او اذن دهد كه خود را به آنها معرّفى سازد همان گونه كه به يوسف اذن داد آنگاه كه به ايشان گفت: آيا مى‌دانيد آنگاه كه نادان بوديد چه بر سر يوسف و برادرش آورديد؟ گفتند: آيا تو خودت يوسف نيستى؟ گفت: من يوسفم و اين هم برادر من است! «۱»

باب ۶ «۲» غيبت موسى عليه السّلام

(۲) ۱- امير المؤمنين عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: وقتى وفات

---

(۱) يوسف: ۹۰.

(۲) النسخ مختلفة فى عنوان الابواب و هنا فى بعضها «الباب الاول» و فى بعضها «الباب الثانى» و فى بعضها «باب» فقط، و فى بعضها «باب» مع الرقم الهندسى.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۹

يوسف عليه السّلام فرا رسيد شيعيان و خاندان خود را جمع كرد و حمد و ثناى الهى به جاى آورد و سپس به آنها گفت: سختى شديدى به آنها خواهد رسيد كه در آن مردانشان را بكشند و شكم زنان باردارشان را پاره كنند و كودكانشان را سر ببرند تا آنگاه كه خداوند حقّ را در قائم كه از فرزندان لاوى بن يعقوب است ظاهر سازد و او مردى گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ايشان به آن وصيّت متمسّك شدند و غيبت و شدّت بر بنى اسرائيل واقع شد و آنها مدّت چهار صد سال منتظر قيام قائم بودند تا آنكه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده كردند و سختى آنها شدّت يافت و با سنگ و چوب به ايشان حمله كردند و فقيهى كه به احاديث او آرامش مى‌يافتند تحت تعقيب قرار گرفت و او مخفى شد و با او نامه‌نگارى كردند و گفتند: ما در گرفتاريها به كلام تو آرامش مى‌يافتيم، پس آن فقيه ايشان را به بيابانها برد و نشست و با آنها حديث قائم و صفات او و نزديكى ظهور او را مى گفت و آن شب شبى مهتاب بود و در اين ميانه موسى عليه السّلام در آمد و در اين هنگام او نوجوان بود و از سراى فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موكب خود كناره گرفت و در حالى كه سوار

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۰

بر قاطرى بود (۱) و طيلسان خزى بر دوش داشت به نزد ايشان آمد، چون آن فقيه او را بديد، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدايى را كه مرا از دنيا نبرد تا آنكه تو را به من نشان داد و چون پيروانش چنين

ديدند دانستند كه او صاحب ايشان است و به شكرانه خداى تعالى بر زمين افتادند و موسى عليه السّلام جز اين نگفت كه اميدوارم خداوند در فرج شما تعجيل كند و بعد از آن غايب شد و به شهر مدين رفت و آن ساليان را نزد شعيب مقام كرد و اين غيبت دوم از غيبت اوّلى بر آنها سخت‌تر بود و آن پنجاه و چند سال مقدّر گشت، و گرفتارى آنها شدّت گرفت و آن فقيه نيز خود را مخفى ساخت و كسى را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شكيبايى نداريم، پس به بيابانى بيرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام كرد كه خداى تعالى به او وحى كرده است كه پس از چهل سال فرج ايشان را خواهد رسانيد همگى گفتند: الحمد للّه و خداى تعالى وحى فرمود كه به ايشان بگو بخاطر الحمد للّه كه بر زبان جارى كرديد آن را به سى سال تقليل دادم، گفتند:

كلّ نعمة فمن اللّه،

هر نعمتى از جانب خداوند است، وحى آمد كه به آنها بگو آن را بيست سال كاهش دادم، گفتند: لا يأتى بالخير إلّا اللّه اين خداست كه خير جارى

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۹۱

مى‌كند، (۱) وحى آمد كه به آنها بگو آن را به ده سال كاستم، گفتند:

«لا يصرف السّوء إلّا اللّه»

اين خداوند است كه بدى را دور مى‌سازد و خداوند به آن فقيه وحى كرد كه به ايشان بگو: از جاى خود حركت نكنيد كه اذن فرج شما را دادم، در اين ميان موسى عليه السّلام در حالى كه سوار بر حمارى بود ظاهر شد و آن فقيه خواست او را به شيعيان معرّفى كرده و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد، موسى آمد و فقيه پرسيد: فرزند كه هستى؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند كيست؟ گفت: فرزند قاهث فرزند لاوى فرزند يعقوب، گفت: چه آورده‌اى؟

گفت: رسالت از جانب خداى تعالى. آن فقيه برخاست و به دست موسى بوسه داد سپس در ميان ايشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دستورات موسى را به ايشان ابلاغ كرد و سپس ايشان را متفرّق ساخت و از اين زمان تا فرج ايشان كه به غرق فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.

(۲) ۲- محمّد حلبىّ از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون وفات يوسف بن يعقوب فرا رسيد خاندان يعقوب را كه بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۹۲

آورد (۱) و گفت: اين قبطيان به زودى بر شما پيروز شده و بدترين عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردى از فرزندان لاوى بن يعقوب كه نامش موسى بن عمران است، قرار داده است، او جوانى بلند قامت با گيسوانى مجعّد و گندمگون است و هر مردى از بنى اسرائيل نام فرزندش را عمران مى‌نهاد و عمران نيز نام فرزندش را موسى مى‌گذاشت.

و أبى بصير از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: موسى قيام نكرد مگر آنكه پنجاه دروغگو در بنى اسرائيل ظاهر شدند و همه مدّعى بودند كه موسى بن عمرانند.

پس خبر به فرعون رسيد كه بنى اسرائيل مستغرق در اخبار وى‌اند و او را مى‌جويند و كاهنان و جادوگرانش به وى گفتند: نابودى دين و قوم تو به دست كودكى است كه از بنى اسرائيل در اين سال متولّد مى‌شود. فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و گفت: هر فرزندى كه در اين سال متولّد شود سرش بريده خواهد شد و يك قابله هم بر مادر موسى گماشت و چون بنى اسرائيل چنين ديدند، گفتند: اگر پسران بكشد و زنان را نگاه دارد، نابود شويم و باقى نمانيم،

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۹۳

بیائید قرار بگذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم. (۱) امّا عمران پدر موسی علیه السّلام گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدایی- گر چه مشرکان کراهت داشته باشند- واقع خواهد شد، بار خدایا هر که آن را حرام بداند من حرام نمی‌دانم و هر که آن را ترک کند من ترک نخواهم کرد و با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای بر مادر موسی گمارد که او را محافظت کند و با او بر می‌خاست و با او می‌نشست و چون مادر موسی به وی باردار شد محبّت وی بر دلش افتاد و حجّتهای خدا بر خلق چنین‌اند، قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سرش را از تنش جدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می‌دارم، امّا مادر موسی باور نکرد، و چون فرزند را به دنیا آورد به قابله که بدو روی آورده بود التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می‌کنم، سپس فرزند را برداشته و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعی خارج شد و آنان نیز برگشتند و مادر بدو شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی‌برند، خداوند به او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۴

وحی کرد که یک تابوتی بسازد (۱) و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بیفکند، او نیز موسی را در تابوت نهاده و به دریا انداخت، امّا تابوت به نزد مادر بر می‌گشت و او نیز آن را به دم موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت، همین که مادر دید فرزندش را آب می‌برد خواست فریادی کشد، امّا خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.

فرمود: زن فرعون زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون ایّام بهار است، مرا از این قصر بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه‌ای بزن تا در این ایّام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و بناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را که من می‌بینم می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می‌بینیم و وقتی نزدیک شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست، آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه‌ای است زیبا و خوشرو و محبّتش بر دل او افتاد، او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۵

و اللَّه! چه نیکو گفتی، (۱) تو و پادشاه مصر فرزندی ندارید، پس او را فرزند خود بگیرید، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت این بچه از کجا آمده است؟ گفت نمی‌دانم، جز اینکه آب او را آورده است، و آنقدر گفت و گفت تا فرعون راضی شد. وقتی که مردم شنیدند پادشاه بچه‌ای را به فرزندی گرفته است، هر یک از سرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهد و دایه او باشد، امّا آن بچه پستان هیچ یک را نگرفت، زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه‌ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید و موسی هیچ زنی را نپذیرفت و مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و ببین اثری از او می‌بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت:

شنیده‌ام که شما به دنبال دایه‌اید در اینجا یک زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می‌گیرد و برای شما کفالت می‌کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید، وقتی که وارد شد زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل، گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدایت عافیت دهد! ببین بچه او را می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۶

می‌شود که بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. (۱) گفتند: حالا ببین که می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. و او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است و او آمد و موسی را بدو دادنـد او موسی را در دامن خود نهاد و پستان در دهانش گذاشت و شیر به حلق او سرازیر شد. وقتی که همسر فرعون دید که او دایه‌ای را پـذیرفته است برخاست و به نزد فرعون آمـد و گفت: برای فرزنـدم دایه‌ای یافته‌ام که او را پـذیرفته است. گفت: از کـدام خاندان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت:

امکان ندارد، بچه از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل! امّا زن فرعون اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می‌ترسی؟ او پسر توست، در دامن تو پرورش می‌یابد، تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.

موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز در باره او چیزی اظهار نکردند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشتند و موسی پرورش یافت و بنی اسرائیل هیچ اطّلاعی از او نداشتند. فرمود: بنی اسرائیل در جستجوی او بودند و از او پرسش می‌کردند، امّا هیچ خبری از او نداشتند. به

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۹۷

فرعون گفتند که بنی اسرائیل در طلب اوست و از او پرسش می‌کند (۱) او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدائی انداخت و از خبر گرفتن از موسی و پرسش در باره او بازداشت. فرمود: شبی مهتابی بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می‌یابیم، تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی بن- عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعّد است در همین گفتگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، فرمود: آن شیخ پرید و بر دستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

بعد از آن طبق مشیّت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون در آمد، در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۹۸

منازعه می‌کرد (۱) و آنکه از شیعیانش بود علیه دشمن قبطی‌اش استغاثه کرد، موسی مشتی بر آن قبطی زد و او افتاد و مرد و موسی علیه السّلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شیوع یافت و گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است، آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می‌کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود، موسی به او گفت: بی‌گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السّلام رفت به یاری آن مؤمن و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردنکشی نداری و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی و از اقصای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شور کرده‌اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم. و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، «۱» در حالی که نه یاوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، به زمینی سرازیر می‌شد و از زمینی بالا می‌رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و

---

(۱) راجع سورة القصص ۱۴ الی ۲۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۹

دید زیر آن درخت چاهی است (۱) و گرد آن گروهی از مردم آب می‌کشند و بناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی‌توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السّلام بر آنها ترحّم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم برگشتند، موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدان چه برایم فرو فرستی محتاجم، و روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یک نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحّم کرد و گوسفندان ما را آب داد. و پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السّلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نمی‌نگریم، و چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۰

(۱) یکی از دختران گفت: پدر جان: او را اجیر کن که او بهترین اجیر، مردی نیرومند و درستکار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به زنی به تو دهم به شرط آنکه هشت سال و یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست. و روایت است که موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدّت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدس می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشی می‌بینم، شاید بتوانم برای شما شعله‌ای و یا خبری از راه بیاورم، چون به آتش رسید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است، چون به آتش نزدیک شد آتش واپس رفت، موسی برگشت و در دل هراسان شد، سپس آن درخت بوی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود از آن درخت ندایی برخاست که ای موسی! من خدای ربّ العالمینم و عصایت را بیفکن و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد و مانند مار جنّی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه اژدهائی شد تنومند و برنا و از دندانهایش لهیب آتش زوزه‌کشان خارج می‌شد که موسی پا به فرار نهاد! خدای تعالی وحی فرمود:

برگرد! و او نیز در حالی که می‌لرزید و زانوهایش بهم می‌خورد، برگشت و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۱

گفت: (۱) ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم کلام توست؟ گفت: آری و نترس و او آسوده شد، آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدّل به عصا گردید و به او گفته شد: نعلینت را بدر آر که تو در وادی مقدّس طوی گام می‌نهی! و روایت شده است که مأمور به کندن آنها شد زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود.

و همچنین روایت شده که مقصود از «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس است: هراس از نابودی خانواده و هراس از فرعون.

سپس خدای تعالی او را به نزد فرعون و یارانش با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که به بعضی اصحابشان فرمودند: بدان چه ناامیدی امیدوارتر از آنچه امید می‌داری باش، زیرا موسی بن- عمران علیه السّلام رفت تا برای خانواده خود شعله‌ای آتش بیاورد، امّا به نزد ایشان آمد در حالی که رسول و پیامبر بود و خدای تعالی کار بنده و پیامبرش موسی علیه السّلام را در یک شب اصلاح فرمود و با امام قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٣٠٢

چنين كند، در يك شب كارش را اصلاح فرمايد همچنان كه كار پيامبرش موسى عليه السّلام را در شبى اصلاح فرمود و او را از حيرت و غيبت به روشنائى فرج و ظهور در آورد.

(١) ٣- عبد اللّه بن سنان از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: در قائم عليه السّلام سنّتى از موسى بن عمران عليه السّلام است، گفتم: سنّت او از موسى بن عمران چيست؟

فرمود: پنهاني ولادتش و غيبت از قومش. گفتم: موسى از اهل و قومش چقدر غايب بود؟ فرمود: بيست و هشت سال.

(٢) ۴- امير المؤمنين عليه السّلام از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده كه فرمودند: مهدى از ما اهل بيت است و خداوند كار او را يك شبه اصلاح كند. و در روايت ديگر آمده است كه خداوند او را يك شبه اصلاح كند.

(٣) ۵- ابو بصير از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: در صاحب الأمر چهار

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٣٠٣

سنّت از چهار پيامبر وجود دارد، سنّتى از موسى و سنّتى از عيسى و سنّتى از يوسف و سنّتى از محمّد صلوات اللّه عليهم اجمعين، امّا از موسى ترس و انتظار است، و امّا از يوسف زندان است، و امّا از عيسى آن است كه در باره او مى‌گويند مرده است ولى او نمرده، و امّا از محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شمشير است.

باب ٧ درگذشت موسى عليه السّلام و غيبت اوصياء و حجّتهاى پس از او تا روزگار مسيح عليه السّلام

(١) ١- محمّد بن عماره از پدرش روايت كند كه به امام صادق عليه السّلام عرض كردم:

مرا از وفات موسى بن عمران عليه السّلام آگاه كن، فرمود: چون اجلش فرا رسيد و مدّت عمرش به پايان آمد و روزيش به پايان رسيد، ملك الموت عليه السّلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو اى كليم اللّه! موسى گفت: و عليك السّلام تو كيستى؟

گفت: من ملك الموتم، گفت: براى چه آمدى؟ گفت: آمده‌ام تا تو را قبض روح

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٣٠۴

كنم، موسى بدو گفت: از كجا روحم را مى‌گيرى؟ گفت: از دهانت، (١) موسى عليه السّلام گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با اين دهان با خدايم جلّ جلاله تكلّم كرده‌ام، گفت: از دستت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آن تورات را برگرفته‌ام، گفت: از پايت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آنها بر طور سينا گام نهاده‌ام، گفت: از چشمانت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه هميشه به رحمت حقّ چشم دوخته‌ام، گفت: از گوشت، گفت: چگونه چنين مى‌كنى در حالى كه با آنها كلام پروردگارم جلّ جلاله را شنيده‌ام.

خداى تعالى به ملك الموت وحى فرمود: جانش را مگير تا آنكه او باشد كه آن را درخواست نمايد و ملك الموت بيرون آمد و موسى عليه السّلام تا آنجا كه خداوند اراده فرمود زنده بود و يوشع بن نون را خواست و بدو وصيّت كرد كه امرش را مكتوم بدارد و پس از خود به جانشينش وصيّت نمايد و از ميان قوم خود غايب شد و در دوران غيبتش مردى را ديد كه به حفر گورى مشغول بود و بدو گفت:

آيا مى‌خواهى در اين كار كمكت كنم؟ آن مرد گفت: آرى، و او را كمك كرد تا گور را كند و لحد را پرداخت، سپس موسى عليه السّلام در آن خوابيد تا بنگرد چگونه است، پس خداى تعالى پرده‌ها را كنار زد و او جايگاه خود را در بهشت ديد و

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٣٠۵

گفت: اى خداى من! مرا قبض روح كن! (١) و ملك الموت جانش را همان جا گرفت و دفنش كرد و خاك بر او ريخت و آنكه به

حفر قبر مشغول بود کسی جز ملک الموت نبود که به صورت آدمی در آمده بود و این در صحرای تیه بود و فریادکننده‌ای از آسمان ندا در داد که موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟

و پدرم از جدّش و او از پدرش و او از ائمّه علیه السّلام روایت کرده است که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسش شد که قبر موسی علیه السّلام کجاست؟ و آن حضرت فرمود: آن بر کنار راه بزرگی پهلوی تلّ سرخ است.

بعد از آن یوشع بن نون علیه السّلام به امر نبوّت و خلافت قیام کرد و بر آزار و سختی و بلای سرکشان شکیبا بود تا آنکه سه تن از طواغیت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، امّا دو تن از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفوراء دختر شعیب همسر موسی علیه السّلام را به شورش واداشتند و به همراهی صد هزار نفر به جنگ یوشع بن نون آمدند و او با ایشان جنگید و بسیاری از آنها کشته شدند و بقیّه به اذن خدای تعالی گریختند و صفوراء دختر شعیب اسیر شد و یوشع بن نون

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۶

به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا موسی علیه السّلام را ملاقات کرده و شکایت تو و قومت را بدو برم.

(۱) صفوراء گفت: وا ویلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانی کنند، شرمم آید که پیامبر خدا را در آن ملاقات کنم زیرا که هتک حرمت وی را کرده‌ام و بر جانشین او شوریده‌ام.

و ائمّه پس از یوشع بن نون تا زمان داود علیه السّلام به مدّت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یک از آنها به نزد آن ائمّه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می‌آموختند تا آن که نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش بشارت به داود علیه السّلام داد و گفت: داود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست و آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسید آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمی‌کرد و نمی‌دانست که او، داود پیامبر است که منتظر اویند، همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک می‌سازد، امّا شیعیانش می‌دانستند که او به دنیا آمده و به سنّ نیرومندی رسیده است او را می‌دیدند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۷

مشاهده می‌کردند امّا نمی‌دانستند که او همان داود است.

(۱) پس از آن روزی داود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داود از آنها بازمانده بود و می‌گفت در این جبهه چه کاری از من بر می‌آید و پدر و برادرانش نیز او را خوار و بی‌مقدار می‌شمردند، او در میان گوسفندان پدر باقی مانده بود و آنها را می‌چرانید و جنگ شدّت گرفت و مردم گرفتار شدند، پدرش از جبهه برگشت و به داود گفت: طعامی به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقویت شوند و داود علیه السّلام مردی کوتاه قد و کم مو و پاکدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و دید لشکر به گرد یک دیگر فراهم آمده و هر یک در سنگر خود موضع گرفته است. داود علیه السّلام به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی بوی گفت: ای داودا! مرا برگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشتن او آفریده شده‌ام. داود آن سنگ را برداشت و در خرجین خود گذاشت که در آن سنگهایی برای پرتاب به گوسفندان خود جمع می‌کرد. چون به میان لشکر رسید شنید که امر جالوت را بزرگ می‌شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می‌شمارید، به خدا سوگند اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داود گفت: ای جوان! توان تو چقدر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۸

است و چه تجربه‌ای برای خود اندوخته کرده‌ای؟ (۱) گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله‌ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانیده و سر شیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته‌ام، و خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که

جالوت را کسی می‌تواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود علیه السّلام آن را پوشید و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنی اسرائیل متعجّب شدند و طالوت گفت: امید است خداوند به دست او جالوت را بکشد. چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داود علیه السّلام گفت: جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب کرد سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از مرکب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را کشت و او را به فرمانروائی برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. بنی اسرائیل نیز به گرد او در آمدند و خدای تعالی زبور را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد و آن را برایش نرم گردانید، و به کوهها و پرنده‌ها دستور داد که به همراه او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۰۹

(۱) روش قائم علیه السّلام نیز چنین است، او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خدای تعالی آن را گویا کرده و ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی و دشمنان خدا را بکش و او را شمشیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیک شود از غلاف بدر آید و خدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشیر ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان خدا را هر کجا بیابد خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم خدای تعالی فرمان دهد.

مطلب اخیر را در پایان حدیثی که در این کتاب در باب روایاتی که از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام است نقل نموده‌ام. «۱»

سپس «۲» داود علیه السّلام اراده فرمود که سلیمان علیه السّلام را جانشین خود سازد، زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود و چون آن را به بنی اسرائیل اعلام کرد

---

(۱) کمال الدّین، باب ۲۴ حدیث ۱۱.

(۲) تتمّة الخبر.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۱۰

آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند (۱) و گفتند: می‌خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست. داود علیه السّلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطّلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یک از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنک‌ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یک دیگر. گفت: پسر جان: شیرین‌ترین چیز چیست؟ گفت: محبّت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است. داود از سر خرسندی خندید و سلیمان را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شیعیانش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۱۱

روزی زنش گفت: (۱) پـدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رائحه‌ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می‌باشد، اگر به بازار می‌رفتی و در صدد تحصـیل روزی بر می‌آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را نااميد نسازد، سلیمـان علیه السّـلام گفت: من تـا به حـال کـار و کسبی نکرده‌ام و راه و رسم آن را درست نمی‌دانم، آن روز بـازار رفت و گردش کرد و بر گشت و چیزی بدو نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و باز گشت و زن را مطّلع ساخت و وی گفت: ان شاء اللَّه فردا خواهد بود و چون روز سوم شد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و بدو گفت: آیا می‌خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بـدهی؟ گفت: آری و او را کمك کرد و در پایان کار دو عـدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شکم یکی از آن دو را شکافت، ناگهان دید انگشتری در شکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهیها را شست و به خانه آورد و زنش شادمان شد و بدو گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۲

دعوت کنی تا بداننـد که تو کاسب‌شده‌ای، (۱) آنهـا را دعوت کرد و با یك دیگر غـذا خوردنـد و چون فارغ شدنـد گفت: آیا مرا می‌شناسـید؟ گفتنـد: نه به خـدا جز آنکه از تو جز خیر ندیـده‌ایم، گویـد: انگشتریش را در آورد و در دست کرد، باد و پرنـدگان به فریاد در آمدنـد و او پادشاه شـد و آن زن و پـدر و مادرش را به بلاد اصـطخر برد و شـیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سر گردانی غیبت سـلیمان علیه السّـلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسـید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیّت کرد و او در میان ایشان بود و شـیعیان نزد او آمـد و شـد می‌کردنـد و معالم دینشان را از او فرا می‌گرفتنـد، سپس خـدای تعالی آصف را مـدّت مدیـدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسـته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سـر پل صـراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می‌یافت می‌کشت و در جسـتجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می‌کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را بر گزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون عزیر را بر گزید و در آن روز آنها کودکان صغیری بودند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۳

مدّتی در اختیار او بودند و بنی اسـرائیل در عذاب سـختی بسر می‌برد، (۱) و دانیال پیامبر علیه السّـلام نود سال در دست بخت النّصر اسـیر بود و چون فضل او را دید و شـنید که بنی اسـرائیل در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دسـتور داد او را در چاه بزرگ و وسیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد، امّا آن شیر نزدیك او نرفت، وی دسـتور داد به او خوراك ندهند، ولی خدای تعالی به دست پیامبری از پیامبرانش بدو خوردنی و نوشیدنی می‌رسانید و دانیال روزها روزه می‌گرفت و شـبها با خوراکی که به دسـتش می‌رسـید افطار می‌کرد و بعد از آن بلوی و گرفتاری بر شیعیان و قومش و کسانی که منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شكّ کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السّـلام و قومش به نهـایت رسـید، بخت النّصـر در خواب دیـد که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود فرود آمدنـد و بـدو سـلام کرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد از آنچه بر سر دانیال آورده بود پشیمان شد و دستور داد او را از چاه در آوردند و چون او را آوردند از شکنجه‌ای که به او داده بود عذرخواهی کرد، سپس تدبیر امور مملکت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۴

و داوری بین مردم را بـدو سپرد (۱) و هر کس از بنی اسـرائیل که نهان بود آشـکار گردید و سـربلند شدند و مؤمنان به فرج به گرد دانیال اجتماع کردنـد و اندکی بر این حال نگذشـته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیر علیه السّـلام واگذار کرد و

بنی اسرائیل به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دینشان را از او می‌گرفتند و خداوند شخص او را یک صد سال غایب ساخت، سپس او را برانگیخت و حجّتهای الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریّا علیهما السّلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سنّ هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و أیّام اللَّه را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متّقین می‌باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسیح علیه السّلام فرج حاصل شود و آنگاه که مسیح علیه السّلام متولّد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شخص او را غایب ساخت، زیرا چون مریم بدو باردار شد او را به مکان دوری کشانید، سپس زکریّا و خاله‌اش به جستجوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود و می‌گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۵

بودند. (۱) خدای تعالی زبان مسیح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدّت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السّلام بدان جا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره‌ای از جزایر دریا کشید و در آن اقامت گزیدند و خداوند چشمه‌های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه‌های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یک نوع ماهی که به آن قمد می‌گفتند به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان، بلکه صرفا پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السّلام در این جزیره آگاهی داشتند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۶

باب ۸ بشارت عیسی بن مریم علیهما السّلام به خود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

(۱) ۱- عبد اللَّه بن سلیمان که مردی کتابخوان بود می‌گوید: در انجیل چنین خوانده‌ام: ای عیسی! در کار من کوشا باش و بیهودگی مکن و بشنو و اطاعت کن، ای فرزند طاهره پاکیزه باکره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مریم آفریدم، تو را آفریدم تا نشانه‌ای برای جهانیان باشی، پس فقط مرا بپرست و بر من توکّل کن، کتاب را با دست توانا بگیر و آن را برای مردم سوریا و سریانی تفسیر کن و به آنها بگو که من خدای دائمی هستم که هیچ زوالی ندارد. پیامبر امّی را تصدیق کنید همان که سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج که همان عمامه باشد بر سر و نعلین در پا و چوبدستی که همان تازیانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گیراست و پیشانیش صاف و گونه‌هایش درخشنده و بینی‌اش راست و قلمی و دندانهایش گشاده است، گردنش صاف و درخشنده است بمانند یک تنگ نقره و گویا از دو طرف گلویش طلا موج می‌زند. یک رشته موی لطیف از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۷

سینه تا نافش کشیده شده است (۱) و شکم و سینه‌اش مو ندارد، گندمگون است و انگشتانش باریک و کفّ و قدم مبارکش ستبر است، چون به کسی التفات کند به تمام بدن متوجّه او می‌شود و چون راه رود سنگین و با وقار است و گویا پای از صخره می‌کند و از بلندی فرود می‌آید. چون به همراه قومی در آید سربلند و چیره بر ایشان است و عرق روی مبارکش مانند لؤلؤ و مروارید است و رائحه مشک از او می‌تراود، پیش از او و پس از وی بمانندش دیده نشده است، خوش- بو و ازدواج‌کننده با زنان و کم فرزند است، نسل او از وجود مبارکه‌ای است که بیتی در بهشت دارد که در آن شکاف و رگی نیست، در آخر الزّمان او را کفالت کند، همچنان

كه زكريّا مادر تو را كفالت كرد، براى او دو فرزند عزيز است كه در راه خدا شـهيد شوند، كلام او قرآن است و دينش اسـلام و من نيز سلامم، و خوشا بحال كسى كه زمان وى را دريابد و شاهد ايّام وى باشد و كلامش را بشنود.

عيسى عليه السّلام گفت: بار خدايا! طوبى چيست؟ فرمود: درختى در بهشت است كه من به قدرت خود آن را كاشته‌ام و آن بر همه بهشت سايه دارد و ريشه‌اش از رضوان و آبش از تسنيم است خنكى آن مانند كافور و طعمش طعم زنجبيل است

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۸

و هر كه از آن جرعه‌اى نوشد هرگز تشنه نگردد.

(۱) عيسـى عليه السّلام گفت: بار خدايا! مرا از آن چشمه سيراب كن. فرمود: اى عيسى! بر بشر حرام است كه از آن چشمه بنوشد تا آن كه آن پيـامبر از آن بنوشـد و بر امّتهـا حرام است كه از آن بنوشـند تـا آنكه امّت آن پيامبر از آن بنوشـد، اى عيسـى من تو را به جـانب خود بالاـ مى‌برم و در آخر الزّمـان به زمين فرو مى‌فرسـتم تـا شـگفتيهاى امّت آن پيـامبر را ببينى و آنهـا را بر دفع دجّال لعين كمك كنى، تو را در وقت صلاة فرو مى‌فرستم تا با ايشان نماز بخوانى. به راستى كه آنها امّت مرحومه هستند.

و براى عيسـى عليه السّ‌لام چندين غيبت بود كه ناشـناس در زمين گردش مى‌كرد و قوم و شـيعيانش خبرى از او نداشـتند بعد از آن ظهور كرد و شـمعون بن حمون عليه السّ‌لام را وصـىّ خود ساخت و چون شـمعون درگـذشت، حجّتهاى پس از وى غايب بودند، و جستجوى آنها سخت شد و بلواى عظيم شد و دين مندرس و حقوق ضايع گرديد و واجبات و مستحبّات الهى از بين رفت و مردم به اين طرف و آن طرف مى‌رفتند و هيچ چيز را نمى‌شناختند و اين غيبت دويست و پنجاه سال بطول انجاميد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۹

(۱) ۲- معاوية بن عمّار از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: بعد از عيسى بن- مريم عليهما السّلام مردم دويست و پنجاه سال بدون حجّت ظاهر گذرانيدند.

(۲) ۳- يعقوب بن شـعيب از امام صادق عليه السّ‌لام روايت كند كه فرمود: بين عيسـى و محمّد عليهما السّلام پانصد سال فاصله بود كه در دويست و پنجاه سال آن پيامبر و يا عالمى آشـكار نبود، راوى گويـد: در اين مدّت مردم چه مى‌كردند؟ فرمود به دين عيسـى عليه السّلام عمل مى‌كردند، گفتم: چه حالى داشتند؟ فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمين هيچ گاه از عالم خالى نمى‌ماند.

و از جمله كسانى كه در جسـتجوى حجّت الهى در زمين سفرها كرد سلمان فارسىّ رضى اللّه عنه بود كه پيوسته از نزد عالمى به نزد عـالمى ديگر و از نزد فقيهى به نزد فقيه ديگرى مى‌رفت و جسـتجوى اسـرار و رموز الهى مى‌كرد و به اخبـار انبياء گذشـته اسـتدلال مى‌كرد و چهار صد سال در انتظار قيام قائم سيّد اوّلين و آخرين

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۲۰

محمّد صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم بود تا آنكه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج يقين كرد رهسپار حجاز و تهامه گرديد و اسير شد.

باب ۹ خبر سلمان فارسىّ رضى اللّه عنه در اين باب

(۱) راوى گويد: به موسـى بن جعفر عليهما السّ‌لام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! آيا ما را از سـبب اسـلام سلمان فارسىّ آگاه نمى‌كنيـد؟ فرمود: پـدرم براى من بـازگو فرمود كه امير المؤمنين عليه السّ‌لام بـا سـلمان فارسـىّ و ابو ذرّ و گروهى از قريش نزد قبر پيامبر اكرم صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم اجتماع كرده بودنـد، امير المؤمنين عليه السّ‌لام به سـلمان فرمود: اى ابا- عبـد اللّه! آغاز كار خـود را به مـا گزارش بـده، سـلمان عرض كرد: اى امير المؤمنين! به خـدا اگر غير تو مى‌پرسـيد گزارش نمى‌دادم، من مردى از اهل شيراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزيز بودم، يك روز با پدرم براى شـركت در يكى از جشـنهايشان مى‌رفتم كه

به یک صومعه رسیدم و مردی در آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۱

بود که ندا می کرد: (۱) گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز اللَّه نیست و عیسی روح- اللَّه است و محمّد حبیب اللَّه! وصف محمّد در عمق گوشت و پوست من رسوخ کرد و دیگر خوراک و شرابی بر من گوارا نشد. مادرم گفت: ای فرزندم چرا امروز به مطلع آفتاب سجده نکردی؟ من با او به مکابره پرداختم تا آنکه ساکت شد چون به خانه خود بازگشتم دیدم کتابی به سقف اتاق آویخته است، به مادرم گفتم: این چه کتابی است؟ گفت: ای روزبه! وقتی از جشن برگشتیم این کتاب را آویخته دیدم، به آن نزدیک مشو که اگر به آن نزدیک شوی پدرت تو را خواهد کشت، گوید، من خود را نگاه داشتم تا آنکه شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند، برخاستم و کتاب را برگرفتم و بناگاه دیدم که در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این عهدی است از خدای تعالی برای آدم، او از صلب آدم پیامبری می‌آفریند که به او محمّد می گویند، به مکارم اخلاق فرمان می‌دهد و از پرستش بتها باز می‌دارد ای روزبه! به نزد وصیّ عیسی برو و به او ایمان بیاور و آئین گبران فرو گذار. گوید: من فریادی کشیدم و شدّتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از این راه برگشتی که هیچ و الّا تو را خواهیم کشت و به آنها گفتم: هر چه می‌خواهید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۲

بکنید که دوستی محمّد از دلم بیرون نخواهد شد. (۱) سلمان گوید: پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی‌دانستم، آن روز خدای تعالی به من عربی را تفهیم کرد، گوید: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص کوچک نان فرو می‌فرستادند.

گوید: چون گرفتاریم به درازا کشید، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم:

بار الها! تو محمّد و وصیّتش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او فرج مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان! بعد از آن مردی به نزد من آمد که جامه سفیدی در بر داشت و گفت: ای روزبه! برخیز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به این سخنان آغاز کردم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و أنّ محمّد حبیب اللَّه. مرد دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟

گفتم: آری، گفت: بالا بیا، و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و وقتی که وفاتش نزدیک شد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و چون او را دیدی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و لوحی به من داد، چون وفات کرد او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاکیه مسافرت کرده و به آن صومعه آمدم و می گفتم: أشهد أن لا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۳

إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و انّ محمّدا حبیب اللَّه. (۱) دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا- بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال تمام او را خدمت کردم و وقتی که نزدیک وفاتش شد، گفت: من به زودی خواهم مرد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد مگر راهبی در اسکندریّه است، چون به نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و چون مرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و به آن صومعه رفتم و می گفتم: أشهد أن لا- إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و أنّ محمّدا حبیب اللَّه. مرد دیرنشین رو به من آورد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و چون وفات او نزدیک شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم:

مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را در دنیا نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد و ولادت محمّد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب نزدیک

است و چون به نزد او رفتى سلام مرا به او برسان و اين لوح را به او بده گويد: چون وفات كرد او را غسل و كفن كرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و بيرون آمدم و با گروهى همنشين شده و به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۲۴

آنها گفتم: (۱) آيا طعام و شراب مرا مى‌دهيد تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟

گفتند: آرى، چون خواستند غذا بخورند گوسفندى را بسته و آن را زدند تا مرد و بخشى از آن را كباب و بخشى ديگر را بريان كردند و من از خوردن آن ابا كردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام ديرنشين هستم و ديرنشينان گوشت نمى‌خورند، آن قدر مرا كتك زدند كه نزديك بود بميرم، يكى از ايشان گفت: دست از او بداريد تا شرابتان بيايد كه او نخواهد نوشيد و چون شراب را آوردند گفتند: بنوش! گفتم: من غلام ديرنشين هستم و ديرنشينان خمر نمى‌نوشند، پس بر من حمله آورده و مى‌خواستند مرا بشكنند، گفتم: اى قوم مرا نزنيد و نكشيد كه به بندگى شما اعتراف مى‌كنم و برده يكى از آنها شدم و او مرا برد و به يك يهودى به سيصد درهم فروخت. او از داستان من پرسيد و من او را آگاه كردم و گفتم: من گناهى ندارم جز آنكه دوستدار محمّد و جانشين اويم. يهودى گفت: من تو و محمّد را دشمن مى‌دارم و مرا به بيرون خانه‌اش برد و يك تلّ ريگ در مقابل خانه‌اش بود و گفت: اگر تا صبح اين ريگها را از اينجا بر ندارى و به جاى ديگر نبرى تو را خواهم كشت و من هم شروع كرده و تمام شب بدان كار مشغول شدم و چون

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۲۵

بسيار خسته شدم (۱) دستها را به آسمان بلند كرده و گفتم: بار الها! تو محمّد و وصيّش را محبوب من ساختى، پس به حقّ منزلت او گشايش مرا برسان و مرا از اين گرفتارى برهان. خداى تعالى بادى فرستاد و آن تلّ ريگ را از آنجا كنده و به آن مكانى كه يهودى گفته بود برد، چون صبح شد يهودى ديد كه همه ريگها منتقل شده است، گفت: اى روزبه! تو جادوگرى و من نمى‌دانم پس تو را از اين قريه بيرون مى‌كنم تا آن را نابود نسازى، گويد: مرا بيرون برد و به يك زن سلمى فروخت او به من محبّت فراوانى ابراز مى‌كرد و باغى داشت و گفت: اين باغ از آن تو باشد هر قدر مى‌خواهى از آن بخور و هر قدر مى‌خواهى ببخش و صدقه بده! گويد: تا مدّتى كه خدا خواست در آن باغ بودم و روزى ديدم كه هفت نفر آمدند و ابرى بر آنها سايه افكنده است، با خود گفتم: همه اينها پيامبر نيستند امّا پيامبرى در ميان آنهاست گويد: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نيز با ايشان مى‌آمد، چون آمدند در ميان آنها رسول خدا و امير المؤمنين و ابو ذرّ و مقداد و عقيل بن ابى طالب و حمزة بن عبد المطلب «۱» و زيد بن حارثه بودند داخل باغ

(۱) فيه وهم لأنّ إسلام عقيل قبيل الحديبية و شهادة حمزة فى الأحد و لا يمكن اجتماع عقيل و حمزة و النّبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى المدينة، و السّند ضعيف، و سيأتى الكلام فيه آخر الباب.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۲۶

شدند و از خرماهاى باد ريز مى‌خوردند (۱) و پيامبر به آنها مى‌فرمود: بادريزها را بخوريد و ضررى به صاحبان آن نزنيد. من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: اى خانم! طبقى خرماى تازه به من ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد آمدم و طبقى رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بين ايشان پيامبرى باشد از صدقه نمى‌خورد بلكه از هديه تناول مى‌كند طبق را مقابل او گذاشتم و گفتم: اين صدقه است. رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: بخوريد: امّا رسول خدا و امير المؤمنين و عقيل ابن ابى طالب و حمزة بن عبد المطلب امساك كردند و حضرت به زيد فرمودند: ترجمه كمال الدين ج ۱ ۳۲۶ باب ۹ خبر سلمان فارسى رضى الله عنه در اين باب ..... ص : ۳۲۰

ت دراز کن و بخور! بـا خود گفتم: این علامتی است و بر خانم خود وارد شـده و گفتم: طبقی دیگر به من خرما ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد. گوید:

آمـدم و طبقی رطب بر گرفته و در مقابـل او نهادم و گفتم: این هـدیّه است دست دراز کرد و فرمود: بسم اللَّه بخوریـد و همه دست دراز کرده و خوردند. با خود گفتم: این هم علامتی است. در این بین که پشت سـر او دور می‌زدم به ناگاه به من التفات دوسـتانه‌ای فرموده و گفتند: ای روزبه! خاتم نبوّت را می‌جویی؟ گفتم:

آری، او رداء از شانه خود بر گرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوّت افتاد که بین دو

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۲۷

کتف او بود کمی هم مو بر آن قرار داشت، (۱) پس بر پای رسول خـدا افتادم و بر آن بوسه می‌زدم. بعد از آن فرمود: ای روزبه! به نزد این زن برو و بگو محمّـد بن- عبـد اللَّه می گویـد: آیا این غلام را می‌فروشـی؟ آمـدم و گفتم: ای خانم من! محمّـد ابن عبـد اللَّه می گویـد: آیا این غلام را می‌فروشـی؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله می‌فروشم که دویست نخله آن زرد و دویست نخله دیگر سـرخ باشـد. گویـد: به نزد پیـامبر آمـدم و او را آگـاه کردم، فرمـود: چه خواسـته آسـانی! سـپس فرمود: ای علیّ برخیز و همه هسـته‌ها را جمـع کن، آنهـا را گرفت و کـاشت، سـپس فرمود: آنهـا را آب بـده و امیر المؤمنین آنهـا را آب داد و هنوز به آخر آنها نرسـیده بود که نخلها بیرون آمد و سـر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمّد بن عبد اللَّه می گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده. گوید:

بر او وارد شـدم و آن را بـدو گفتم، او نیز بیرون آمـد و به نخلها نگریست و گفت: به خـدا تو را نفروشم جز به چهار صـد نخلی که همه آنها زرد باشد گوید:

جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و بالهای خود را بر نخلها کشید و همه آنها زرد شد گوید:

سپس به من فرمـود به آن زن بگو که محمّـد می گویـد: جنس خود را بگیر و جنس مـا را بـده، گویـد: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا یکی از این درختها از محمّد و از

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۲۸

تو در نزد من محبوبـتر است (۱) و من نیز بـدو گفتم: به خـدا یـک روز بـا محمّـد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید «۲».

شیخ صدوق- رضـی اللَّه عنه- می گوید: اسم سـلمان روزبه فرزند خشـبوذان بود و هر گز به مطلع آفتاب سـجده نکرد بلکه سجده او برای خـدای تعالی بود امّا قبله‌ای که بود بـدان سو نماز گزارد شـرقیّ بود و پـدر و مادر او می‌پنداشـتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می کند و سـلمان وصـیّ وصـیّ عیسی علیه السّلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «ابیّ» «۱» علیه السّلام بود و بعضی گفته‌اند: که «ابیّ» ابو طالب است امّا امر بر آنها مشتبه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السّلام از آخرین وصیّ عیسی علیه السّلام پرسش شد فرمود: «ابیّ» و مردم

---

(۲) توضیحا اشاره می‌شود که عقیل در جنگ بدر در سپاه مشرکین بوده و اسیر شده است و آزاد شدن او بواسطه فدیه‌ای بوده است که عبّاس بن عبد المطّلب پرداخته است. عقیل تا قبل از صـلح حدیبیه با مشـرکین بود ولی قبل از صـلح ایمان آورد. و امّا حمزه سیّد الشـهداء در جنگ بدر شـهید شده و عقیل را در این فاصـله زمانی ندیده بوده است. و امّا سـلمان فارسی (رضی اللَّه عنه) را گفته‌اند که در بـدر حاضـر بوده و در غزوه احزاب بـا مشورت او مسـلمین به حفر خنـدق پرداختنـد. بنا بر این ظواهر بایـد این قصّه ساختگی باشـد که علیّ بن مهزیار از پـدرش که از اهل کتاب بوده و نه راوی شـیعه، از قول فرد داسـتان پردازی قصّه را نقل می کند و به امام

موسی کاظم علیه السّلام نسبت می‌دهد و قطعا حقیقت ندارد و ساختگی است و ساختگی بودن آن بر اهل خرد پوشیده نیست. شیخ صدوق رحمهٔ اللّٰه در این کتاب خود قصّه‌ها و داستانهائی را نقل می‌کند که رغبتی در خواننده ایجاد کرده باشد برای آگاهی از اخبار صحیحه و همان گونه که اشاره می‌کند به هیچ کدام از این داستانها استناد نمی‌کند چون خود آن را داستان می‌داند.

(۱) کذا فی البحار. و فی بعض النّسخ «آبی».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۹

آن را تصحیف کرده و گفتند: «أبی» و به او «برده» نیز می‌گفتند.

باب ۱۰ خبر قسّ بن ساعده إیادیّ

(۱) و فردی مانند قسّ بن ساعده إیادی که عالم و حکیم بود پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را پیش از ولادتش می‌شناخت و منتظر ظهور او بود و می‌گفت: خدا را دینی است که از دین شما بهتر است و پیامبر اکرم نیز برای او طلب رحمت می‌کرد و می‌فرمود: او در روز قیامت به تنهایی بمانند امّتی محشور می‌شود.

(۲) ۱- محمّد بن مسلم از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در فتح مکّه یک روز رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم کنار خانه کعبه بود که گروهی نماینده بر او وارد شدند و سلام کردند. رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند:

نمایندگان بکر بن وائل. فرمود: آیا از اخبار قسّ بن ساعده إیادی آگاهی دارید؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۰

گفتند: آری ای رسول خدا. (۱) فرمود: چه می‌کند؟ گفتند: از دنیا رفته است.

فرمود: سپاس خدائی را که پروردگار موت و حیات است، هر شخص طعم مرگ را می‌چشد. گویا قسّ بن ساعده إیادیّ را می‌بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخ موی خود است و برای مردم خطبه می‌خواند و می‌گوید: ای مردم! گرد آئید و چون گرد آمدید خاموش باشید و چون خاموش شدید گوش دهید و چون گوش دادید فرا گیرید و چون فرا گرفتید حفظ کنید و چون حفظ کردید باور کنید. آگاه باشید هر که زندگی کرد خواهد مرد و هر که مرد از دست می‌رود و هر که از دست رفت دیگر نمی‌آید، در آسمان خبر و در زمین عبرتهائی است، سقفی است برافراشته شده و گهواره‌ای است نهاده شده و ستارگانی در حرکت و شبی در چرخش و دریاهای آبی که فرو نمی‌رود. قسّ سوگند یاد می‌کند که اینها بازیچه نیست و در ورای اینها امر شگفتی است. چرا مردم را می‌بینم که می‌روند و باز نمی‌گردند؟ آیا اقامت در آنجا را پسندیده و در آنجا رحل اقامت افکنده‌اند؟ یا در آنجا رها شده و خوابیده‌اند؟ قسّ سوگند یاد می‌کند که خدا را دینی است که از دین شما بهتر است. سپس رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا قسّ را رحمت کند، او در روز قیامت به تنهائی به مانند امّتی محشور می‌شود. فرمود: آیا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۱

در میان شما کسی هست که از اشعار او بداند؟ (۱) یکی از آنها گفت: من از او شنیدم که می‌گفت:

آنان که شدند سوی عقبی‌هستند برای ما بصائر

آن کس که در آمده‌ست بر موت‌از آن به برون نگشت صادر

دیدم همه را به جانب مرگ‌رفتند اکابر و اصاغر

آنان که شدند باز نایندآنان که نرفته‌اند صایر من نیز یقین روم بدان سو چرخ است بر این مدار دایر حکمت قسّ بن ساعده و معرفت او به جایی رسیده بود که پیامبر اکرم از کسانی که از قبیله إیاد بر آن حضرت وارد می‌شدند، از حکمتهای قسّ پرسش

می کردند و به آن گوش فرا می‌دادند.

(۲) ۲- هشام از پدرش روایت کند که نمایندگانی از قبیله إیاد بر رسول- خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وارد شدند و آن حضرت از حکمتهای قسّ بن ساعده پرسش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۲

فرموده گفتند: قسّ می گوید:

۱- ای خواننده مرگ! مرده‌ها در گورند و بر تن آنها از بقیه اثاث زندگانی همان پاره کفنهاست.

۲- آنها را فروگذار که ایشان را روزی است که بر آنها فریاد کنند و از خواب برخیزند همچنان که بیهوش از خوابها بیدار شود.

۳- بعضی از ایشان عریانند و بعضی دیگر در جامه‌های خود و بعضی از آن جامه‌ها جدید و نو است و بعضی دیگر تکّه تکّه و کهنه.

۴- تا آنگاه که به حالی غیر حالت خود برگردند، آفرینشی نو و خلقی که بعد از ایشان آفریده می‌شوند.

باران است و نبات، پدران و مادران، رونده و آینده، آیاتی به دنبال آیات و امواتی بعد از اموات، روشنی و تاریکی و شبها و روزها و فقیر و غنی و سعید و شقیّ و نیکوکار و بدکار، خبری برای غافلان باید که هر عاملی عملش را اصلاح کند، چنین نیست، بلکه او خدای یکتاست، نه مولود است و نه والد، اعاده می کند و آغاز می‌نماید و فردا بازگشت به سوی اوست.

(۱) امّا بعد، ای گروه ایاد! ثمود و عاد کجایند؟ و آباء و اجداد کجا هستند؟ آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۳

نیکی که مورد تقدیر و سپاس واقع نشد کجاست؟ و آن زشتی که نقمت و بلا در پی نداشت که دید؟ چنین نیست، به خدای کعبه آنچه آغاز شد دوباره عود می کند و اگر روزی برود، روزی دیگر باز می گردد.

و او قسّ فرزند ساعده فرزند حذاقه فرزند زهر فرزند إیاد فرزند نزار است اوّلین کسی که از جاهلیّت به قیامت ایمان آورد و اوّلین کسی که به عصا تکیه زد، و می گویند او ششصد سال زیست و پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را به اسم و نسب می‌شناخت و مردم را به قیام او بشارت می‌داد و به تقیّه عمل می کرد و به مردم در ضمن مواعظش بدان دستور می‌داد.

(۱) ۳- عبد اللّٰه بن عبّاس از پدرش نقل کند که گفت: قسّ بن ساعده فرزندانش را گرد آورد و گفت: برای شکم باقلائی بس است و شیر آمیخته با آب هم آن را سیراب می کند، هر که تو را به چیزی سرزنش کرد در خودش هم مانند آن هست و هر کس به تو ظلم کند، ظالمی بدو ظلم خواهد کرد، اگر بر نفست عدالت‌ورزی، مافوقت نیز بر تو عدالت ورزد، آنگاه که خواستی از چیزی نهی کنی از خود آغاز کن و چیزی را که نمی‌خوری گردآوری مکن و چیزی را که محتاج آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۴

نیستی مخور، (۱) اگر خواستی چیزی را ذخیره سازی، آن عملت باشد، اگر می‌خواهی آقای قومت باشی خرجت را بر دیگران منه، امّا ثروتت را با آنان در میان نه، با کسی که مشغول است مشورت مکن اگر چه حاذق باشد، و با گرسنه مشورت مکن گرچه فهیم باشد، و با ترسو مشورت مکن گر چه ناصح باشد، و طوقی بر گردنت مینداز که جز با مشقّت نتوانی آن را برداری، چون دشمنی می کنی عدالت بورز و در گفتار میانه‌رو باش و راز دین خود را به امانت نزد کسی مگذار گرچه خویشاوند نزدیک باشد که اگر چنین کردی پیوسته هراسناك خواهی بود، و امانتدار مختار است که وفا کند و یا تخلّف ورزد و تا زنده‌ای او را بنده‌ای، اگر بر تو جنایت کند تو خود چنین کرده‌ای و اگر وفا کند مدحش از آن تو نیست، و بر تو باد صدقه دادن که آن کفّاره گناهان است.

و قسّ راز دینش را به احدی نمی‌سپرد و به گونه‌ای سخن می گفت که معنای آن بر عوام مخفی بود و فقط خواص معنای آن را درك می کردند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۵

باب ۱۱ خبر تبّع پادشاه یمن

(۱) تبّع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می‌شناخت و منتظر قیام او بود، زیرا خبر آن بدو رسیده بود و می‌دانست که به زودی پیامبر از مکّه ظهور کرده و به یثرب مهاجرت خواهد کرد.

(۲) ۱- أبان در حدیثی مرفوع گوید: تبّع در مسیر پیامبر اکرم از مکّه به مدینه این اشعار را سروده است:

تا آنکه در آمد از قریظه‌حبری علمی عظیم سودد

گفتا که برو از آن دیاری‌کو جانب حقّ نگشت مهتد

من نیز در آمدم ز مکّه‌تا باز رسد عذاب سرمد

امّید من از خدای عفو است‌آن روز که هست نار موقد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۶ باقی بنهادمی تنی چندتا یار بود برای احمد

جمعی که به راه حقّ درآیندفرمان ببرند از محمّد

هرگز نبود گمان به مکّه‌نامی ز خدا رود به معبد

گفتند به مکّه بیت مالی‌ست‌آکنده ز لؤلؤ و زبرجد

گفتم که کنم عزم ایشان‌لیکن نکند اراده ایزد

من تارک آن گروه از آن روعبرت بشود به اهل مشهد (۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: او خبر داده است که از این شهر پیامبری ظهور خواهد کرد که به یثرب مهاجرت خواهد کرد، به همین جهت گروهی از مردم یمن را با یهودیان در آنجا سکنی داد تا آنگاه که مبعوث شود او را یاری کنند و در این

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۷

باره گفته است:

گواهی میدهم بر نفس احمدکه او از جانب رحمان رسول است

اگر عمرم رسد بر عمر جانان‌وزارت گر شود قسمت قبول است

به جان مشرکین باشم عذابی‌از این رو خاطر آنان ملول است (۱) ۲- ولید بن صبیح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: تبّع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، امّا من اگر او را درک کنم بدو خدمت می‌کنم و با او خواهم بود.

(۲) ۳- عکرمه گفته است از ابن عبّاس شنیده‌ام که می‌گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۸

باب ۱۲ خبر عبد المطّلب و ابو طالب

(۱) عبد المطّلب و ابو طالب از همه دانشمندان به مقام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داناتر بودند، امّا آن را از جهّال و اهل کفر و ضلال پنهان می‌داشتند.

(۲) ۱- عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که می‌گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبد المطّلب می‌انداختند و او بر آن می‌نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسی بر روی آن مسند نمی‌نشست، فرزندان او همه در اطراف او می‌نشستند تا آنکه عبد

المطّلب برخیزد و بیرون رود، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که کودک بود می‌آمد و روی آن مسند می‌نشست. این موضوع بر عموهایش گران می‌آمد و او را می‌گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبد المطّلب چنین می‌دید، می‌فرمود: پسرم را وانهید، به خدا سوگند او را شأنی بزرگ است و من می‌بینم روزی خواهد آمد که او سرور همه شما باشد. من در پیشانی او می‌بینم که بر همه مردم سروری کند. سپس او را بر می‌داشت و با خود بر آن مسند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۹

می‌نشانید (۱) و دستی به پشت او می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: من هرگز بوسه‌ای به این خوبی و پاکیزگی ندیده‌ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده‌ام، سپس رو به ابو طالب می‌کرد- زیرا عبد اللَّه و ابو طالب از یک مادر بودند- و می‌فرمود: ای ابو طالب! برای این کودک شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبادا چیزی که بدش می‌آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می‌نهاد و هفت بار طواف می‌کرد. عبد المطّلب می‌دانست که او از لات و عزّی بدش می‌آید و وی را با آنها مواجه نمی‌کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکّه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطّلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطّلب نزدیک شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمّد روی سینه‌اش بود و او در سکرات مرگ به سر می‌برد، می‌گریست و به ابو طالب می‌گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که رائحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۰

را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می‌کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی. (۱) ای ابو طالب! اگر ایّام او را درک کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده‌ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروتت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یک از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یک از پدرانت را نمی‌شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش. آیا وصیّتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است. عبد المطّلب گفت: دستت را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یک دیگر دست دادند. سپس عبد المطّلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمّد را می‌بوسید و می‌گفت: گواهی می‌دهم که هیچ یک از فرزندان خود را نبوسیده‌ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می‌کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درک کند و آنگاه که عبد المطّلب فوت کرد محمّد بچّه‌ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه‌روز از او غافل نبود و در کنار او می‌خوابید و هیچ

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۱

کس را بر او امین نمی‌دانست.

(۱) ۲- عبّاس بن عبد اللَّه بن سعید از بعضی از خاندانش نقل کرده است که برای عبد المطّلب (جدّ رسول خدا) در سایه کعبه مسندی می‌انداختند و به واسطه حرمت او هیچ یک از فرزندانش بر آن مسند نمی‌نشست، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌آمد و بر روی آن می‌نشست، عموهایش می‌آمدند تا او را واپس برند جدّش عبد المطّلب می‌گفت: فرزندم را واگذارید و بر پشتش دست محبّت می‌کشید و می‌گفت: برای این فرزندم شأن و منزلتی بزرگ است. عبد المطّلب در سال هشتم عام الفیل درگذشت و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پسر بچه‌ای هشت ساله بود.

(۲) ۳- فرزند عبد اللَّه بن أبی جهم گوید پدرم از جدّم روایت کرد: شنیدم ابو طالب از عبد المطّلب چنین نقل می‌کرد: وقتی در

حجر اسماعيل خوابيده بودم و خوابى ديدم كه مرا به هراس انداخت و در حالى كه رداى خزى بر دوش داشتم و گيسوانم بر شانه‌هايم بود نزد كاهنه قريش رفتم، چون مرا ديد در چهره‌ام دگرگونى مشاهده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۲

كرد و نشست، (۱) و من آن روز بزرگ قومم بودم. گفت: چرا بزرگ عرب را رنگ پريده مى‌بينم؟ آيا امر ناگوارى رخ داده است؟ گفتم: آرى، دوش در حجر اسماعيل خوابيده بودم و در خواب ديدم كه گويا درختى بر پشتم روئيد و سرش بر آسمان رسيد و شاخه‌هايش شرق و غرب عالم را گرفت و نورى را در آن ديدم كه هفتاد مرتبه از نور خورشيد درخشانتر بود و عرب و عجم آن را سجده مى‌كردند و هر روز بزرگى و نورش افزون مى‌شد و جمعى از قريش را ديدم كه مى‌خواستند آن را قطع كنند و چون بدان نزديك شدند جوانى زيبا و پاكيزه آنها را گرفت و پشتشان را شكست و چشمشان را از كاسه به در آورد، من دستم را بالا برده تا شاخه‌اى از آن را برگيرم كه آن جوان فرياد زد: آرام باش كه تو را از آن نصيبى نيست، گفتم: نصيب از آن كيست در حالى كه درخت از آن من است؟ گفت: نصيب آنهائى است كه بدان آويخته‌اند و بدان بازمى‌گردند، من مدهوش و هراسان و رنگ پريده از خواب بيدار شدم.

و من ديدم كه رنگ آن كاهن پريد و سپس گفت: اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندى بيرون آيد كه مالك شرق و غرب شود و آگاه‌كننده مردمان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۳

باشد، بعد از آن غم و اندوه از من زايل شد، (۱) اى ابو طالب! بنگر شايد آن فرزند تو باشى. ابو طالب پس از بعثت پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اين حديث را به مردم باز مى‌گفت و مى‌فرمود: به خدا سوگند كه آن درخت، أبو القاسم امين است. به او گفتند: چرا به وى ايمان نمى‌آورى؟ و او گفت: به خاطر دشنام و ننگ قريش.

مصنّف اين كتاب شيخ صدوق رضى اللَّه عنه گويد: ابو طالب مؤمن بود و ليكن اظهار شرك مى‌كرد و ايمانش را پنهان مى‌داشت تا بهتر بتواند رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را يارى كند.

(۲) ۴- محمّد بن مروان از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: ابو طالب اظهار كفر مى‌كرد و ايمانش را پنهان مى‌داشت و چون وفاتش فرا رسيد خداوند به رسول اكرم وحى كرد كه از مكّه بيرون رو كه در آن ياورى براى تو نيست و او به مدينه مهاجرت كرد.

(۳) ۵- اصبغ بن نباته گويد: از امير المؤمنين- صلوات اللَّه عليه- شنيدم كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۴

مى‌فرمود: به خدا سوگند كه پدر و جدّم عبد المطّلب و هاشم و عبد مناف هيچ گاه بتى را نپرستيدند. گفتند: پس چه مى‌پرستيدند؟ فرمود: مطابق دين ابراهيم عليه السّلام به جانب خانه كعبه نماز مى‌خواندند و بدان متمسّك بودند.

(۱) ۶- ابن عبّاس گويد كه از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: چون براى پدرم عبد المطّلب، عبد اللَّه به دنيا آمد در سيماى او نورى ديديم كه مانند خورشيد مى‌درخشيد. پدرم گفت: براى اين كودك منزلتى بزرگ است، گويد: در خواب ديدم كه از سوراخ بينى او پرنده سفيدى بيرون آمد و پرواز كرد و به شرق و غرب عالم رسيد، سپس برگشت و بر خانه كعبه فرود آمد و همه قريش بر او سجده كردند. در اين بين كه مردم متوجّه آن پرنده بودند به نورى بين آسمان و زمين مبدّل شد و شرق و غرب عالم را گرفت. چون از خواب بيدار شدم تعبير آن را از كاهنه بنى مخزوم پرسيدم، گفت: اى عبّاس! اگر خوابت راست باشد از صلب او پسرى بيرون آيد كه اهل مشرق و مغرب پيرو او شوند. پدرم گفت: وضع عبد اللَّه برايم اهميّت يافت تا آن كه آمنه- زيباترين و كاملترين زنان قريش- را به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۵

همسری برگزید (۱) و چون عبد اللَّه در گذشت و آمنه رسول خدا را به دنیا آورد آمدم و دیدم همان نور در پیشانی او می‌درخشد، او را برگرفته و در چهره‌اش نگریستم و در او رائحه مشک یافتم و از شدّت آن رائحه خوش، گویا من خود مشک شدم و آمنه به من چنین گفت: چون مرا درد زایمان گرفت و کار دشوار شد غوغا و کلامی را شنیدم که شبیه کلام آدمیان نبود و پرچمی از دیبا دیدم که بر دسته‌ای از یاقوت بین آسمان و زمین قرار داشت و نوری از سر آن به آسمان می‌تابید و کاخهای شامات را به تمامی شعله نوری «۱» دیدم و در اطراف خود پرنده قطاة «۲» را دیدم که بالهایش را در اطرافم گشوده بود و جنّی طایفه بنی اسد را دیدم که از برابرم گذشت و می‌گفت: ای آمنه! می‌دانی کاهنها و بتها از دست پسرت چه کشیده‌اند؟ و مرد جوان بلند بالا- و سفید و خوش لباسی را دیدم- که به گمانم عبد المطّلب بود- که به نزد من آمد و نوزاد را گرفت و آب دهان در دهانش گذاشت و یک طشت طلای زمرّدنگار و یک شانه طلا به همراه داشت، شکم طفل را شکافت و قلبش را بیرون آورد، آن را نیز شکافت و یک نکته سیاهی از

---

(۱) فی بعض النسخ «شعلة نار».

(۲) قطاة پرنده‌ای است مانند کبوتر که در اهتداء به آن مثل زده می‌شود گویند: «أهدی من القطا» جمع قطاة.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۶

آن بیرون آورد و به دور افکند، (۱) سپس یک کیسه حریر سبز رنگ بیرون آورد و آن را گشود و در آن گرد سفیدی بود و دل را از آن پر کرد و آن را به جای خود گذاشت و دستی بر شکمش کشید و او را به سخن در آورد و او هم سخن گفت، امّا من از گفتار او چیزی نفهمیدم جز آنکه گفت: در امان و حفظ و نگهداری خدا! من قلبت را پر از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت کردم و تو خیر البشری! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر کسی که از تو تخلّف ورزد، سپس یک کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و در آن مهری بود و آن را بر کتفهای او زد و گفت: خدایم فرمان داده است که از روح القدس در تو بدمم و در او دمید و جامه‌ای بر او پوشانید و گفت: این امان تو از آفات دنیاست. این چیزی است که آن را عبّاس با دو چشم خود دیده است. بعد از آن عبّاس گفت: من در آن روز می‌خواندم، جامه‌اش را بالا زدم و مهر نبوّت را میان دو کتفش دیدم و منزلتش را پیوسته پنهان می‌داشتم و این حدیث را فراموش کردم و یادم نیامد تا آن روز که اسلام آوردم و رسول خدا آن را به یادم آورد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۷

باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن

(۱) و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و آنگاه که عبد المطّلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عبّاس چنین نقل می‌کند: چون سیف بن ذی یزن در سال دوم میلاد پیغمبر اکرم بر حبشه چیره شد، نمایندگان و اشراف و شعرای عرب برای عرض تهنیت و مبارکباد به نزد سیف می‌رفتند و رنج و خونخواهی او که برای قومش متحمّل شده بود یادآوری می‌کردند، و هیئتی از قریش آمد که در بین آنها عبد المطّلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس و عبد اللَّه بن جدعان و اسد بن-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۸

خویلد بن عبد العزّی و وهب بن عبد مناف (۱) و بعضی دیگر از بزرگان قریش بودند و در صنعا بر وی وارد شدند و از وی که در بالای قصرش آرمیده بود اجازه خواستند و این قصر را که غمدان می‌گفتند همان قصری است که امیّة بن أبی- صلت در باره آن گفته است:

بر تو گوارا باد! تاجی مرتفع بر سر کرده‌ای، و در بالای غمدان سرایی بنا کرده‌ای که آنجا فرودگاه توست.

حاجب به نزد سیف رفت و او را از مکانت ایشان باخبر کرد. و او اجازه داد و چون آنها وارد شدند، عبد المطّلب نزدیک رفت و اجازه سخن خواست، سیف گفت: اگر تو از کسانی هستی که در برابر پادشاهان سخن می‌گویند ما به تو اجازه دادیم، گوید عبد المطّلب گفت: پادشاها! خداوند تو را جایگاهی رفیع و استوار و منیع و شامخ و بزرگ ارزانی فرموده است و تو را از خاندانی قرار داده که اصلش پاک و ریشه‌اش شیرین و بنیانش پایدار و شاخه‌اش مرتفع است در گرامی‌ترین موطن و پاکیزه‌ترین موضع و نیکوترین معدن جای داری و از نفرین برکناری، پادشاه عرب و بهار آنانی که وفور نعمتشان به اوست. پادشاها! تو سرور عربی که از تو فرمان می‌برند و ستون محکم آنانی که بدان تکیه زده‌اند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۹

بدان پناهنده می‌شوند. (۱) پدرانت بهترین پدران بودند و تو نیز بهترین جانشینی، آنکه تو سلفش باشی بی‌نام نخواهد بود و آنکه تو خلفش باشی هلاک نخواهد شد.

پادشاها! ما اهل حرم خداوند و نگهبانان بیت اوییم ما را به آستان تو خرسندی دفع گرفتاری و اندوه گسیل داشته است و ما برای تبریک- نه تسلیت- آمده‌ایم.

سیف گفت: ای متکلّم! تو کیستی؟ گفت: عبد المطّلب بن هاشم، گفت:

خواهرزاده ما؟ گفت: آری، گفت: نزدیک بیا و او نیز به نزدیکش رفت، سپس بر همه آنها رو کرد و گفت: مرحبا و اهلا، خوش آمدید، خانه خانه شماست و عطای فراوان نصیب شما. گفت: پادشاه گفتار شما را شنید و بر خویشاوندی شما مطّلع گردید و وسیله شما را پذیرفت و شب و روز در اینجا خواهید بود، اگر اینجا بمانید گرامی هستید و اگر کوچ کنید عطای وافر برید. گوید: سپس آنها را به دار الضّیافه برید، و یک ماه پذیرایی کردند در این مدّت نه دسترسی به او داشتند و نه اجازه بازگشت، سپس یک روز به یاد آنها افتاد و عبد المطّلب را خواست و او را پهلوی خود نشانید و با او خلوت کرد، سپس گفت: ای عبد المطّلب! من رازی را به تو می‌سپارم که سپردن آن را به کسی جز تو روا نمی‌دانم، ولی تو را اهل آن دیدم و تو را از آن مطّلع می‌گردانم، باید نزد تو سربسته بماند تا خداوند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۰

اذن آن را صادر فرماید و خداوند امرش را خواهد رسانید. (۱) من در کتاب مکنون و دانش مخزون که آن را برای خود اختیار کردم و از دیگران باز داشتم خبری عظیم و پیشامدی بزرگ را یافته‌ام که در آن شرافت زندگانی و فضیلت مرگ برای مردم به طور عموم و طایفه تو به طور خصوص وجود دارد، عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! مانند تو دیگران را مسرور می‌سازد و نیکی می‌ورزد آن راز چیست؟ همه صحرانشینان پشت در پشت فدای تو شوند. گفت: چون در تهامه کودکی متولّد شود که بین دو کتفش خالی سیاه باشد، امامت از آن اوست و پیشوایی تا روز قیامت شما را خواهد بود، عبد المطّلب گفت: از نفرین برکنار باشی من با خبری برگردم که هیچ هیئتی با آن برنگشته است و اگر هیبت پادشاه و احترام و اعظام او نبود از رازگوئی او با خود پرسش می‌کردم تا بر شادی بیفزاید. ابن ذی یزن گفت: اکنون یا او متولّد شده است و یا قریبا متولّد خواهد شد، نامش محمّد است، پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش او را سرپرستی می‌کنند، او با نیکوترین نسب متولّد شده و خداوند او را آشکارا مبعوث فرماید و از طایفه ما برای او یارانی قرار داده است تا اولیاء خود را به واسطه آنها عزّت بخشد و دشمنان خود را خوار سازد، به نیروی آنان

مردم را از هر طرف سرکوب

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۱

کند و با استمداد از آنها اراضی نفیسه را فتح کند، (۱) بتها را بشکند و آتشکده‌ها را خاموش سازد، رحمان را بپرستند و شیطان را طرد کننـد، گفتارش قاطع و حکمش عادلانه است، به معروف فرمان دهـد و خود بـدان عمل کنـد و از منکر بازداشـته و آن را نابود سازد.

عبـد المطّلب گفت: ای پادشـاه! نصیبت اسـتوار و شـأن و شـرافتت افزون و پادشـاهیت مسـتدام و عمرت دراز بـاد، آیا پادشاه از سـر کرامت توضیـح بیشـتری خواهـد داد همچنـان که پیشـتر توضیـح داده است. ابن ذی یزن گفت: قسم به آن بیتی که پرده و علامـات منصوبه دارد، به راستی که تو ای عبد المطّلب جدّ او هستی! گوید: عبد المطّلب به رو در افتاد و سـجده کرد. سیف گفت: سربردار، سینه‌ات خنک و امرت بلند باد! آیا از آنچه گفته‌ام چیزی احساس کرده‌ای؟

گفت: مرا پسری بود که او را دوست داشـته و با وی مهربان بودم و او را به ازدواج زن نیکوئی از قوم خود درآوردم که نامش آمنه بنت وهب بود، و فرزنـدی به دنیـا آورد که نامش را محمّـد نامیـدم و پـدر و مادرش درگذشـتند و کفالتش به عهـده من و عمویش درآمـد. ابن ذی یزن گفت: آنچه به تو گفتم همان است که گفتم، پسـرت را حفظ کن و از شـرّ یهود بر حـذر باش که آنها دشـمن اویند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۲

خداوند ایشان را بر او مسلّط نکند (۱) و آنچه برایت گفتم از همسـفرانت پنهان دار که من ایمن نیستم که ریاست او موجب رشک و حسادت ایشان گردد و مکر اندیشـند و دام گسترنـد و آنها یا فرزندانشان چنین کنند، و اگر نبود که می‌دانسـتم پیش از مبعث وی مرگ مرا نـابود خواهـد ساخت با پیاده و سواره خود برای یاری او به یثرب- مرکز حکومت او- می‌آمـدم ولی من در کتاب ناطق و علم سـابق یافته‌ام که یثرب مرکز حکومت اوست و در آنجا امرش مسـتحکم می‌شود و یارانش در آنجا گرد می‌آینـد و آرامگاهش در آنجـا است و اگر نبود که از آفـات و آزار بر او می‌هراسم هم اکنون- در آغـاز عمرش- امرش را علنی می‌کردم و بزرگان عرب را به دنبال او می‌کشاندم، ولی من این کار را بی‌هیچ تقصیری در باره همراهانت به تو حواله می‌کنم.

گوید: سـپس دسـتور داد به هر یک از این هیئت ده بنده و ده کنیز و دو حلّه از برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک پوست پر از عنبر دادند، و به شـخص عبد المطّلب ده برابر آن داد و گفت: چون یک سال گذشت به نزد من آی، امّا ابن ذی یزن پیش از آنکه سال به پایان رسد درگذشت و عبد المطّلب

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۳

بیشتر اوقـات می‌گفت: (۱) ای قریشـیان! هیـچ یـک از شـما به واسـطه عطـای فراوان شاه بر من رشک نورزد، گر چه آن عطا بسـیار باشد، زیرا آن عطایا تمام شده و از بین خواهد رفت، و لیکن بر من که غبطه می‌خورند به چیزی است که ذکر و فخر و شرفش برای من و اعقاب من باقی می‌ماند و چون می‌گفتند، آن کی خواهد بود؟

می‌گفت: به زودی خبر آنچه را که می‌گویم- و لو بعد از این- خواهید دانست. و امیّهٔ بن عبد شمس در باره سفرشان به نزد ابن ذی یزن این اشعار را سروده است:

خورشید دلیل راه ما بودما جانب دوست با سواران

از درّه و دشت درگذشتیم‌تا راه بریم سوی جانان

امّید به دل شه یمن بودنور شه ذی یزن فروزان

برقی ز عطای وی درخشیدامید کرم ز وی فراوان

وقتی که در آمدم به صنعاخورشید جمال شه نمایان

شاهی که دهد عطای بسیاربا خلق نکو و روی شادان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۴

باب ۱۴ خبر بحیرای راهب

(۱) بحیرای راهب از کسانی بود که پیامبر را پیش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پیامبری می‌شناخت و از منتظرین ظهور او بود.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عبّاس از پدرش عبّاس بن عبد المطّلب و او از ابو طالب چنین نقل می‌کند: من سال هشتم ولادت پیامبر برای تجارت به شام رفتم و هوا در نهایت گرمی بود وقتی آماده سفر شدم مردانی از خویشانم گفتند: محمّد را چه می‌کنی و به که می‌سپاری؟ گفتم: قصد ندارم که او را به کسی بسپارم، بلکه می‌خواهم همراهم باشد. گفتند: پسری خردسال را در چنین گرمایی به سفر می‌بری؟ گفتم: به خدا سوگند هر کجا باشم او با من خواهد بود و از من مفارقت نخواهد کرد، برایش زاد و توشه فراهم می‌سازم، رفتم و یک زین از پارچه و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۵

کتّان برای او پر ساختم (۱) و بسیار اتّفاق می‌افتاد که ما سواره بودیم و شتری که محمّد بر آن سوار بود در مقابلم بود و از او جدا نبودم و پیشاپیش قافله حرکت می‌کرد و آنگاه که گرما سخت می‌شد ابری سپید و خنک می‌آمد و بر او سلام می‌کرد و بالای سرش بود و از او جدا نمی‌شد و بسا که آن ابر بر ما میوه‌ها فرو می‌بارید و با ما سیر می‌کرد و گاهی در میان راه از جهت آب در مضیقه بودیم تا به حدّی که بهای یک مشک آب به دو دینار می‌رسید ولی ما هر کجا فرود می‌آمدیم حوضها پر و آب فراوان و زمین سرسبز می‌شد و ما در نهایت فراوانی و خوشی و خیر بودیم و گروهی با ما بودند که شترانشان وامانده بود، رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نزد آنها رفت و دستی بر آنها کشید و به راه افتادند و چون نزدیک شهر بصرای شام رسیدیم دیدیم که یک صومعه مانند مرکب راهواری به سرعت به طرف ما می‌آید و چون نزدیک ما شد ایستاد و بناگاه دیدیم که راهبی در آن است و آن ابر از سر رسول خدا حتی لحظه‌ای جدا نمی‌شد، آن راهب با مردم سخن نمی‌گفت و کاروانیان را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که مال التّجاره آنها چیست؟ و چون به پیامبر اکرم نگریست او را شناخت و شنیدم که می‌گفت: اگر کسی باشد تویی تو!.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۶

(۱) ابو طالب می‌گوید: ما زیر درخت بزرگی در نزدیکی راهب فرود آمدیم، آن درخت شاخه‌های کمی داشت و میوه‌ای بر آن نبود و کاروانیان به زیر آن درخت فرود آمدند و چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به زیر آن فرود آمد، درخت به جنبش آمد و شاخه‌هایش را بر رسول خدا افکند و سه نوع میوه داد دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و همه کسانی که با ما بودند از آن متعجّب شدند و چون بحیرای راهب آن را دید، رفت و برای رسول اکرم غذایی به اندازه او آورد.

سپس آمد و گفت: سرپرست این نوجوان کیست؟ گفتم: من، گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: من عموی او هستم، گفت: او عموهایی دارد تو کدام عموی او هستی؟ گفتم: من برادر پدر او هستم و مادرمان هم یکی است، گفت:

گواهی می‌دهم که او همان است و الّا من بحیرا نیستم، سپس گفت: ای مرد! آیا اجازه می‌دهی که این غذا را به نزد او ببرم تا بخورد؟ گفتم: ببر، و پیامبر را دیدم که آن کار را خوش نداشت، متوجّه پیامبر شدم و گفتم: فرزندم! مردی است که دوست دارد تو را اکرام کند، پس از غذای او بخور، فرمود: آیا این غذای من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۷

است و از آن اصحابم نیست؟ (۱) بحیرا گفت: آری آن مخصوص تو است. پیامبر فرمود: من به تنهایی نمی‌خورم، بحیرا گفت: من بیش از این چیزی نداشتم، پیامبر فرمود: آیا اجازه می‌دهی که آنها هم با من بخورند؟ گفت: آری، فرمود:

بسم اللّٰه بخورید، او خورد و ما هم با او خوردیم، به خدا سوگند ما یک صد و هفتاد نفر بودیم و هر کدام از ما آن قدر خورد تا سیر شد و آروق زد و بحیرا بالای سر- پیامبر ایستاده بود و از وی حمایت می‌کرد و از بسیاری مردمان و کمی طعام تعجّب می‌کرد و سر و گردن او را هر لحظه می‌بوسید و می‌گفت: قسم به خدای مسیح که او همان است و مردم نمی‌فهمیدند که او چه می‌گوید. یکی از کاروانیان گفت: تو را چه می‌شود، ما پیش از این نیز بر تو می‌گذشتیم، امّا چنین احسانی با ما نمی‌کردی، بحیرا گفت: به خدا سوگند که امروز مرا حالتی دیگر است و من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید و می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید، زیر این درخت پسری است که اگر آنچه را که من از او می‌دانم شما نیز می‌دانستید، او را بر گردن خود سوار می‌کردید و او را به وطنش می‌رسانیدید. به خدا سوگند من شما را اکرام نکردم مگر به خاطر او، وقتی که او پیش می‌آمد نوری را در مقابلش دیدم که ما بین آسمان و زمین را برایش روشن می‌کرد و مردانی را دیدم که

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۵۸

بادبزنهای یاقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد می‌زدند (۱) و مردان دیگری که انواع میوه‌ها را بر او نثار می‌کردند. سپس این ابر از او جدا نمی‌شد، سپس این صومعه من که مانند چهارپایی که بر پایش راه می‌رود به سوی او رفت، سپس این درخت که همیشه خشک و کم شاخه بود، شاخه‌هایش فراوان شد و به جنبش در آمده و سه نوع میوه داد، دو میوه تابستانی و یک میوه زمستانی، سپس این حوضها که از زمان تمرّد بنی اسرائیل بعد از آنکه حواریّون عیسی بر آنها وارد شده بودند آبش فرو رفته و خشک شده بود و من در کتاب شمعون- الصّفا خوانده‌ام که او آنها را نفرین کرده و آبش فرو رفته و خشک شده است، سپس گفت: هر وقت دیدید که آب در این حوضها نمایان شد، بدانید که به خاطر پیامبری است که در زمین تهامه مبعوث شده و به مدینه مهاجرت می‌کند، اسمش در میان قومش امین است و در آسمانها احمد و او از عترت اسماعیل بن ابراهیم است و از صلب او است، به خدا سوگند که این همان است.

سپس بحیرا گفت: ای پسر! از تو سه خصلت می‌پرسم و تو را به حقّ لات و عزّی سوگند می‌دهم که مرا خبر دهی. رسول خدا چون نام لات و عزّی را شنید

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۵۹

خشمگین شد و گفت: (۱) از من به واسطه آنها پرسش مکن که به خدا هیچ چیز را مانند آنها دشمن ندارم و آنها دو بت سنگی هستند که از آن قوم منند. بحیرا گفت:

این یک نشانه، سپس گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ را بدهی.

فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، زیرا که تو نام خدایم و خدایت را که بی‌مانند است بر زبان آوردی، گفت: از خواب و بیداریت می‌پرسم، پیامبر او را از خواب و بیداری و امور و کارهایش با خبر ساخت و با آنچه بحیرا از وصف او می‌دانست موافق بود. بحیرا خود را بر آن حضرت انداخت و پاهایش را بوسه داد و گفت: پسرم! چقدر خوشبویی! ای کسی که از همه پیامبران بیشتر پیرو داری! ای کسی که روشنی دنیا از فروغ اوست! ای کسی که مساجد به ذکرش آباد است! گویا تو را می‌بینم که لشکرها و اسبها را سوق می‌دهی و عرب و عجم خواه و ناخواه از تو پیروی کنند، و گویا لات و عزّی را می‌بینم که آنها را شکسته‌ای و بیت عتیق در تملّک تو است و کلیدهایش را هر کجا که بخواهی می‌نهی، چه بسیار از پهلوانان قریش و عرب که آنان را به خاک مذلّت می‌افکنی و کلیدهای بهشت و دوزخ در دست تو است و ذبح اکبر و هلاک بتها به دست تو است، تو کسی هستی که قیامت بر پا نشود تا آنکه همه پادشاهان با فروتنی در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۰

دین تو در آینـد، (۱) و پیوسـته دست و پـایش را بوسه می‌داد و می گفت: اگر در زمـان نبوّت تو زنـده بـاشم بـا شمشـیر و ساعـد به یاریت بر می‌خیزم، تو سـیّد فرزندان آدم و سرور رسولانی، تو امام متّقین و خاتم انبیائی، به خدا سوگند آن روز که تو به دنیا آمدی زمین خندان شد و تا روز قیامت به واسطه تو خندان خواهد بود. به خدا سوگند معبدهای یهود و بتها و شیاطین تا روز قیامت گریان خواهند بود، تو دعای ابراهیم و بشارت عیسایی، تو مقدّس و مطهّر از پلیدیهای جاهلیّتی.

سپس رو به ابو طالب کرد و گفت: این پسـر چه نسبتی با تو دارد که می‌بینم از او جدا نمی‌شوی؟ ابو طالب گفت: او پسر من است، بحیرا گفت: پسـر تو نیست و پـدر و مادرش نبایـد زنـده باشـند ابو طالب گفت: او پسـر برادرم است. او به دنیا نیامده بود که پدرش درگـذشت و شـش ساله بود که مادرش را از دست داد. بحیرا گفت: راست گفتی او چنین است و چنین صـلاح می‌دانم که او را از همین جـا به شـهر خودش برگردانی، زیرا هر یهودی و نصـرانی و اهـل کتـابی از ولادت این نوجوان آگاه است و اگر او را ببیننـد و چنان که من می‌شناختم آنها هم بشناسند شرّی بدو رسانند و بیشتر آنها همین یهودیانند. ابو طالب گفت: برای چه؟ گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۱

(۱) برای آنکه این برادرزاده‌ات صاحب مقام نبوّت و رسالت گردد و آن فرشـته‌ای که بر موسـی و عیسـی نازل می گردید بر او فرود می آید. ابو طالب گفت: هرگز، ان شاء اللَّه خداوند او را تباه نسازد.

سپس او را به شام بردیم و چون نزدیک شـهر شام رسـیدیم، به خـدا سوگنـد تمام کاخهای شام لرزید و نوری از آن برخاست که از پرتو خورشـید رخشـانتر بود و هنگـامی که به شـهر شـام در آمـدیم نتوانستیم به واسـطه ازدحام مردم از بازار شام بگـذریم و همه به صورت رسول خدا می‌نگریستند و این خبر در همه شامات منتشر شد تا به غایتی که همه احبار و راهبان به نزد او گرد آمدند و یکی از احبار بزرگ که نامش نسطورا بود آمد و در مقابل او نشـست و به او می‌نگریست ولی با او سـخن نگفت و سه روز متوالی چنین کرد و چون شب سوم فرا رسید بی‌تاب شد و به نزد او آمد و پشت سر او می‌چرخید، گویا چیزی را از او می‌طلبید، گفتم:

ای راهب! گویا چیزی از او می‌خواهی؟ گفت: آری من چیزی از او می‌خواهم، اسـمش چیست؟ گفتم: محمّـد بن عبـد اللَّه، به خـدا سوگند که رنگش پرید، سپس گفت: ممکن است به او بفرمائید پشت شانه‌اش را برهنه کند تا آن را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۲

ببینم، (۱) پشت شانه‌اش را برهنه کرد و چون مهر نبوّت را دید، فرو افتاد، او را می‌بوسـید و گریه می کرد. سپس گفت: ای مرد زود این فرزند را به خانه‌اش برگردان که اگر می‌دانستی در سـرزمین ما چقدر دشمن دارد او را با خود نمی‌آوردی و هر روز برای دیدار او می‌آمـد و برایش غـذا می‌آورد، و چون از شـهر شام بیرون می‌آمدیم پیراهنی از پیش خود آورد و گفت: آیا ممکن است که این پیراهن را بپوشد تا به یاد من باشد و پیامبر نپذیرفت و آن کار را خوش نداشت، من برای آنکه او ناراحت نشود آن پیراهن را گرفتم و گفتـم: من آن را بر تنش خـواهم کرد و شـتابان او را به مکّه برگردانیـدم و به خـدا سوگنـد آن روز کسـی از زن و پیر و جـوان و کوچـک و بزرگ نبود که به اسـتقبال او نیایـد بجز ابو جهـل- لعنه اللَّه- که مردی خونخوار و بـدکردار بود و از مستی به خود نبود. «۱»

(۲) ۲- در روایـتی دیگر از ابو طـالب نقـل شـده است که گفت: چون بحیرای راهب او را ترک می‌کرد می گریست و می گفت: ای پسر آمنه! گویا تو را می‌بینم که

---

(۱) اعلم ان هـذه القصّـهٔ مع ضـعف سـندها و انقطاعهـا و اشـتمالها علی الغرائب التی کـانت شـأن الأسـاطیر نقلها جمع من المؤرخین باختلافات فی متنها و الفاظها. راجع سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۴ و المواهب اللدنّیّهٔ و شرحه و اعلام الوری و تاریخ الطبری ج ۱ ص

۵۱۹ و تاریخ الخمیسی و غیرها.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۳

همه عرب با کمانشان به تو تیر می‌زنند و خویشان با تو قطع رابطه کرده‌اند و اگر می‌دانستند تو را به منزله اولاد می‌شمردند، سپس به من التفات فرموده و گفت:

امّا تو ای عمو! تو خویشی را پیوسته مراعات کن. و وصیّت پدرت را در باره او حفظ کن که قریش به زودی تو را به خاطر او ترک کند و تو پروا مدار و من می‌دانم که تو در ظاهر به او ایمان نمی‌آوری امّا در باطن به او ایمان داری و فرزندی از تو به او ایمان آورد و او را به عزّت یاری کند نامش در آسمانها «بطل هاصر» است و در زمین «شجاع انزع» باشد او را دو فرزند شهید است و او سیّد عرب و ذو قرنین آنها است و او در کتابها از اصحاب عیسی علیه السّلام معروفتر است.

ابو طالب گوید: به خدا سوگند هر آنچه بحیرا گفته بود و بیشتر از آن را به چشم خود دیدم.

(۱) ۳- ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به سنّ بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می‌سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۴

سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد (۱) و چون راه می‌رفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می‌انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر می‌کند از صومعه خود فرود آمد و طعامی برای قریش آماده کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیائید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه‌ای از تو به یاد نداریم. گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟ گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته‌ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یک از شما بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحیرا در او نگریست و گفت: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند این آقا- و به ابو طالب اشاره کردند- بحیرا گفت: آیا این فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: این برادرزاده من است. گفت: پدرش چه می‌کند؟ گفت: در رحم مادرش بود که پدرش درگذشت. بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر را به شهر خود برگردان که اگر یهود

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۵

آنچه را که من از او می‌دانم بدانند او را بکشند، او مقام بزرگی دارد، او پیامبر این امّت است، او پیامبر شمشیر است.

باب ۱۵ داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

(۱) یعلی گوید، در آن کاروان تجاری که به شام رفتند و رسول اکرم نیز در میان آنها بود، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان نیز حضور داشتند و همراه پیامبر اکرم بودند و حکایت کرده‌اند که به چشم خود دیده‌اند که هنگام سیر و سواری پیامبر وحوش و طیور چه می‌کردند، گویند: وقتی به میان بازار بصری رسیدیم، به ناگاه گروهی از راهبان رنگ پریده را دیدیم که رنگشان مانند زعفران زرد بود و می‌لرزیدند گفتند: دوست داریم نزد بزرگ ما بیایید که در همین نزدیکی و در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۶

معبد بزرگ است. (۱) گفتیم: بین ما و شما کاری نیست. گفتند: به شما زیانی نخواهد رسید بلکه شما را اکرام هم خواهیم کرد و

می‌پنداشتند که یکی از ما محمّد است، با آنها رفتیم و به آن معبد بزرگ در آمدیم و بزرگشان را دیدیم که در میان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و کتابی گشوده در دستانش بود و یک بار به ما می‌نگریست و یک بار به کتاب نگاه می‌کرد و به یارانش رو کرد و گفت: کاری نکردید و آن را که من می‌خواستم نیاوردید و او هم اکنون در این دیار است.

سپس به ما گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از قریش، گفت: از کدام خاندان قریش؟ گفتیم: از بنی عبد شمس، گفت: آیا کس دیگری همراه شما هست؟ گفتیم: آری، جوانی از بنی هاشم که او را یتیم فرزندان عبد المطّلب می‌نامیم: به خدا سوگند خرناسه‌ای کشید که نزدیک بود بیهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! که نصرانیّت و مسیح از میان رفت، سپس برخاست و بر صلیبی از صلیبهایش تکیه کرد و در اندیشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطریقهای نصرانی و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آیا بر شما آسان است که او را به من نشان بدهید؟ گفتیم: آری و او با ما آمد و بناگاه محمّد را دیدیم که در بازار

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۷

بصری ایستاده بود، (۱) به خدا سوگند گویا ما تا آن روز رخسار او را ندیده بودیم، مانند هلال ماه می‌درخشید، سود فراوانی برده بود و کالای بسیاری نیز خریده بود، خواستیم او را به آن کشیش معرّفی کنیم، امّا او بر ما سبقت گرفت و گفت:

اوست، به مسیح سوگند که او را شناختم و نزدیک او رفت و سر او را بوسید و گفت: تو مقدّسی، سپس از اشیاء و علاماتی پرسش کرد و پیامبر نیز بدو پاسخ می‌داد و شنیدیم که می‌گفت: اگر زمان تو را دریابم حقّ شمشیر را ادا خواهم کرد، آنگاه به ما گفت: آیا می‌دانید همراه او چیست؟ با او زندگی و مرگ است، کسی که به او بپیوندد حیاتی طولانی یابد و هر که از او روی برگرداند چنان خواهد مرد که پس از آن حیاتی نیابد، او همان است که ذبح اعظم «۱» با او است سپس می‌آمد و مکرّر سر او را می‌بوسید.

باب ۱۶ خبر ابو المویهب راهب

(۲) و ابو المویهب راهب از کسانی است که پیش از بعثت، پیامبر اکرم را با صفاتش می‌شناخت و به مقام وصیّش امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نیز آگاه بود.

---

(۱) فی بعض النسخ «الریح الاعظم».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۸

بکر بن عبد اللَّه اشجعیّ از پدران خود چنین روایت کند که در آن سال که پیامبر اکرم و عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویهٔ بن عروه برای تجارت به شام رفتند، ابو المویهب راهب این دو را دید و به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما تاجرانی از اهل حرم و از قریشیم. گفت: از کدام خاندان قریش؟ و پاسخ او را دادند. به آنها گفت: آیا کس دیگری از قریش با شما آمده است؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمّد است. ابو المویهب گفت: به خدا سوگند هم او را می‌خواستم، گفتند: به خدا سوگند در میان قریش گمنام‌تر از او نیست او را یتیم قریش می‌نامند و او اجیر زنی از ما به نام خدیجه است، به او چه نیازی داری؟

ابو المویهب سرش را تکان داد و گفت: هم اوست هم اوست و به آنها گفت: مرا به نزد او برید. گفتند: او را در بازار بصری گذاشته‌ایم و در این میان که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اکرم نمایان شد و گفت: او همین است و ساعتی با او خلوت کرد و به گفتگو پرداخت، سپس میان دو چشمش را بوسید و چیزی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۹

را از آستینش درآورد که ما ندانستیم چه بود، (۱) امّا پیامبر اکرم از پذیرفتن آن امتناع ورزید، چون پیامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشنوید، به خدا سوگند او پیامبر آخر الزّمان است، به خدا سوگند که او به زودی مبعوث می‌شود و مردم را به شهادت «لا إِلهَ

إِلَّا اللَّهُ» فرا می‌خوانـد و چون آن را دیدیـد از او پیروی کنید. سـپس گفت: آیا فرزند عموی او ابو طالب که به او علیّ گفته می‌شود متولّـد شـده است؟ گفتیم: خیر، گفت: یـا متولّـد شـده و یـا در همین سـال به دنیا خواهـد آمـد، او اوّلین کسـی است که بـدو ایمان می‌آورد، ما او را می‌شناسیم و می‌دانیم که او وصـیّ است همچنان که می‌دانیم محمّد نبیّ است، او سیّد عرب و ربّانی و ذو القرنین عرب است و حقّ شمشیر را ادا می‌کنـد، اسم او در عـالم بالاـ «علیّ» است، او پس از انبیـاء نامورترین خلایق است و فرشـتگان او را پهلوان درخشان کامیاب می‌نامند، به هیچ سوی رو نکند جز آنکه کامروا و پیروز گردد به خدا سوگند او در بین یارانش در آسمان از خورشید تابنده معروفتر است.

باب ۱۷ خبر سطیح کاهن

(۲) مخزوم بن هانی از پدرش که یک صد و پنجاه سال عمر کرده است نقل می‌کند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷۰

که گفت: در آن شبی که رسول اکرم به دنیا آمـد ایوان کسـری لرزید و چهارده کنگره آن فرو افتاد و آب دریاچه ساوه فرو رفت و آتشـکده فارس که هزار سال افروخته بود خاموش شد و موبدان در خواب شتران سرکشـی را دید که سواران چالاکی را می‌کشانند و از دجله گذشـته و در شـهرهایشان پراکنـده شدند. چون صـبح شده کسری از آنچه موبدان دیده بود در هراس افتاد ولی بردباری کرد و ترس خود را پنهان داشت و چنین مصلحت دید که آن را از وزیرانش مخفی نکند.

پس تاج بر سر نهاد و بر تختش نشست و وزیران را گرد آورد و به آنها خوابی را که خود دیده بود گزارش کرد. در این بین نامه‌ای آمد که آتشـکده فارس خاموش شده است و غمی بر غمش افزوده شد. موبدان هم گفت: پادشاه به سلامت باشد، من دوش خوابی دیـدم، آنگاه خواب شتران و سواران را باز گفت، کسـری گفت: ای موبدان! تعبیر آن چیست؟- و در بین آنها او از همه داناتر بود- گفت: حـادثه‌ای است که در عربسـتان واقع می‌شود در این هنگـام نـامه‌ای از طرف شـاه شاهان کسـری به نعمان بن منـذر این چنین نوشته شد: امّا بعد، مردی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷۱

دانشـمند را به نزد من بفرست تـا از او آنچه می‌خواهم بپرسم. (۱) او عبد المسـیح بن- عمرو بن حیّان را فرسـتاد و چون به نزد او در آمـد شـاه گفت: آیا پاسـخ سؤال مرا می‌دانی؟ او گفت: پادشاه بپرسـد و یا مرا آگاه کنـد، اگر می‌دانسـتم به عرض می‌رسانم و اگر نمی‌دانسـتم کسی را که می‌داند معرّفی خواهم نمود، بعد از آن خواب موبدان را باز گفت: عبد المسیح گفت: علم آن نزد دایی من است که در حومه شام مسـکن دارد و به او سـطیح می‌گویند. گفت: به نزد او برو و از او پرسـش کن و پاسخ او را برایم بازگو. عبد المسیح رفت تا بر سطیح وارد شد و او مشرف به مرگ بود، بر او سلام کرد و تحیّت گفت، امّا سطیح پاسخی نداد.

عبد المسیح این اشعار را انشاد کرد:

آقای یمن کر است یا نیست؟جانی به تنش در است یا نیست؟

ای مرد علیم مشکلی هست‌ما را ز تو پاسخی‌ست یا نیست؟

نزد تو نشسته است شیخی‌کو را به نسب نظیر و تا نیست

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷۲

(۱)

آقا و سپید و تیز گوش است‌لاغر بدن و تنک ردا نیست

پیکی‌ست روان شده ز ایران‌ترسی به دلش ز مدّعا نیست

یک خواب عجیب دیده کس راتعبیر از آن به نزد ما نیست

پیکی‌ست ز راه خسته گشته‌از رنج مگر در این سرا نیست

آن قدر غبار ره بر او هست‌گر کوه بخوانمش خطا نیست چون سطیح شعرش را شنید چشمانش را گشود و گفت: عبد المسیح سوار بر شتر شتابان به نزد سطیح آمـده است در حالی که او مشرف به گور است، پادشاه ساسانی تو را به خاطر لرزش ایوان و خموشی آتشکده و نیران و خـواب موبـدان فرسـتاده اسـت، او دیـده اسـت کـه سـواران چالاـکی بر شـتران سرکشـی از دجلـه گذشـته و در شهرهایشان پراکنـده شدند. بعد از آن گفت: ای عبد المسیح! چون تلاوت زیاد شود و شخص صاحب عصا مبعوث گردد، و وادی سماوه

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۷۳

پر آب و دریاچه ساوه خشک شود (۱) دیگر شام از آن سطیح نباشد و از ساسانیان شاهان زن و مرد به تعداد شماره کنگره‌هایی که از کاخ فرو ریخته است سلطنت کننـد و هر چه آمـدنی است می‌آیـد، سپس سـطیح جان به جان آفرین تسـلیم کرد و عبـد المسیح برخاست و بر سر مرکب خود رفت و می‌گفت:

کمر بر بند ای مرد مصمّم‌نترساند تو را تفریق و تغییر

اگر ملک بنی ساسان فرو ریخت‌فرو ریزد حکومت‌ها به تقدیر

تو گویی صولتی باشد به آنان‌که شیر از وحشت ایشان به تحذیر

از ایشان صاحب آن کاخ بهرام‌دگر شاپور و نوشروان چون شیر

و مردم چون ضعیفی را شناسندکنند او را به ضعف خویش تحقیر

و گر مالی بود در کس نمایندورا با ابن امّ خویش تنظیر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۷۴ چو خیر و شر به یک دیگر قرینندبه امر و نهی یزدان ساز تقریر (۱) گوید: چون به نزد کسری آمد و گفتار سـطیح را گزارش داد، کسـری گفت: تا زمانی که چهارده تن از ما سلطنت کند اموری خواهد بود. گوید: ده تن از آنها در مدّت چهار سال سلطنت کردند و باقی هم تا خلافت عثمان حکومت کردند. «۱»

امّا سـطیح در سال سـیل عرم متولّد شد و تا سـلطنت ذی نواس زنده بود و این مدّت متجاوز از سـی قرن است و مسـکنش در بحرین بـود و «عبـد القیس» او را از قـبیله خود و «ازد» نیز از طـایفه خود می‌پنداشـتند و بیشـتر محـدّثان می گوینـد: او از «ازد» است و معلوم نیست که او از کدام قبیله است، ولی فرزندان او می گویند:

ما از قبیله ازدیم.

---

(۱) ذکر هذا الخبر بتمامه ابن منظور فی لسان العرب فی مادهٔ سطح.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۷۵

باب ۱۸ خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

(۱) أبان بن عثمان در حـدیث مرفوعی گویـد: هنگامی که عبد اللَّه بن عبد المطّلب بالغ شد، عبد المطّلب او را به همسـری آمنه بنت وهب زهری در آورد و چون بـا آمنه ازدواج کرد بـاردار شـد و از او روایت شـده که گفته است: چون بـاردار شـدم، آن را احساس نکردم و در دوران بارداری سـنگینی حمل- که بر زنان عارض می‌شود- بر من عارض نشد و در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و گفت:

خير الانام در رحم تو است و چون هنگام وضع حمل فرا رسيد آن كار بر من آسان شد تا آنكه او را به دنيا آوردم و او با دو دست و دو زانو خود را از زمين حفظ مى‌كرد و شنيدم كه گوينده‌اى مى‌گفت: تو خير البشر را به دنيا آوردى او را در پناه واحد صمد از شرّ هر ستمكار حسودى نگاه‌دار.

رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاوّل عام الفيل به دنيا آمد.

آمنه گويد: چون بر زمين فرود آمد با دو دست و دو زانو خود را از زمين

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۶

حفظ نمود (۱) و سرش را به طرف آسمان بلند كرد و پرتو درخشانى از من ساطع شد كه زمين تا آسمانى را روشن ساخت و شياطين را با ستارگان رجم كردند و از آسمان محجوب شدند و قريشيان شهابها و ستارگانى را ديدند كه فرود مى‌آمدند، ترسيدند و گفتند: قيامت بر پا شده است و به نزد وليد بن مغيره گرد آمده و او را باخبر كردند. وليد شيخى كبير و با تجربه بود، گفت: به اين ستاره‌هايى كه در صحرا و دريا راهنماى شما هستند بنگريد اگر آنها زايل شدند قيامت بر پا شده است و اگر آنها ثابتند، فرود شهابها به خاطر پيشامدى است.

شياطين هم آن را ديدند و به گرد ابليس گرد آمده و به او خبر دادند كه از آسمان محجوب شده و شهابها بر آنها افكنده مى‌شود و او گفت: جستجو كنيد و ببينيد چه پيشامدى رخ داده است؟ و آنها در دنيا به جولان در آمدند و برگشتند و گفتند: چيزى نديديم گفت: من خود بايد تفحّص كنم و ما بين مشرق تا مغرب را درنورديد و چون به حرم رسيد ديد پر از فرشتگان است و چون خواست وارد حرم شود جبرئيل عليه السّلام بر او فرياد كشيد و گفت: اى ملعون! دور شو، آمد تا از جانب حراء در آيد كه آن نيز سدّى در برابر او شد. گفت: اى جبرئيل چه خبر است؟ گفت: اين پيامبرى است كه متولّد شده و او بهترين انبياست. گفت: آيا در

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۷

او نصيبى دارم؟ گفت: خير، گفت: آيا در امّتش نصيبى دارم؟ گفت: آرى، گفت:

بدان خشنودم.

(۱) گويد: در مكّه فردى يهودى بود كه بدو يوسف مى‌گفتند و چون ديد كه ستارگان افكنده مى‌شوند و به حركت در آمده‌اند، گفت: پيامبرى است كه امشب متولّد شده است و او همان است كه ما در كتابهاى خود خوانده‌ايم كه چون متولّد شود- و او خاتم الانبياست- شياطين رجم شده و از آسمان محجوب شوند و چون صبح شد به مجلس قريش در آمد و گفت: اى قريشيان! آيا شما را دوش مولودى بوده است؟ گفتند: خير، گفت: به تورات سوگند كه خطا مى‌كنيد او متولّد شده است و اگر اينجا به دنيا نيامده باشد در فلسطين زاده شده است و او افضل انبياى الهى است. جمع قريش پراكنده شدند و چون به خانه‌هاى خود رفتند هر مردى به خانواده خود سخنان يهودى را بازگو كرد. گفتند: دوش براى عبد اللَّه بن عبد المطّلب پسرى به دنيا آمده است و خبر آن را به يوسف يهودى دادند. گفت: پيش از آنكه از شما بپرسم متولّد شده يا پس از آن؟ گفتند: پيش از آن، گفت: آن كودك را به من نشان بدهيد. بعد از آن به در خانه آمنه رفتند و گفتند: فرزندت را بيرون بياور تا يهودى در او بنگرد. او را در قنداقه پيچيد و

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۸

بيرون آورد (۱) و چون يهودى در چشمانش نگريست و شانه‌اش را گشود و خال سياهى ميان دو كتفش ديد كه مويى چند بر آن روئيده است، بيهوش نقش بر زمين شد و قريش از كردار او تعجّب كردند و خنديدند. گفت: اى قريشيان! آيا مى‌خنديد؟ اين پيامبر شمشير است شما را هلاك خواهد ساخت، نبوّت براى هميشه از بنى اسرائيل برچيده شده است و مردم پراكنده شدند و خبر يهودى را براى يك دگر بازگو مى‌كردند و رشد رسول اكرم در يك روز مانند يك هفته ديگران و رشد يك هفته او مانند رشد يك ماه ديگران بود.

باب ۱۹ خبر ابن حوّاش که از شام می‌آمد

(۲) ابن عبّاس گویـد: چون پیامبر اکرم در غزوه بنی قریظه کعب بن اسـد را فراخوانـد تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در وی نگریست و گفت: ای کعب! آیا سفارش ابن حوّاش دانشمندی که از شام می‌آمد برایت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷۹

مفید نبود که گفت: شراب و نان را در شام فروگذاشتم و با سختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری که مبعوث می‌شود آمدم او همین اوان برانگیخته می‌شود و در مکّه طلوع می‌کنـد و این شـهر هجرتگاه او است و او خندان و کشـنده دشـمنان است به چند تکّه نان و چند دانه خرما اکتفاء می‌کند و بر حمار برهنه سوار می‌شود در چشـمانش سرخی و بین دو کتفش خاتم نبوّت است، شمشیرش را بر دوشـش می‌نهـد و از هیـچ کس پروا نـدارد سـلطنتش بـدان جا رسد که کفش و پای کسـی بدان جا نرسیده باشد. کعب گفت: ای محمّد! چنین است و اگر نبود که می‌ترسم یهود مرا سرزنش کند که هنگام مرگ ترسید به تو ایمان می‌آوردم و تصدیقت می‌کردم و لیکن من بر دین یهودم بر آن زندگی می‌کنم و بر آن نیز خواهم مرد. رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند.

باب ۲۰ خبر زید بن عمرو بن نفیل

(۱) زیـد بـن عمرو بـن نفیـل از کسـانی است کـه در جسـتجوی دیـن حنیـف بـود و امر پیـامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم را می‌شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوی آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۰

حضرت از شهر و دیار خود خارج شد و در راه به قتل رسید.

(۱) ۱- محمّـد بـن اسـحاق بن یسـار گویـد: زیـد بن عمرو بن نفیـل می‌خـواست از مکّه بیرون رود و در زمین حـرکت کرده و آئین حنیـف یـا دین ابراهیم علیه السّـلام را بجویـد و چـون زنش صـفیّه بنت حضـرمی می‌دیـد که اراده سـفر کرده و آمـاده خروج است، خطـاب بن نفیـل را خبـر می‌کرد، زیـد در طلب دین ابراهیم به شـام سـفر کرد و از اهـل کتابهـای نخسـتین آن را مطـالبه می‌نمـود و می‌پنداشـتند که پیوسـته در این کـار است تـا آنکه همه موصل و جزیره را گشت و به شام آمـد و در آنجا نیز به گردش پرداخت تا آنکه به نزد راهبی در میفعه از اراضـی بلقا در آمد که به عقیده آنها علم نصـرانیّت بدو منتهی شده بود و از دین حنیف ابراهیم از او پرسـش کرد، راهب گفت تو از دینی پرسـش می‌کنی که امروزه کسی را نمی‌یابی که تو را به آن وادارد، چه کسی تو را بدین کار واداشـته است؟ علمش منـدرس شـده و دانایان آن درگذشـته‌اند، و لیکن در همین زمان پیامبری در سـرزمین خودت مبعوث خواهد شد که بر دین حنیف ابراهیم است و بر تو واجب است که هم الآن به آنجا بروی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۱

اکنون زمـانه اوست، (۱) زیـد از دین یهـود و نصـاری ملول بود و بـدان رضـایت نمی‌داد، چون آن راهب این سـخنان را بـدو گفت شتابان به سوی مکّه رهسپار شد و چون به اراضی قبایل لخم رسید بر او ستم کرده و وی را کشتند.

ورقهٔ بن نوفل- که او نیز مانند زید در جسـتجوی دین حنیف بود امّا مانند او عمل نکرد- بر او گریست و این اشـعار را در سوگ او گفت:

ألا ابن عمروی که ره یافتی ز تنّور آتش تو رخ تافتی

خدای تو را مثل و مانند نیست تو را با بتان هیچ پیوند نیست

به رحمت رسـد آدمی گاه گاه‌اگر قعر ارضـش بود جایگاه (۲) ۲- عمر بن خطّاب و سـعید بن زیـد گفتند: ای رسول خدا! آیا برای زید طلب مغفرت کنیم؟ فرمود: آری برای او طلب مغفرت کنید که او روز قیامت به تنهائی امّتی محشور می‌شود.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۲

(۱) ۳- سـعید بن زیـد از رسول اکرم در باره پـدرش زید بن عمرو پرسـش کرد و گفت: ای رسول خدا! زید بن عمرو چنان بود که دیدید و اخبارش را شنیدید و اگر شما را دریافته بود به شما ایمان می‌آورد، آیا برای او طلب مغفرت کنم؟ فرمود:

آری برای او آمرزش بخواه و فرمود: او در روز قیامت به تنهائی بمانند امّتی خواهد آمد و گفته‌اند که او در جستجوی دین حقّ بود و در این راه درگذشت.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: حال پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیش از نبوّت، همان حال قائم و صاحب الزّمان ما در این هنگام است، زیرا پیامبر اکرم را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمی‌شناختند و اسلام در میانشان غریب بود. اگر یکی از آنها از خدای تعالی تعجیل فرج پیامبر و ظهورش را مسألت می‌کرد جاهلان و گمراهان او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: این پیامبری که او را پیامبر شمشیر می‌نامید و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید و سلاطین عالم مطیع او خواهند شد، کی ظاهر خواهد شد؟ همچنان که امروزه جاهلان به ما می‌گویند: این مهدی که معتقدید باید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۳

خروج کند کی ظاهر خواهد شد؟ (۱) و بعضی منکر و بعضی دیگر معترف به وجود وی‌اند و پیامبر اکرم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان. به راستی که اسلام در این زمان چنان شده است و به زودی با ظهور ولیّ و حجّت خدا نیرومند خواهد شد، همچنان که با ظهور پیامبر اکرم و رسول خدا نیرومند شد و به این وسیله دیده منتظرین و معتقدینش روشن خواهد شد، همان گونه که چشمان منتظران رسول خدا و عارفان به وی پس از ظهورش روشن گردید و خدای تعالی به وعده‌ای که به دوستانش داده است وفا خواهد کرد و کلمه‌اش را برتری خواهد داد و نور هدایتش را کامل خواهد ساخت گرچه مشرکان را ناخوش آید.

(۲) ۴- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

(۳) ۵- علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از آباء گرامش از علی بن أبی طالب از رسول-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۴

خدا علیهم السّلام روایت کرده‌اند که اسلام غریبانه آغاز شد و عن قریب به غریبی عودت کند و خوشا به حال غریبان.

باب ۲۱ علّت نیازمندی به امام علیه السّلام

(۱) ۱- ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۲) ۲- محمّد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمود: خیر، گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگانش خشم گیرد، فرمود: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۵

(۱) ۳- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام را ساعتی از زمین بردارند، زمین و ساکنانش مضطرب

شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب شوند.

(۲) ۴- زرارهٔ بن اعین از امام صادق علیه السّلام در پایان حدیثی که در باره امام حسین علیه السّلام است چنین روایت می کند: اگر حجّتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.

(۳) ۵- احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایت رسیده است که زمین بدون امام باقی نمی‌ماند. آیا بدون امام باقی می‌ماند؟

فرمود: معاذ اللَّه! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۶

(۱) ۶- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: ما حجّتهای خداوند در میان خلایق و جانشینان او و در میان بندگانش و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروهٔ الوثقی و گواهان خداوند و نشانه‌های او و در میان آفریدگانش می‌باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه می‌دارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می‌بارد و رحمت منتشر می‌شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یک روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب می‌شوند.

(۲) ۷- حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از آنکه در آن [حجّتی] عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی‌آورد و مردم را جز او اصلاح نمی کند.

(۳) ۸- احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۷

می‌ماند؟ گوید: فرمود: خیر، گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی‌ماند مگر آنکه خداوند بر بندگانش خشم گیرد. فرمود: باقی نمی‌ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۱) ۹- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند، همچنان که دریا و اهلش مضطرب می‌شوند.

(۲) ۱۰- محمّد بن سنان از حمزه طیّار روایت کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: اگر در زمین تنها دو تن باقی بماند یکی از آنها حجّت است، یا فرمود: دومی آنها حجّت است و تردید از محمّد بن سنان است.

(۳) ۱۱- ابو الصّبّاح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را وانهد مگر آنکه در آن عالمی باشد که هر زیادی و نقصانی را بداند که اگر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۸

مؤمنان چیزی را بیفزایند آنها را برگرداند و اگر چیزی را بکاهند آن را بر ایشان تکمیل کند، و اگر چنین نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشیده خواهد ماند.

(۱) ۱۲- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را بدون عالم وانهد و اگر چنین نبود حقّ از باطل شناخته نمی‌شد.

(۲) ۱۳- زراره گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا ممکن است امامی درگذرد و امامی پس از وی نباشد؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد مگر آنکه خداوند بر آفریدگانش غضب کرده و برای آنها چاره‌ای بیندیشد.

(۳) ۱۴- عمرو بن ثابت از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: اگر زمین یک روز بدون امامی از

ما باقی بماند اهلش را فرو خواهد برد.

و خداوند آنها را به اشدّ عذابش عقاب کند. خدای تعالی ما را حجّت در زمینش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۹

قرار داده و وسیله امـان زمین برای اهـل زمین گردانیـده است. تـا در میان ایشانیم پیوسـته در امانـد و زمین آنها را در کام خود فرو نخواهـد برد و چون خداونـد اراده فرمایـد که آنها را هلاک سازد و مهلتشان ندهـد و به تأخیرشان نینـدازد، ما را از میان آنها بیرون برده و به سوی خود بالا برد، سپس هر چه خواهد و دوست داشته باشد انجام دهد.

(۱) ۱۵- سـلیمان جعفریّ گویـد: از امام رضا علیه السّـلام پرسـیدم: آیا زمین بدون حجّت می‌ماند؟ فرمود: اگر چشم بر هم زدنی از حجّت خالی بماند، اهلش را فرو خواهد برد.

(۲) ۱۶- عبد الأعلی بن اعین گوید: از امام باقر علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: خداوند زمین را بدون عالم فرو نگذارد تا آنچه را که بیفزایند بکاهد و آنچه را که بکاهند بیفزاید، و اگر چنین نباشد امور بر مردم آمیخته و درهم می‌شود.

(۳) ۱۷- محمّد بن ابراهیم به امام صادق علیه السّلام نوشت: ما را از فضل خودتان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۰

اهل البیت آگاه کنید. و امام صادق علیه السّـلام چنین پاسخ دادند: سـتارگان آسـمان امان اهل آسـمان قرار داده شده است و آنگاه که ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمانها آنچه وعده شده است برسد و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: اهل بیت من امان امّتم می‌باشند و آنگاه که اهل بیتم بروند، بر امّتم آنچه وعده شده است برسد.

(۱) ۱۸- ایاس بن سلمه از پدرش در حدیثی با سند مرفوع از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ستارگان امان اهل آسمان و اهل بیتم امان امّتم می‌باشند.

(۲) ۱۹- عبد الملک بن هارون بن عنتره از پدرش و او از جدّش از علیّ بن- ابی طالب علیه السّلام روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: ستارگان امان اهل آسمانند و چون ستارگان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت، و اهل بیتم امان اهل زمینند و چون اهل بیتم بروند اهل زمین نیز خواهند رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۱

(۱) ۲۰- خیثمه جعفی گویـد: از امـام باقر علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: ما جنب اللَّه و برگزیـدگان خـدا و حوزه اوئیم، مواریث انبیـاء به ودیعه نزد ماست، ما امناء و حجّتهای خـدائیم، ارکان ایمان و سـتونهای اسـلامیم، ما رحمت خداونـد بر خلایقیم، ما کسانی هستیم که به ما آغاز شـد و به ما ختم خواهـد گردیـد، ما پیشوایان هـدایت و چراغهای تاریکی و روشـنی‌بخش هـدایتیم، ما اوّلین و آخرینیم، ما پرچم بر افراشـته‌شده هـدایت برای خلایقیم. هر که به ما تمسّک جویـد به حقّ ملحق می‌شود، و هر که از ما تأخّر جوید غرق خواهد شد، ما پیشوایان سپید جبینانیم، ما برگزیدگان خدا و راه روشن و صراط مستقم به خدای تعالی هستیم، ما نعمت خدا بر خلقیم، ما راه خـدا و معـدن نبوّت و موضع رسالتیم، ما کسانی هستیم که آمد و شد ملائکه به نزد ماست، ما چراغ کسانی هستیم که به ما اسـتضائه کنند، ما راه حقّیم برای کسانی که از ما پیروی کنند، ما هادیان به بهشتیم، و ما ریسمان و حلقه‌های اسلامیم، و ما پلها و واسطه‌های وصول به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۲

حقّیم، کسی که بر آن بگذرد بر او سبقت نجویند و هر که از آن تخلّف ورزد نابود شود، ما سنام اعظم هستیم، ما کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرو می‌فرستد و با بارانش خلایق را سیراب می‌کند، و مائیم کسانی که به واسطه ما عذاب را از شما بر می‌گرداند، پس کسی که ما را شناخت و به ما بصیرت پیدا کرد و حقّ ما را دانست و دستورات ما را گرفت، پس او از ما و به سوی

ماست.

(۱) ۲۱- امام باقر عليه السّلام گويد که رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم به علی عليه السّلام فرمود: آنچه بر تو املا می‌کنم بنويس، گفت: ای پيامبر خدا آيا می‌ترسی فراموش کنم؟ فرمود:

بر تو از فراموشی نمی‌ترسم که از خدا خواسته‌ام تو را حفظ کرده و از نسيان نگاه دارد، ولی برای شريکانت بنويس، گويد: گفتم ای پيامبر خدا شريکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمّه فرزندان تو که به واسطه آنها امّتم از باران سيراب شوند و دعايشان مستجاب شود و به خاطر آنها خداوند بلا را بگرداند و رحمت از آسمان فرو بارد، و با دست به امام حسن عليه السّلام اشاره فرمود و گفت: اين اوّلين آنهاست سپس به امام حسين عليه السّلام اشاره فرمود و گفت: ائمّه از فرزند اويند.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۹۳

(۱) ۲۲- امام صادق از امام باقر و او از امام سجّاد عليهم السّلام چنين روايت کند که فرمود: ما ائمّه مسلمانان و حجّتهای خداوند بر جهانيان و سرور مؤمنان و رهبر سپيد جبينان و مولای اهل ايمانيم، و ما امان اهل زمينيم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستيم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمين نيفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمين را نگاه داشته که اهلش را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمين را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمينيم، اهلش را فرو می‌برد، سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفريد، زمين خالی از حجّت نيست که ظاهر و مشهور است و يا غايب و نهان و تا روز قيامت از حجّت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنين نبود خداوند پرستيده نمی‌شد، سليمان راوی حديث گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم:

مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می‌شوند؟ فرمود: همچنان که از خورشيد پشت ابر منتفع می‌شوند.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۹۴

(۱) ۲۳- يونس بن يعقوب گويد: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعين و مؤمن الطّاق و هشام بن سالم و گروهی ديگر از اصحاب مثل هشام بن حکم- که جوانی بود- نزد امام صادق عليه السّلام بودند. امام صادق عليه السّلام فرمود: ای هشام! گفت: لبّيک يا ابن رسول اللَّه! فرمود: آيا نمی‌گوئی که با عمرو بن عبيد چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما گردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ می‌دانم و از شما خجالت می‌کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمی‌کند. امام صادق عليه السّلام فرمود: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آوريد. هشام گفت: خبر عمرو بن عبيد و جلوس او در مسجد بصره به من رسيد و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در يک حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبيد ديدم که ازاری سياه و پشمين بسته بود و ردايی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می‌کردند، مردم را شکافتم و مردم نيز به من راه دادند و در آخرين صف و نزديک وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غريبم، آيا اجازه می‌دهی که مسأله‌ای از تو

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۹۵

بپرسم؟ (۱) گويد: گفت آری، گويد: گفتم آيا چشم داری؟ گفت: ای پسر جان! اين چه سؤالی است، چيزی را که می‌بينی چگونه از آن پرسش می‌کنی؟ گفتم: سؤال من از اين قبيل است، گفت: بپرس گر چه سؤالت احمقانه باشد. گفتم: پاسخ مرا در اين مسائل بده، گفت: بپرس، گفتم: آيا چشم داری؟ گفت: آری، گويد گفتم:

با آن چه می‌بينی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گويد: گفتم: آيا بينی داری: گفت:

آری، گويد: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: بو را با آن استشمام می‌کنم. گويد: گفتم آيا زبان داری؟ گفت: آری، گويد: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن سخن می‌گويم، گويد گفتم: آيا گوش داری؟ گفت: آری، گويد، گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: با

آن صداها را می‌شنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت:

آری، گفتم: با آنها چه می‌کنی؟ گفت: با آنها اشیاء را می‌گیرم و نرمی و زبری را با آنها تشخیص می‌دهم، گوید: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه می‌کنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر می‌روم، گوید:

گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: غذاهای مختلف را می‌چشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۹۶

می‌کنی؟ (۱) گفت: با آن دریافت این اعضاء را تمیز می‌دهم، گوید: گفتم آیا این اعضا بی‌نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صحیح و سالمند؟ گفت: پسر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده‌اند یا دیده‌اند یا چشیده‌اند شکّ کنند، آن را به دل ارجاع می‌دهند و به واسطه آن یقین می‌آورد و شکّ را باطل می‌سازد، گوید: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای زایل کردن شکّ اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گوید: گفتم آیا بایستی قلب باشد و الّا اعضا یقین حاصل نکنند؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صحیح را صحیح شمارد و شکّ را برطرف نماید، امّا همه این خلایق را در حیرت و شکّ و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شکّ و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شکّ و حیرتت را برطرف سازد؟

گوید: ساکت شد و چیزی به من نگفت، گوید: سپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر، گوید: گفت آیا با او مجالست داشته‌ای؟ گفتم: خیر، گفت:

اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم، امام

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۹۷

صادق علیه السّلام خندید (۱) و بعد از آن فرمود: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟ گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! بر زبانم جاری شد، فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی اللّه عنه گوید: و تصدیق این سخن ما که می‌گوئیم: در بقای عالم بر صلاح خود به امام نیاز است، این است که خدای تعالی هیچ قومی را عذاب نکرد مگر آنکه به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون برود، چنان که خدای تعالی در داستان نوح علیه السّلام فرمود: «تا چون دستور ما آمد و تنّور جوشش کرد، گفتیم از هر زوجی دو جفت و خانواده‌ات را در کشتی حمل کن مگر کسانی از آنها که قول خداوند پیشتر در باره آنها جاری شده باشد». «۱» خدای تعالی به او دستور داد که به همراهی مؤمنان از آنها کناره‌گیری کند و با آنها مختلط نباشد. و باز فرمود: «در باره کسانی که ستم کردند با من سخن مگو که آنها غرق‌شدگانند». «۲» و همچنین در قصّه لوط علیه السّلام فرمود:

«خانواده‌ات را در شب تار بیرون بر و هیچ یک از شما التفات نکند، مگر همسرت که به او نیز آنچه به آنها رسیده است خواهد رسید». «۳» پس خدای تعالی

---

(۱) هود: ۴۰.

(۲) هود: ۳۷.

(۳) هود: ۸۱.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۹۸

به لوط هم دستور خروج از میان آنها داده است پیش از آنکه عذاب بر آنها نازل شود، (۱) زیرا خدای تعالی در حالی که پیامبرش لوط در بین آنهاست، ایشان را عذاب نمی‌کرد، همچنین خدای تعالی هر امّتی را که اراده فرمود هلاک فرماید به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون رود و از آنها کناره‌گیری نماید، چنان که ابراهیم علیه السّلام در مقام تهدید قوم خود به آنها فرمود: «از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم، امید است به واسطه خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و چون از آنها و آنچه که جز خدا می‌پرستیدند کناره گرفت» «۱» خدای تعالی آنان را که او را اذیّت کردند و رنج دادند و در آتش افکندند هلاک ساخت و آنها را اسفلین گردانید، و «ابراهیم و لوط را در سرزمینی که مبارک ساخته بود نجات داد» «۲» و خدای تعالی اسحاق و یعقوب را به ابراهیم بخشید، چنان که فرموده است: «ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و آنها را از صالحین قرار دادیم». «۳»

و خدای تعالی به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: «در حالی که تو در میان ایشانی، خداوند آنها را عذاب نکند». «۴»

---

(۱) الأنبیاء: ۷۱.

(۲) الأنفال: ۳۳.

(۳) مریم: ۴۸ و ۴۹.

(۴) الأنبیاء: ۷۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۹۹

(۱) و در اخبار صحیحه از ائمّه ما علیهم السّلام وارد شده است که هر کس پیامبر اکرم یا یکی از ائمّه صلوات اللَّه علیهم را در خواب ببیند که به شهر و یا قریه‌ای وارد شده‌اند، تعبیرش این است که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آنچه می‌ترسند و پرهیز می‌کنند و بدان چه امیدوارند خواهند رسید.

و در حدیث هشام با عمرو بن عبید در بهره‌مندی از امام غائب علیه السّلام حجّتی است و آن این است که قلب از سایر جوارح غایب است و با چشم دیده و با بینی بوئیده و با دهان چشیده و با دست لمس نمی‌شود، در حالی که با وجود غیبتش از این اعضا مدبّر آنهاست و بقای آنها به واسطه صلاح آن است و اگر قلب نبود، تدبیر اعضا تباه می‌گردید و استوار نمی‌شد، پس نیاز به قلب برای باقی ماندن اعضاء بر صلاح خودشان است همچنان که نیاز به امام برای باقی ماندن عالم بر صلاح خود است. و لا قوّة الّا باللَّه.

و چنان که موقعیّت دل نسبت به جسد به واسطه خبر دانسته می‌شود، همچنین موقعیّت حجّت غائب علیه السّلام به واسطه خبر دانسته می‌شود و آن اخباری است که از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است که او در هنگام ظهورش در مکّه است و از آنجا

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰۰

ظهور می‌کند. (۱) و مقصود ما از قلب آن پاره گوشت درون سینه نیست، زیرا از آن انتفاعی به اعضای بدن نمی‌رسد، بلکه مقصود از قلب، آن جوهر لطیفی است که خدای تعالی در آن پاره گوشت قرار داده است که با چشم دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد و چشیدنی نیست گر چه قلب مشاهده گردد و تنها می‌توان به واسطه حاصل شدن قوّه تمیز و تدبیر در جوارح بدن بدان علم حاصل کرد، و حجّتی که در این پاره گوشت بر اعضا است و تکلیف بر آنها متوجّه است [تا وقتی است که آن لطیفه موجود باشد و اگر آن لطیفه منعدم گردد تدبیر اعضاء نابود شده و تکلیف از آنها ساقط می‌گردد و همچنان که جایز است خدای تعالی به این لطیفه غائبه از حواسّ بر اعضاء احتجاج کند، جایز است که بر خلایق به حجّت غائب از انظار آنها احتجاج نماید، به واسطه اوست که بلایا را از ایشان بگرداند و روزیشان دهد و باران رحمت بر آنها بباراند، و لا قوّة الّا باللَّه].

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۱

باب ۲۲ اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

اشاره

(۱) ۱- مقاتل بن سلیمان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: من سیّد النبیّین هستم و وصیّ من سیّد الوصیّین است و اوصیای او سیّد اوصیایند. آدم علیه السّلام از خدای تعالی درخواست کرد که وصیّ صالحی برای او قرار دهد، خدای تعالی به او وحی فرمود که من انبیا را به نبوّت گرامی داشتم، سپس خلق خود را اختیار کردم و بهترین آنها را اوصیا قرار دادم. آدم علیه السّلام گوید: ای پروردگار من! پس وصیّ مرا بهترین اوصیا قرار بده، خدای تعالی وحی فرمود که ای آدم به «شیث» وصیّت کن و او همان هبهٔ اللَّه بن- آدم است و آدم به شیث وصیّت کرد و شیث به پسرش «شبّان» وصیّت نمود که او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۲

فرزند نزله حوراست «۱» (۱) که خداوند او را از بهشت فرو فرستاد و او را تزویج شیث نمود و شبّان به فرزندش «مجلث» وصیّت کرد و او به «محوق» و او به «غثمیشا» و او به «اخنوخ» که همان ادریس پیامبر باشد وصیّت نمود و ادریس به «ناخور» و ناخور آن را به نوح علیه السّلام تسلیم نمود و نوح به «سام» وصیّت نمود و سام به «عثام» و او به «برعیثاشا» و او به «یافث» و او به «برّه» و او به «جفیسه» «۲» و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهیم» خلیل علیه السّلام تسلیم نمود و ابراهیم به فرزندش «اسماعیل» وصیّت کرد و او به «اسحاق» و او به «یعقوب» و او به «یوسف» و او به «بثریا» و او به «شعیب» و او به «موسی» بن عمران و او به «یوشع» بن نون و او به داود و او به «سلیمان» و او به «آصف» بن برخیا و او به «زکریا» و زکریا آن را به «عیسی» بن مریم تسلیم نمود و عیسی به «شمعون» بن حمون الصفا وصیّت کرد و او به «یحیی» بن زکریّا و او به «منذر» و او به «سلیمه» و او به «برده»، سپس

---

(۱) فی بعض النسخ «هو ابن له من الحوراء».

(۲) فی بعض النسخ و الفقیه «جفسیهٔ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۳

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: (۱) و برده آن را به من تسلیم نمود و من آن را به تو ای علیّ، تسلیم خواهم کرد و تو آن را به وصیّ خود خواهی داد و وصیّ تو آن را به اوصیای تو که از فرزندانت هستند خواهد سپرد یکی بعد از دیگری تا آنکه برسد به بهترین خلق زمین پس از تو، و محقّقا امّت به تو کافر می‌شوند و اختلاف شدیدی در باره تو خواهند داشت کسی که بر تو ثابت باشد مانند همنشین من است و کسی که از تو کناره گیرد در آتش خواهد بود و آتش جایگاه کافران است.

(۲) ۲- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی از آدم علیه السّلام پیمان گرفت که به آن درخت نزدیک نشود و چون زمانی فرا رسید که در علم خداوند گذشته بود که از آن درخت خواهد خورد آن پیمان را فراموش کرد و از آن خورد، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما قبلا از آدم پیمان گرفتیم امّا او فراموش کرد و استقامتی نداشت». «۱» و چون آدم از آن درخت خورد به زمین فرود آمد و برای او هابیل و خواهرش دو قلو به دنیا آمدند و همچنین قابیل و خواهرش نیز دو قلو زائیده شدند، سپس آدم به هابیل و قابیل فرمان داد

---

(۱) طه: ۱۱۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۴

که قربانی کنند (۱) و هابیل دامـدار بود و قابیل کشاورز، هابیل قوچی به قربانگاه آورد و قابیل کشت ناخالص، قوچ هابیل از بهترین گوسفندانش بود امّا کشت قابیل پاکیزه نبود، پس قربانی هابیل پذیرفته شد امّا قربانی قابیل مورد قبول واقع نگردید، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «داسـتان دو فرزند آدم را به حقّ برایشان بر خوان، آنگاه که قربانی پیش فرسـتادند و از یکی از آن دو پذیرفته شد امّا از آن دیگر مورد قبول واقع نگردید». «۱» و نشانه قبولی قربانی آن بود که آتش آن را بسوزاند، پس قصد آتش کرد و برای آن خانه‌ای ساخت و او اوّلین کسـی بود که آتشـکده را بنیان نهاد و گفت من این آتش را خواهم پرستیـد تا قربانیم پـذیرفته شود، سپس ابلیس دشـمن خداونـد به قابیل گفت: قربانی هابیل پـذیرفته شـد امّا قربانی تو را قبول نکردنـد و اگر او را زنده گذاری فرزندانی برای او خواهد بود که به فرزندان تو افتخار کنند و بدنبال آن قابیل هابیل را کشت و چون به نزد آدم علیه السّـلام برگشت به او گفت: ای قابیـل! هابیل کجاست؟ او گفت: نمی‌دانم و تو مرا به نگهـداری او نفرسـتاده بودی! آدم رفت و کشـته او را یافت، و گفت: ای زمین بر تو لعنت باد که خون هابیل را پذیرفتی و آدم بر هابیل

---

(۱) المائدة: ۲۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۵

چهل شب گریست، (۱) سپس از خدای تعالی درخواست کرد که فرزندی به او عطا کند و فرزندی برای او متولّد شد که او را «هبهٔ اللَّه» نامید زیرا هبه خدای تعالی بود و آدم او را بسیار دوست می‌داشت، و چون نبوّت آدم علیه السّـلام منقضـی شد و روزگارش به انجام رسـید، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای آدم! نبوّتت منقضـی شد و روزگارت به انجام رسـید، اکنون علمی که در نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را به ذرّیّه خود منتقل کن، و در اختیار فرزنـدت هبـهٔ اللَّه قرار ده، زیرا من علم و ایمـان و اسم اکبر و میراث علم و آثـار نبوّت را از فرزنـدان تو تـا روز قیامت قطع نمی‌سازم، و زمین را فرو نگـذارم جز آنکه در آن عالمی باشد که دین من و طاعت من بدو شـناخته شود و وسیله نجات کسانی باشد که بین تو و نوح به دنیا آیند و آدم علیه السّـلام نوح علیه السّـلام را ذکر فرموده و گفته است: خـدای تعـالی پیـامبری را بر انگیزد که نـامش نوح است و او مردم را به خـدای تعالی فراخوانـد، امّا او را تکذیب کنند و خداوند آنها را به واسـطه طوفان هلاک سازد و بین آدم و نوح علیهما السّـلام ده پدر فاصـله بود که همه آنها پیامبران خدا بودند و آدم به هبهٔ اللَّه وصیّت کرد که هر کدام از شما که او را درک کردید باید به او ایمان بیاورد و از وی پیروی کند و او را تصدیق نماید که چنین کسی از غرق شدن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۶

نجات خواهد یافت.

(۱) سپس چون آدم علیه السّلام در بستر بیماری مرگ افتاد به دنبال هبهٔ اللَّه فرستاد و به او گفت: اگر جبرئیل یا هر کدام از ملائکه را ملاقات کردی از جانب من به او سـلام برسان و بگو: ای جبرئیل! پدرم از میوه‌های بهشتی از تو درخواست می‌کند، این پیام را به جبرئیل رسانید و او چنین گفت: ای هبهٔ اللَّه! پدرت درگذشـته است و من برای نماز خواندن بر او آمده‌ام، برگرد، هبهٔ اللَّه بازگشـت و دیـد که پدرش جان به جان آفرین تسـلیم کرده است و جبرئیل به او آموخت که چگونه آدم را غسل دهد، او را غسل داد و چون هنگام نماز خواندن بر او رسـید، هبهٔ اللَّه گفت: ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان و جبرئیل گفت: ای هبهٔ اللَّه! خداوند به ما فرمان داد که در بهشت بر پدرت سجده کنیم و حقّ نداریم که بر هیچ یک از فرزندانش امام باشیم. هبهٔ اللَّه پیش ایستاد و بر آدم نماز خوانـد و جبرئیل و گروهی از ملائکه پشت سـر او بودنـد و به دسـتور جبرئیل سـی تکبیر بر او گفت و بیست و پنج تکبیر از آن

برداشته شد، و امروزه سنّت ما پنج تکبیر است، و نیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر بر هفت تن یا نه تن پنج تکبیر می گفت.

سپس چون هبهٔ اللّه پدرش آدم را دفن کرد، قابیل به نزد وی آمد و گفت: ای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۷

هبهٔ اللّه! من می‌دانم که پدرم آدم علمی را به تو داده که به من نداده است (۱) و این همان علمی است که برادرت هابیل به آن استحضار پیدا کرد و قربانیش پذیرفته شد و من او را کشتم تا فرزندانی نداشته باشد که بر فرزندان من افتخار کنند و بگویند: ما فرزندان کسی هستیم که قربانیش قبول شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانیش پذیرفته نشد و اگر از آن علمی که پدر تو را بدان مخصوص گردانیده است چیزی را اظهار کنی تو را نیز خواهم کشت، همچنان که برادرت هابیل را کشتم.

پس هبهٔ اللّه و فرزندان او آنچه که در نزدشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت همه را نهان داشتند تا آنکه نوح علیه السّلام مبعوث شد و چون در وصیّت آدم نگریستند، وصیّ بودن هبهٔ اللّه آشکار شد و دریافتند که پدرشان آدم به نوح علیه السّلام بشارت داده است، پس از آن به نوح ایمان آورده و از او پیروی کرده و تصدیقش کردند و آدم به هبهٔ اللّه وصیّت کرده بود که در ابتدای هر سال با این وصیّت تعاهد کنند و آن روز برای ایشان عید باشد، و نبوّت نوح علیه السّلام و زمان ظهورش را در نظر داشته باشند، و امر وصیّت هر پیامبری چنین بود تا آنکه خدای تعالی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۸

(۱) و جز این نیست که نوح را به واسطه علمی شناختند که نزد ایشان بود و این گفته خدای تعالی است که «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم» ... «۱»

و ما بین آدم و نوح پیامبرانی بودند که برخی نهان و برخی آشکار بودند و از این رو ذکرشان در قرآن کریم مخفی است و نامشان مانند انبیائی که آشکار بودند نیامده است، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «بعضی از رسولان را پیشتر بازگو کردیم و بعضی دیگر از رسولان را بازگو نکردیم» «۲» یعنی انبیائی که نهان بودند نامشان را نبرد بدان گونه که نام پیامبران آشکار را برده است، و نوح علیه السّلام نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و در این مدّت هیچ پیامبر دیگری نبود، و لیکن او بر قومی وارد شد که انبیا را تکذیب می کردند همان کسانی که ما بین او و آدم بودند و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده:

«قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند» «۳» یعنی کسانی که بین او و آدم بودند تا آنجا که به این سخن می‌رسد: «و پروردگار تو عزیز و رحیم است».

سپس چون پیامبری نوح منقضی شد و ایّامش به سر آمد، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای نوح! پیامبری تو منقضی شد و ایّامت به سر آمد، آن علمی که

---

(۱) هود: ۲۵، المؤمنون: ۲۳.

(۲) النساء: ۱۶۴.

(۳) الشعراء: ۱۰۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۰۹

نزد توست (۱) و آن ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را در نسل خود قرار بده، آنها را به سام بسپار که من آن را از بیوتات انبیائی که بین تو و آدم بوده‌اند قطع نکرده‌ام، زمین را بی‌عالمی که دین و طاعتم به واسطه او شناخته گردد وانگذارم تا وسیله نجات کسانی باشد که از وفات یک پیامبر تا ظهور پیامبری دیگر متولّد می‌شوند، و پس از سام پیامبری جز هود علیه السّلام

نبود و بین نوح و هود علیهما السّلام نیز انبیائی نهان و آشکار بودند و نوح گفت: خدای تعالی پیامبری را برانگیزد که به او هود می گویند و او قومش را به خدای تعالی می‌خواند، امّا آنها او را تکذیب می کنند و خداوند آنها را به واسطه باد نابود می‌سازد، پس هر کدام از شما که او را درک کند باید به او ایمان آورد و از او پیروی کند که خدای تعالی او را از عذاب باد نجات دهد، و نوح به پسرش سام فرمان داد که در ابتدای هر سال با این وصیّت تعاهد کند و آن روز برای ایشان عید باشد و بعثت هود و زمان ظهور او را در نظر داشته باشند.

و چون خدای تعالی هود را برانگیخت، در علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوّتی که نزد آنها بود نگریستند و هود را پیامبر یافتند و پدرشان

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۱۰

نوح به او بشارت داده بود، (۱) پس به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او پیروی نمودند و از عذاب باد نجات یافتند و این همان سخن خدای تعالی است که فرمود: «و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم» «۱» و این سخن او: «قوم عاد رسولان را تکذیب کردند آنگاه که برادرشان هود به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌سازید؟» «۲» و فرمود: «ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را بدان وصیّت کردند» «۳» و فرمود: «و ما به او اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را هدایت نمودیم» تا وصیّت را در اهل بیتش قرار دهیم «و نوح را از پیش هدایت کردیم» «۴» تا وصیّت را در اهل بیتش قرار دهد و سلاله نوح که از نسل انبیاء بودند پیش از ابراهیم به او ایمان آوردند، و بین هود و ابراهیم ده پیامبر بودند و آن قول خدای تعالی است که فرمود: «قوم لوط از شما دور نیستند» «۵» و فرمود: «لوط به او ایمان آورد و گفت من به جانب پروردگارم مهاجرم»، «۶» و سخن ابراهیم که «من به جانب پروردگارم می‌روم و او به زودی مرا هدایت می کند» «۷» و قول خدای تعالی: «و ابراهیم را هنگامی که به قومش گفت خدا را بپرستید و تقوای او را پیشه سازید که آن برای شما بهتر است» «۸» پس بین دو پیامبر ده یا نه و یا هشت پدر بودند که همه

---

(۱) الاعراف: ۶۵.

(۲) الشعراء: ۱۲۳ و ۱۲۴.

(۳) البقرة: ۱۳۲.

(۴) الانعام: ۸۴.

(۵) هود: ۸۹.

(۶) العنکبوت: ۲۶.

(۷) الصافات: ۹۹.

(۸) العنکبوت: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۱۱

آنها پیامبر بودند (۱) و برای هر پیامبر در امر وصایت همان ماجرای نوح پیش آمد، همچنان که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السّلام پیش آمد تا آنکه به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السّلام منتهی شد و پس از یوسف امر وصایت متحوّل به اسباط گردید که همان برادرانش بودند تا آنکه به موسی بن- عمران منتهی شد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده تن از انبیاء بودند و خدای تعالی موسی و هارون را بر فرعون و هامان و قارون فرستاد و بعد از آن خدای تعالی رسولان را پی در پی ارسال کرد و هر گاه که رسولی بر امّتی می‌آمد او را تکذیب می کردند، و ما بعضی را به دنبال بعضی دیگر درآوردیم و آنها را داستانهایی ساختیم» «۱» و بنی اسرائیل روزانه دو یا سه یا چهار پیامبر را می کشتند و کارشان به جایی رسید که در یک روز

واحد هفتاد پیامبر را کشتند و بازارشان تا آخر روز باز بود و چون تورات بر موسی بن عمران نازل شد به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده پیامبر بود، و وصیّ موسی بن عمران یوشع بن نون است و او همان جوان منسوب به موسی است که خدای تعالی در کتابش از او یاد کرده است. «۲»

---

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) الکهف: ۶۰ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۲

(۱) و پیوسته پیامبران علیهم السّلام به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت می‌دادند، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «می‌یابند او را» یعنی یهود و نصاری، «نوشته شده» یعنی اسم و یا صفت محمّد را «در نزد خود در تورات و انجیل که ایشان را به معروف امر می کند و از منکر باز می‌دارد» «۱» و همان قول خدای تعالی است که از عیسی بن مریم حکایت می کند «و به رسولی بشارت می‌دهد که پس از من می‌آید و نامش احمد است»، «۲» پس موسی و عیسی علیهما السّلام به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داده‌اند همچنان که بعضی از انبیاء به بعضی دیگر بشارت داده‌اند تا آنکه وصایت به محمّد رسید و چون نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و روزگارش به انجام رسید خدای تعالی به او وحی فرمود که ای محمّد نبوّتت منقضی شد و روزگارت به سر آمد، پس آن علمی که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را نزد علیّ بن أبی طالب قرار بده که من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را از نسل تو قطع نکرده‌ام همچنان که از بیوتات انبیاء گذشته که بین تو و آدم بوده‌اند قطع نکردم و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان

---

(۱) الاعراف: ۱۵۷.

(۲) الصف: ۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۳

برگزید. نسلی که بعضی از آنها از بعضی دیگرند و خداوند سمیع و علیم است». «۱»

(۱) خدای تعالی علم را جهل قرار نداده است، و کار خود را به فرشته مقرّب و یا نبیّ مرسل وانگذاشته است، ولی فرشته‌ای از فرشتگان را بر پیامبرش فرو فرستاده و به او چنین و چنان گفته است و به آنچه دوست می‌داشته فرمان داده و از آنچه زشت می‌شمرده نهی کرده است، و از ما قبل و ما بعد او از روی علم حکایت کرده است، و آن علم را به انبیا و اصفیا از پدران و برادران و ذریّه‌ای که بعضی از آنها از بعضی دیگرند آموخته است و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنها ملک عظیمی ارزانی داشتیم»، «۲» امّا کتاب همان نبوّت است، امّا حکمت مربوط به حکمای از انبیا است و کلمه «اصفیاء» از صفوت به معنی خالص و برگزیده است و همه اینها از ذریّه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعضی دیگرند، کسانی که خدای تعالی نبوّت را در میان ایشان قرار داده و عاقبت و نگهداری میثاق در میان آنهاست تا دنیا منقضی گردد و آنها علما و والیان امر و اهل استنباط علم و هادیانند.

---

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

(۲) النساء: ۵۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۴

(۱) این بیان فضل رسولان و پیامبران و حکما و امامان هدایت و خلفائی است که والیان امر و اهل استنباط علم الهی و اهل آثار علم ربوبی هستند از ذریّه‌ای که از یک دیگرند و از اصفیائی که بعد از انبیاء از آل و إخوان و ذریّه از بیوتات انبیا هستند، و هر کس که به عمل آنها عمل کند و دستوراتشان را به کار بندد به یاری ایشان نجات یابد، و هر کس که ولایت الهی و اهل استنباط علم ربوبی را در غیر برگزیدگان از بیوتات انبیا قرار دهد با امر خدای تعالی مخالفت کرده و نادانان و متکلّفین را- بی‌آنکه راه هدایت را بدانند- والیان امر الهی قرار داده است، می‌پندارند که آنها اهل استنباط علم خدایند، بر خدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت او منحرف شدند و فضل الهی را در جایگاهی که خدای تعالی معیّن فرموده قرار ندادند، پس گمراه شدند و پیروانشان را نیز گمراه کردند و روز قیامت حجّتی ندارند، زیرا حجّت به گفته خدای تعالی در آل ابراهیم است که فرموده: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم».

پس حجّت عبارت از انبیاء و اهل بیوتات انبیا تا روز قیامت است، زیرا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۵

کتاب اللّه چنین می‌گوید (۱) و وصیّت الهی بدان جاری است که امامت در نسل بیوتاتی است که خدای تعالی آن را بر مردم رفعت داده است و فرموده: «در بیوتی که خداوند اجازه داده که برتر باشند و نامش در آنها برده شود» «۱» و آن بیوتات انبیا و رسولان و حکما و امامان هدایت است. این بیان گوشه و دستاویز ایمان است که هر کس از پیشینیان که نجات یافته است، و هر کس از پیروان ائمّه که نجات یابد به سبب آن است، و خدای تعالی در کتابش فرموده: «و نوح را پیش از این هدایت کردیم و از ذریّه او داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون هستند و این چنین محسنین را پاداش می‌دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس که همه آنها از صالحین هستند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط و همه اینها را بر جهانیان برتری دادیم و از پدران و ذریّه و برادرانشان آنها را برگزیدیم و به صراط مستقیم هدایتشان کردیم [این هدایت خداست که هر کدام از بندگانش را که بخواهد هدایت می‌کند و اگر شرك بورزند اعمالشان تباه خواهد شد]. آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوّت بدیشان دادیم و اگر اینان بدان کافر شوند قومی را بر آنها گماریم که بدان کافر نباشند» «۲» که خدای تعالی به واسطه

---

(۱) النور: ۳۶.

(۲) الانعام ۸۴ الی ۹۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۶

فضیلت از اهل بیت او از پدران و برادران و ذریّه، کسانی را گمارده است (۱) و معنای قول خدای تعالی در کتابش این است که اگر امّت تو بدان کافر شوند ما اهل بیت تو را بر ایمان بدان چه تو را بدان فرستادیم گمارده‌ایم و هرگز بدان کافر نشوند و ایمانی را که تو را برای آن فرستاده‌ایم تباه نمی‌سازیم و اهل بیت ترا پس از تو رایتی برای امّت قرار دادم و والیان آنها و اهل استنباط علمم ساختم، علمی که دروغ و گناه و وزر و کبر و ریائی در آن نیست، این توضیح آن چیزی است که خدای تعالی در امر این امّت پس از پیامبرانش بیان فرموده است. خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را مطهّر فرموده و اجر مودّت را برای آنها قرار داده و ولایت را بر آنها جاری ساخته و آنها را اوصیا و دوستان و ائمّه پس از خودش در امّتش قرار داده است. ای مردم! از آنچه که گفته شد پند بگیرید و بیندیشید که خدای تعالی ولایت و طاعت و مودّت و استنباط علم و حجّتش را کجا قرار داده است؟ پس او را بشناسید و به او تمسّك جوئید تا نجات یابید و برای شما در روز قیامت به واسطه آن حجّت و رستگاری باشد که آنان رابط بین شما و خدایتان هستند و ولایت خدای تعالی جز به واسطه ایشان حاصل نشود، و کسی که چنین کند بر خدای تعالی فرض است که او را

اکرام کند و عذاب ننماید، و کسی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۷

که به غیر دستور او به پیشگاه خداوند در آید سزاوار است که او را خوار ساخته و عذاب نماید.

(۱) و بعثت انبیا عمومی و خصوصی است، امّا نوح علیه السّلام به همه ساکنان زمین ارسال گردید و دارای نبوّت عامّه بود، ولی هود برای قوم عـاد ارسـال گردیـد و دارای نبوّت خاصّه بود، و صالـح رسالتش برای قوم ثمود بود و آن قریه کوچکی است که بر ساحل دریـا قرار داشت و خانه‌هـای آن به چهـل خانه نمی‌رسـید، و شـعیب به اهل مـدین مبعوث بود و چهل خانه در مـدین بیشتر نبود، امّا نبوت ابراهیم در «کوثی» بود و آن قریه‌ای از قوای سواد بود و کار او از آنجا آغاز گردید، سـپس از آنجا مهاجرت کرد، امّا هجرت او برای کـارزار نبود و این همـان است که در کلاـم الهی آمـده: «من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هـدایت خواهـد کرد» «۱» و رفتن ابراهیم برای کارزار نبود.

امّـا اسـحاق نبـوّتش پس از ابراهیم بـود، و نبـوّت یعقوب در سـرزمین کنعـان واقع گردیـد، سـپس به سـرزمین مصـر آمـد و در آنجا درگـذشت، آنگاه جسـد او را برداشـته و در سـرزمین کنعان به خاك سپردنـد و آن رؤیایی که یوسف دیـده بود که یازده سـتاره و شمس و قمر برای او سجده می‌کنند، ولی آغاز نبوّت او در مصر

---

(۱) الصافات: ۹۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۸

بود، (۱) سپس خدای تعالی اسباط دوازده‌گانه را پس از یوسف فرستاد، آنگاه موسی و هارون را به نزد فرعون و پیروانش در مصر اعزام کرد و فقـط بر آنـان مبعوث بـود، و بعـد از آن یوشع بن نون را پس از موسـی بر بنی اسـرائیل فرسـتاد و آغـاز نبوّت او در آن بیابانی بود که بنی اسـرائیل در آن سرگردان بودند، سپس پیامبران بسیاری بودند که خدای تعالی بعضی از آنها را برای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بیان فرموده و بعضـی دیگر را ذکر نفرموده است. سـپس خدای تعالی عیسـی علیه السّلام را به خصوص بر بنی اسـرائیل فرسـتاد و نبوّت او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده حواری بودند و از آن هنگام که خدای تعالی عیسـی علیه السّلام را بالا برد، ایمان در میان بقیه خاندان او پنهان بود، و خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر عامّه خلایق از جنّ و انس مبعوث فرمود و او خاتم الأنبیاء بود و پس از او اوصـیائش دوازده تن بودند که بعضی از آنها را ما ادراک کرده‌ایم و بعضی پیش از ما بوده‌اند و بعضـی هم باقی مانده‌اند. این امر نبوّت و رسالت است، هر پیامبری که بر بنی اسـرائیل فرسـتاده شد، خاصّ باشد یا عامّ، برای او وصـیّ بوده و سـنّت بر این جاری بوده است و اوصیای پس از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر سنّت اوصیای عیسی علیه السّلام بوده‌اند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۹

و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت مسیح علیه السّلام بوده است و این بیان سنّت و نمونه‌های اوصیا پس از انبیا است.

(۱) ۳- صـفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: از آنگاه که آدم علیه السّـلام درگذشت تاکنون خداوند زمین را خالی از حجّت نگذاشته است او مردم را به خدای تعالی هدایت می‌کند و حجّت بر بندگان است، کسی که او را ترک کند گمراه است و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.

(۲) ۴- عمّار بن موسـی ساباطیّ گویـد از امام صادق علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: از آنگاه که زمین بوده خالی از حجّت نبوده است تا آنچه را از حقّ مردم نابود می‌کنند او زنده سازد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را کامل می‌سازد گرچه مشرکان را ناخوش آید». «۲»

(۲) الصّف: ۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۰

(۱) ۵- ابان بن تغلب گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: حجّت الهی قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

(۲) ۶- اسحاق بن عمّار گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از عالم خالی نمی‌ماند تا اگر مسلمانان چیزی بیفزایند آنها را به حقّ برگرداند و اگر چیزی بکاهند برایشان تکمیل کند.

(۳) ۷- امام صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: در هر نسلی از امّت من عادلی از اهل بیت من وجود دارد که از این دین تحریف غلوّکنندگان و نسبت ناروای باطلان و تأویل نادانان را نفی نماید، و ائمّه شما رهبران شما به خدای تعالی هستند بنگرید که در دین و نمازتان از چه کسی پیروی می‌کنید؟ (۴)

۸- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی «یا أَیُّهَا الَّذِینَ

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۱

آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» روایت کرده است که فرمود: اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام هستند تا آنکه قیامت بر پا شود.

(۱) ۹- احمد بن اسحاق گوید: بر مولای خود امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم فرمود: ای احمد! در آن شکّ و تردیدی که گریبانگیر مردم شده بود حال شما چه بود؟ گفتم: ای آقای من! چون آن نامه رسید همه ما از مرد و زن حتّی بچه‌ای که به فهم رسیده بود به حقّ عقیده‌مند گردیدند، فرمود: خدا را بر آن سپاس می‌گویم، ای احمد! آیا نمی‌دانید که زمین خالی از حجّت نباشد و من آن حجّتم- یا فرمود: من حجّتم-.

(۲) ۱۰- احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام نامه‌ای به یکی از رجالش صادر شد و در ضمن آن آمده بود: هیچ یک از پدرانم مانند من مورد شکّ و تردید این گروه واقع نشده است، اگر این امر امامت امری موقّت بود و شما بدان معتقد و متدیّن شده بودید، شکّ محلّی داشت، امّا اگر آن متّصل باشد مادامی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۲

امور خدای تعالی متّصل است، پس معنای شکّ در آن چیست؟ (۱) ۱۱- عمرو بن اشعث گوید که از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌پندارید کار به دست ما است و آن را هر کجا که بخواهیم می‌نهیم؟ چنین نیست، به خدا سوگند که امر امامت عهدی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است به شخصی و بعد از او به شخصی دیگر تا آنکه به صاحبش برسد.

(۲) ۱۲- ابو حمزه ثمالی از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از وجود مردی از ما که حقّ را بشناسد خالی نمی‌ماند و اگر مردم چیزی بر آن بیفزایند، گوید: افزودند و اگر چیزی از آن بکاهند، گوید: کاستند، و اگر حقّ را بیاورند تصدیقشان کند، و اگر چنین نباشد حقّ از باطل شناخته نگردد.

عبد الحمید بن عوّاض طائیّ گوید: به خدایی که معبودی جز او نیست من این

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۳

حدیث را از امام باقر علیه السّلام شنیدم، به خدایی که جز او معبودی نیست این حدیث را از او شنیدم.

(۱) ۱۳- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و علم به ارث می‌رسد و هیچ کس از ما هلاک نشود جز آنکه در اهل- بیتش کسی را باقی گذارد که مانند علم خودش را بداند یا آنچه که خدا بخواهد.

(۲) ۱۴- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و

علم به ارث می‌رسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.

(۳) ۱۵- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲۴

بداند، و او نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟ فرمود:

وراثتی از رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و علیّ علیه السّلام است.

(۱) ۱۶- حسن بن زیاد گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بی‌آنکه در آن امامی باشد می‌ماند؟ فرمود: زمین باقی نخواهد بود جز آنکه در آن امامی است که عالم به حلال و حرامشان است و نیازمندیهای آنها را می‌داند.

(۲) ۱۷- حسن بن ابی العلاء گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است در زمانی واحد دو امام باشند؟

فرمود: خیر مگر آنکه یکی از آنها خاموش باشد، گفتم: آیا امام، امام پس از خود را می‌شناسد؟ فرمود: آری، گوید گفتم: آیا قائم امام است؟ فرمود: آری او امام است و فرزند امام است و قبل از ظهور به او اقتدا شده است.

(۳) ۱۸- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خدای تعالی زمین را بدون امامی که مردم بدو نیازمندند رها نسازد و او در علم حلال و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲۵

حرام نیازمند آنها نباشد، گفتم: فدای شما شوم! علم او از کجاست؟ فرمود: به وراثتی از جانب رسول خدا و علیّ بن ابی طالب صلوات اللَّه علیهما.

(۱) ۱۹- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: علمی که با آدم علیه السّلام فرود آمد بالا نرفت، و از ما عالمی وفات نکرد جز آنکه علمش را به کسی که پس از اوست به ارث نهاد، زمین بدون امام باقی نماند.

(۲) ۲۰- ابو رافع گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل برای من کتابی آورد که در آن اخبار پادشاهان و پیامبران و رسولان پیش از من بود- و آن حدیثی طولانی است و ما آنجا را که مورد نیاز است از آن نقل می‌کنیم- فرمود: چون اشک پسر اشکان که نامش کیس بود به پادشاهی رسید و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یکم از سلطنتش خدای تعالی عیسی ابن مریم را مبعوث فرمود و نور و علم و حکمت و جمیع علوم انبیاء پیشین را بدو

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲۶

داد و انجیل را بدان افزود (۱) و او را در بیت المقدس و بر بنی اسرائیل پیامبر ساخت و آنها را به کتاب و حکمتش و ایمان به خداوند و رسولش فراخواند، بیشتر آنان سرکشی و کفر را پیشه ساختند و چون به او ایمان نیاوردند، پروردگارش را خواند و او را سوگند داد و بعضی از آنها را مانند شیاطین مسخ کرد تا آنکه نشانه‌ای به آنها ارائه کرده باشد و آنها عبرت گیرند، امّا آن نیز جز به طغیان و کفر آنها نیفزود، پس از آن به بیت المقدس آمد و آنجا توقّف کرد و آنها را به مدّت سی و سه سال دعوت کرد و به آنچه نزد خداوند است ترغیب فرمود تا آنکه یهود به تعقیب او بر آمدند و مدّعی شدند که او را شکنجه کرده و زنده در زیر خاک دفن کردند و بعضی دیگر ادّعا کردند که او را کشته و به صلیب کشیدند، امّا خداوند آنها را بر او مسلّط نکرد و امر بر آنها مشتبه گردید، آنها نتوانستند او را عذاب کرده و دفن نمایند، همچنین نتوانستند او را کشته و به صلیب کشند، زیرا خدای تعالی فرموده است: «من تو را گرفته و به سوی خود بالا می‌برم و از کافران پاک می‌سازم» «۱» و نتوانستند او را بکشند و به صلیب کشند، زیرا اگر

توانسته بودند چنین کنند، قول خدای تعالی دروغ بود، امّا خداوند پس از آنکه او را گرفت، به سوی خود بالا برد «۲» و چون خواست او را بالا برد بدو وحی کرد

(۱) آل عمران: ۵۵.

(۲) النساء: ۱۵۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۷

که نور و حکمت و علم کتاب خدا را به شمعون بن حمون الصفا که جانشین او بر مؤمنان بود بسپارد و او نیز چنین کرد.

(۱) امّا شمعون نیز پیوسته در میان قوم خود او امر خدای تعالی را اجرا می‌کرد و از گفته‌های عیسی علیه السّلام در میان بنی اسرائیل پیروی کرده و با کفّار مجاهده می‌نمود و هر کس که از او اطاعت کرده و آنچه را که او آورده بود باور داشت مؤمن بود، و هر کس که او را انکار کرده و نافرمانی می‌نمود کافر بود تا آنکه خدای تعالی او را رهائی بخشید و پیامبری از صالحین را در میان بندگانش مبعوث فرمود که نامش یحیی بن زکریا بود و در این هنگام از پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه گذشته بود و در سال هشتم سلطنت او یهودیان یحیی ابن زکریا را کشتند و چون خدای تعالی خواست او را قبض روح کند بدو وحی فرمود که وصیّت را در میان فرزندان شمعون قرار دهد و حواریّون و اصحاب عیسی علیه السّلام را فرمان داد که با او قیام کنند و آنان نیز چنین کردند.

در این اوقات شاپور فرزند اردشیر به مدّت سی سال سلطنت کرد تا آنکه خدای تعالی او را کشت و علم و نور خدا و تفصیل حکمتش در یعقوب فرزند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۸

شمعون بود و حواریّون عیسی علیه السّلام همراه او بودند (۱) و در این هنگام بخت‌نصّر یک صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و هفتاد هزار سرباز یهودی را به خونخواهی یحیی بن زکریا کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان در شهرها پراکنده شدند و در سال چهل و هفتم سلطنتش خدای تعالی عزیر را به پیامبری برانگیخت تا بر همان قریه‌هائی که اهل آن را اماته فرمود و سپس احیا کرد، پیامبری کند و آنها از قریه‌های پراکنده‌ای بودند و از مرگ ترسیدند و فرار کردند و در کنار عزیر فرود آمدند و مؤمن بودند، عزیر هم به نزد ایشان آمد و شد می‌کرد و کلام و ایمانشان را می‌شنید و به واسطه آن دوستشان می‌داشت و با آنها برادری می‌کرد، یک روز از میان آنها غایب شد و چون برگشت دید که همه افتاده و مرده‌اند، و بر آنها اندوهگین شد و گفت: «چگونه خداوند اینها را پس از مردن زنده کند؟» «۱» تعجّب کرده بود که همه آنها در یک روز مرده‌اند، در این هنگام خدای تعالی او را نیز بمیراند، پس یک صد سال در میان آنها بود تا آنکه خداوند همه آنها را زنده کرد و آنها صد هزار رزمنده بودند، سپس همه آن‌ها را به دست بخت‌نصّر به کشتن داد و هیچ یک از آنان رهایی نیافت.

(۱) البقرة: ۲۵۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۹

(۱) و پس از آن مهرقیه فرزند بخت‌نصّر شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و در مدّت پادشاهی خود دانیال را دستگیر کرد و چاهی حفر کرد و دانیال و اصحاب و شیعیانش را در آن افکند و بر سر آنها آتش ریخت، امّا چون دید که آتش نزدیک آنها نمی‌شود و آنها را نمی‌سوزاند ایشان را به چاه شیران و درندگان افکند و به هر شکل ممکن آنها را عذاب می‌کرد و خدای تعالی آنها را از دست این ظالم خلاصی بخشید و ایشان همان کسانی هستند که خدای تعالی در کتاب عزیزش از آنها یاد کرده و فرموده:

«کشته شوند یاران حفره‌ها، آن آتش فروزان» «۱» و چون خدای تعالی خواست که دانیال را قبض روح کند بدو فرمان داد که نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا دهد و او نیز چنین کرد و در این اوقات هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد و پس از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خداوند مکیخا فرزند دانیال و اصحاب مؤمن و شیعیان صدّیق او بودند، امّا آنها در آن زمان نمی‌توانستند ایمانشان را ظاهر ساخته و از آن سخن بگویند و بعد از آن بهرام فرزند بهرام به مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او در سلسله رسولان انقطاع حاصل

---

(۱) البروج: ۴ و ۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۳۰

شد و فترت پدید آمد، (۱) امّا ولی امر خداوند همان مکیخا فرزند دانیال و اصحاب مؤمن او بودند. و چون خدای تعالی خواست که او را قبض روح کند، در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را در اختیار فرزندش انشو قرار دهد.

و فترت بین عیسی و محمّد علیهما السّلام چهار صد و هشتاد سال به طول انجامید و اولیای خدای تعالی در زمین و در این مدّت فرزندان انشو بن مکیخا بودند که یکی بعد از دیگر مواریث نبوّت را به ارث می‌بردند و خدای تعالی آنان را بر می‌گزید تا آنکه شاپور فرزند هرمز هفتاد و دو سال سلطنت کرد و او اوّل کسی بود که تاج را ساخت و آن را بر سر نهاد و ولی امر خدا همچنان انشو بن مکیخا بود و بعد از آن اردشیر برادر شاپور دو سال پادشاهی کرد و در زمان او خدای تعالی اصحاب کهف و رقیم را برانگیخت و در این هنگام ولیّ امر خدا در زمین دسیخا بن انشو بن مکیخا بود و شاپور فرزند اردشیر نیز پنجاه سال سلطنت کرد و ولی امر خدا در آن زمان همان دسیخا بن انشو بن مکیخا بود و پس از او یزدگرد فرزند شاپور بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و ولیّ

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۳۱

امر خدا در زمین دسیخا علیه السّلام بود (۱) و چون خدای تعالی خواست که دسیخا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و تفصیل حکمتش را به نسطورس بن دسیخا بسپارد و او نیز چنین کرد و در این زمان بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در زمان او نسطورس بن دسیخا بود و بعد از آن یزدگرد فرزند بهرام بیست و هشت سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او در زمین نسطورس بن دسیخا بود.

آنگاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام بیست و هفت سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روز نسطورس بن دسیخا و اصحاب با ایمانش بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که او را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و حکمت و کتب او را به مرعیدا بسپارد و در آن زمان بلاش فرزند فیروز چهار سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدای تعالی مرعیدا بود و بعد از او قباد فرزند فیروز چهل و سه سال پادشاهی کرد و پس از او جاماسب برادر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او در زمین مرعیدا بود،

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۳۲

(۱) بعد از او کسری فرزند قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روزگار مرعیدا علیه السّلام و اصحاب و شیعیان او مؤمنان بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که مرعیدا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را به بحیرای راهب بسپارد، و او نیز چنین کرد، در این زمان هرمز فرزند کسری سی و هشت سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در آن هنگام بحیری و اصحاب و شیعیان او و مؤمنان بودند، بعد از آن کسری فرزند هرمز پسر پرویز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن دوره در زمین بحیری بود تا آنکه مدّت طولانی شد و وحی منقطع گردید و نعمات را خفیف شمردند و مستحقّ بلایا

شدند و دین مندرس شد و نماز ترک گردید و ساعت نزدیک شد و فرقه‌ها بسیار شدند و مردم در حیرت و ظلمت و ادیان مختلف و امور پراکنده و راههای پوشیده واقع شدند، و این قرنها سپری شد، در آغاز مردم بر دین پیامبرشان بودند، امّا در پایان مردم نعمت خدا را به کفر و طاعت او را به دشمنی تبدیل کردند و در این زمان بود که خدای تعالی برای نبوّت و رسالت خود شخصی را برگزید که از شجره مشرّفه طیّبه و جرثومه مثمره «۱» بود، کسی را که در علم سابق و قول نافذش

(۱) فی بعض النسخ «الجرثومهٔ المتخیرهٔ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۳۳

پیش از آفرینش برگزیده بود (۱) و او را نهایت برگزیدگان و غایت منتخبان و معدن خاصّان خود قرار داده بود، یعنی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که او را به نبوّت مختصّ گردانید و به رسالت برگزید و حقّ را با دین او مستظهر کرد تا بین عباد اللَّه حکم کند و در راه حقّ عطای جزیل بخشد و با دشمنان پروردگار زمین و آسمان کارزار کند و خدای تعالی نیز برای محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علم پیشینیان را گرد آورد و قرآن حکیم را که به زبان عربی مبین بود بر آن افزود، کتابی که باطل از پیش و پس بر آن وارد نشود، از جانب حکیم حمید فرو فرستاده شده است و در آن خبر پیشینیان و علم آیندگان است.

(۲) ۲۱- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا حمزه! در زمین پیوسته عالمی از ما وجود دارد که اگر مردم چیزی بیفزایند بگوید افزودند و اگر بکاهند بگوید کاستند و خداوند آن عالم را از دنیا نبرد تا آنکه در فرزندانش کسی را ببیند که مانند او بداند.

(۳) ۲۲- امام صادق علیه السّلام از پدران خود از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۳۴

فرمود: پیوسته در فرزندانم شخص امینی وجود دارد که مردم بدو امیدوارند.

(۱) ۲۳- صفوان بن یحیی گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین خالی از آن نیست که امامی از ما در آن باشد.

(۲) ۲۴- عبد اللَّه بن سلیمان عامری از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:

زمین زایل نشود جز آنکه برای خدای تعالی در آن حجّت باشد که حلال و حرام را بشناسد و مردم را به سبیل اللَّه فراخواند و حجّت از زمین منقطع نشود جز چهل روز پیش از وقوع قیامت، و چون حجّت خدا برداشته شود، ابواب توبه نیز مسدود می‌شود و ایمان شخصی که پیش از رفع حجّت ایمان نیاورده باشد سودی نبخشد، آنها بدترین خلق خدا هستند و قیامت علیه آنها واقع خواهد شد.

(۳) ۲۵- عقبهٔ بن جعفر گوید به امام رضا علیه السّلام گفتم: بدین مرتبت رسیدید و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۳۵

فرزندی ندارید؟ فرمود: ای عقبهٔ بن جعفر! صاحب این امر نمی‌میرد مگر آنکه فرزند پس از خودش را ببیند.

(۱) ۲۶- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل‌تر و بزرگ‌تر از آن است که زمین را بدون امام عادلی واگذارد.

(۲) ۲۷- ابو عبیده گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما شوم! سالم بن ابی حفصه مرا دید و گفت: آیا شما روایت نمی‌کنید که کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد مرگش مرگ جاهلیت است؟ گفتم: آری، گفت: ابو جعفر محمّد باقر در گذشت، امروزه امام شما کیست؟ فدای شما شوم! نخواستم به او بگویم: امام زمان ما جعفر است، گفتم: امامان ما آل محمّدند، گفت: جواب درستی ندادی، امام صادق علیه السّلام فرمود: وای بر سالم بن ابی حفصه- لعنه اللَّه- آیا سالم می‌داند منزلت امام

چيست؟ منزلت امام از آنچه سالم و مردم پنداشته‌اند بزرگتر است، هرگز

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۶

امامى از ما نمى‌ميرد جز آنكه كسى را كه چون او بداند بر جاى گذارد، كسى را كه به روش او حركت كند و به هر آنچه او فراخوانده فراخواند و آنچه كه خداوند به داود داده است مانع خداى تعالى نمى‌شود كه بهتر از آن را به سليمان عطا فرمايد.

(۱) ۲۸- ذريح گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: به خداى سوگند كه خداى تعالى از وقتى كه آدم عليه السّلام در گذشته است تاكنون زمين را بى‌امامى كه رهبرى به خداى تعالى كند فرو نگذاشته است، او حجّت خدا بر بندگان است، كسى كه او را ترك كند هلاك شود و كسى كه ملازم او باشد نجات يابد و اين بر خداى تعالى حقّ است.

اين حديث را ديگران نيز از ذريح از امام صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند.

(۲) ۲۹- ابن أبى يعفور از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: زمين حتّى يك روز بى‌امامى از ما كه مردم بدو پناه برند باقى نمى‌ماند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۷

(۱) ۳۰- حمزة بن حمران گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اگر در زمين جز دو كس باقى نماند يكى از آن دو حجّت است- يا اينكه فرمود: دومى آنها حجّت است.

(۲) ۳۱- حارث بن نوفل گويد: علىّ عليه السّلام به رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: اى رسول خدا! آيا هاديان از ما هستند يا از غير ما؟ فرمود: هاديان به خداى تعالى تا روز قيامت از ما هستند، خداى تعالى به واسطه ما مردم را از گمراهى شرك نجات داد و به واسطه ما آنها را از گمراهى فتنه نجات مى‌دهد، مردم به واسطه ما پس از گمراهى فتنه برادر شدند، همچنان كه به واسطه ما پس از گمراهى شرك برادر گشتند، خداوند به ما ختم كند همچنان كه به ما آغاز كرد.

(۳) ۳۲- معلّى بن خنيس گويد از امام صادق عليه السّلام پرسيدم: آيا چنين نبوده است

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۸

كه از زمان نوح عليه السّلام تاكنون در ميان مردم كسى بوده است كه مردم به طاعت او مأمور بوده‌اند؟ فرمود: هميشه چنين بوده است، ولى بيشتر مردم ايمان نمى‌آورند.

(۱) ۳۳- ابو حمزه گويد از امام باقر عليه السّلام از تفسير قول خداى تعالى كه مى‌فرمايد:

«كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» پرسش كردم، فرمود: اى فلان! آيا هر چيزى هلاك شود و وجه خداى تعالى باقى بماند؟ در حالى كه خداى تعالى بزرگتر از آن است كه به داشتن وجه وصف شود، ولى معناى آيه اين است كه هر چيزى نابود شود جز دين او و ما آن وجهى هستيم كه از طريق آن به نزد خداى تعالى در آيند و پيوسته در ميان بندگان خدا كسى هست كه بدو «روبة» است، گفتم: روبة چيست؟ فرمود: حاجت و آنگاه كه در آنها حاجتى نباشد ما را از ميان آنها برداشته و هر چه كه خواهد انجام دهد.

(۲) ۳۴- ضريس از امام صادق عليه السّلام در تفسير قول خداى تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» روايت كند كه فرمود: ما آن وجهى هستيم كه از آن بنزد خداى تعالى درآيند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۹

(۱) ۳۵- جعفر بن سماعه از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: جبرئيل براى پيامبر اكرم از آسمان صحيفه‌اى آورد كه خداى تعالى كتابى بمانند آن از آسمان نياورده و نخواهد آورد، آن رساله مختوم به مهرهايى طلايى بود و بدو گفت: اى محمّد! اين وصيّت تو براى نجيب از خاندانت مى‌باشد، گفت: اى جبرئيل! نجيب از خاندان من كيست؟ گفت: علىّ بن أبى طالب، بدو فرمان بده كه چون از دنيا رفتى يك مهر از آن بردارد و بدان عمل كند و چون رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم درگذشت

علیّ علیه السّلام مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به حسن بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز یک مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۰

به زیر انداز و خاموش باش (۱) و در منزلت بنشین و به عبادت پروردگارت بپرداز تا مرگ فرا رسد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است به مردم حدیث کن و فتوی ده و پدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضمانت خدای تعالی هستی و مأمور به تسلیم آن شد و به وصیّ پس از خود داد و او نیز آن را به وصیّ پس از خود می‌دهد و این تا روز [قیام مهدی] و قیامت ادامه می‌یابد.

(۲) ۳۶- محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حجّت، پیش از خلق و همراه خلق و پس از خلق است.

(۳) ۳۷- هارون بن حمزه غنوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا جز این است که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی هست که مردم به طاعت او مأمورند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۱

(۱) ۳۸- حمزة بن حمران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر در زمین جز دو کس نباشد یکی از آن دو حجّت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجّت است باقی می‌ماند.

(۲) ۳۹- یزید کناسیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا خالد! زمین حتّی یک روز بدون آنکه حجّت خدا بر مردم در آن باشد باقی نمی‌ماند و از زمانی که خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و او را در زمین ساکن ساخت چنین بوده است.

(۳) ۴۰- خداش بصری گوید: شخصی از امام صادق علیه السّلام پرسش کرد که آیا زمین ساعتی از امام خالی می‌ماند؟ فرمود: زمین خالی از حقّ نمی‌ماند.

(۴) ۴۱- عبد اللّه بن ابی یعفور گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام وانهاده می‌شود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۲

باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد.

(۱) ۴۲- حسن بن بشّار واسطیّ گوید حسین بن خالد به امام رضا علیه السّلام در حضور من گفت: آیا زمین خالی از امام می‌ماند؟ فرمود: خیر.

(۲) ۴۳- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل‌تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امامی عادل رها کند.

(۳) ۴۴- زید بن ارقم روایت کند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس و گرانبها را بجا می‌گذارم که آن دو کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- می‌باشد و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آن که در حوض کوثر بر من در

آیند.

(۴) ۴۵- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۳

حجّهٔ الوداع برگشت در غدیر خمّ فرود آمد، سپس دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس بر جای می‌گذارم که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر مؤمنی است، آنگاه دست علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این شخص مولای اوست، بار خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، راوی گوید: به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ او گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را دیدند و با گوشهای خود این کلمات را شنیدند.

(۱) ۴۶- ابو سعید خدریّ از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: نزدیک است که مرا دعوت کنند و اجابت کنم و من در میان شما دو شیء نفیس باقی

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۴

می‌گذارم کتاب خدای تعالی و عترتم، کتاب خدا رشته‌ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و خدای لطیف به من خبر داده است که بین آن دو جدایی نباشد تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (۱) ۴۷- ابو هریره از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در میان شما دو شیء را جانشین ساختم که مادام که آن دو را بگیرید و بدانها عمل کنید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۴۸- ابو سعید گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن متمسّک شوید گمراه نخواهید شد: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(۳) ۴۹- حارث همدانیّ از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۴۵

من مردی قبض شده‌ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاشتم که یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۱) ۵۰- عطیّه عوفی از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

من دو امر را در بین شما می‌گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست خداست، و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، راوی گوید به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟

گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.

(۲) ۵۱- علیّ بن فضل بغدادیّ گوید از ابو عمرو همنشین ابو العبّاس ثعلب پرسیدند که در کلام رسول اکرم که فرموده «إنّی تارک فیکم الثّقلین»

چرا آن دو را ثقلین نامیده‌اند؟ گفت: به دلیل آنکه تمسّک به آن دو سنگین است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۶

(۱) ۵۲- زید بن ثابت گوید رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دو شیء نفیس در میان شما باقی می‌گذارم: کتاب خدای تعالی و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو جانشینان پس از منند و آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۲) ۵۳- عمرو بن ابی المقدام از امام صادق و او از امام باقر علیهما السّلام روایت کند که فرمود: نزد جابر بن عبد اللَّه آمدم و گفتم: از حجّة الوداع مرا خبر ده و او حدیثی طولانی ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من چیزی را در بین شما باقی گذارم که اگر بدان متمسّک شوید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- سپس سه مرتبه فرمود: بار خدایا گواه باش.

(۳) ۵۴- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۷

باقی می‌گذارم که اگر بدان متمسّک شوید هرگز گمراه نگردید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۱) «۱» حارث از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من مردی قبض شده‌ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاردم که یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۲) «۲» عطیّه عوفیّ از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دو امر را در بین شما می‌گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست

---

(۱) هذا الحدیث بهذا السند بعینه قد مضی تحت رقم ۴۹ من هذا الباب.

(۲) تقدّم بهذا السند عینا تحت رقم ۵۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۸

خداست و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند راوی گوید: به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟ گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.

(۱) ۵۵- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که گفت: چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از حجّة الوداع بازگشت در غدیر خمّ فرود آمد و دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند سپس برخاست و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاردم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا و عترتم، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمنی است، سپس دست علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم علیّ مولای اوست، به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود این کلمات را شنیدند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۹

(۱) ۵۶- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: گویا مرا خوانده‌اند و من نیز اجابت نموده‌ام و من دو شیء نفیس در میان شما نهاده‌ام که یکی از دیگری عظیم‌تر است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین

کشیده شده است، و عترتم- اهل بیتم- و آن دو پیوسته با یک دیگرند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (۲) ۵۷- ابو سعید در حدیث مرفوعی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی را نهادم که اگر آن را اخذ کنید پس از من گمراه نشوید، آنها دو شیء نفیس است و یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای کشیده شده از آسمان تا زمین است، و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۰

(۱) ۵۸- امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش روایت کرده است که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: من در میان شما دو شیء نفیس را باقی گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۵۹- حنش بن معتمر گوید: ابو ذر غفاری- رحمه اللَّه- را دیدم که حلقه باب کعبه را گرفته و می‌گفت: هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد بداند که من ابو ذر جندب بن سکن هستم، از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من درآیند، بدانید که مثل آن دو مانند کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق شود.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۱

(۱) ۶۰- زید بن ثابت گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو جانشین گذاردم، کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۶۱- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس نهادم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آیند.

(۳) ۶۲- زید بن ارقم از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در بین شما کتاب خدا و اهل بیتم را نهادم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۲

من در آیند.

(۱) ۶۳- سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ما را پاکیزه ساخت و حفظ نمود و ما را گواهان بر خلقش قرار داد و حجّتهای زمین نمود و ما را همراه قرآن قرار داد و قرآن را همراه ما کرد، ما از قرآن جدا نشویم و آن نیز از ما جدا نشود.

(۲) ۶۴- امام صادق علیه السّلام از پدرانش روایت کند که از علیّ علیه السّلام در معنی این کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که «من دو شیء نفیس در میان شما نهادم کتاب خدا و عترتم» پرسیدند که عترت چه کسانی هستند؟ فرمود: من و حسن و حسین و ائمه نه‌گانه که از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها مهدی و قائم آنهاست از کتاب خدا جدا نشوند و کتاب خدا نیز از آنها جدا نشود تا آنکه بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حوض کوثر در آیند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۳

(۱) ۶۵- ابن عبّاس گوید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام فرمود: ای علی! من شهر حکمتم «۱» و تو

دروازه آنى و به مـدينه داخل نتوان شـد مگر از جانب دروازه آن، دروغ مى گويد كسـى كه مى‌پندارد مرا دوست دارد در حالى كه تو را دشـمن مى‌دارد، زيرا تو از منى و من از توأم، گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من، و نهان تو از نهان من و آشـكار تو از آشـكار من است، و تو امام امّت من هستى و پس از من جانشـين من بر آنهايى، نيكبخت كسـى كه از تو اطاعت كرد و بدبخت كسـى كه نافرمانى تو را نمود، كسـى كه دوستى تو را داشـته باشد سود برده است و كسى كه دشمن تو باشد در خسـران است و كسـى كه همراهى تو را داشـته باشد رسـتگار و كسى كه از تو جدائى گزيند هلاك است، مثل تو و مثل ائمّه از فرزنـدان تـو كه پس از من بياينـد، مثـل كشـتى نوح است كه هر كه بر آن سوار شود نجـات يابـد و هر كه از آن تخلّف ورزد غرق خواهد شد، و مثل شـما مانند مثل سـتارگان است كه هر گاه سـتاره‌اى پنهان شود سـتاره‌اى ديگر بدرخشد و اين تا روز قيامت ادامه دارد.

---

(۱) فى بعض النسخ

«مدينة العلم»

و فى بعضها معا بزيادة الواو.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۵۴

معناى عترت و آل و اهل و ذرّيّه و سلاله

(۱) مصـنّف اين كتاب شيخ صدوق- رحمه اللّه- گويد: اگر سئوال‌كننده‌اى در باره اين كلام پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود:

«إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى؛ كتاب اللّه و عترتى، ألا و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

بگويد:

چرا انكار مى كنيد كه ابو بكر و بنى اميّه از عترت باشـند و چرا مى گوئيد كه عترت فقط شامل فرزندان حسـين عليه السّـلام مى‌شود؟ آيا علىّ بن أبى طالب از عترت نيست؟

به او مى گوئيم: انكار ما به دليل لغت و سـخن پيامبر اكرم صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم است. امّا سخن پيامبر چنين است: «عترت من، اهل بيت من است» و كلمه «اهل» مأخوذ از «اهالـة البيت» است و آنها كسانى هسـتند كه خانه را آباد مى كننـد و به هر كس كه خانه را آباد مى كنـد «اهل» مى گوينـد و اهل البيت آبادكننـدگان آننـد و از اين جهت به قريش آل اللّه مى گويند، زيرا آنها آبادكنندگان خانه او بودنـد و «آل» به معنى اهل است، خـداى تعالى در داسـتان لوط فرموده است: اهل خود را شـبانه ببر، «۱» و فرموده: مگر آل لوط را كه در سحر آنها را نجات داديم. «۲» و «آل» را اهل

---

(۱) هود: ۸۱.

(۲) القمر: ۳۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۵۵

ناميده است، (۱) و آل در لغت به معنى اهـل است و اصل آن اين است كه عرب در تصـغير اهل «اهيل» گويـد و چون حرف «ها» بر آن ثقيل است آن را اسقاط كرده و «آل» گفته است و معنى آل، هر كسى از خاندان انسان است كه به او بر مى گردد.

سپس كلمه آل به نحو اسـتعاره در امّت نيز اسـتعمال شـده است و به هر كس كه در دين خود به پيـامبر صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم

رجوع کند «آل» گفته شده است، خدای تعالی فرموده است: «آل فرعون را در عذاب سختی در آورید» «۱» و دلیل آنکه در قصّه فرعون مقصود از پیروان او «آل» او می‌باشد این است که خدای تعالی او را به واسطه کفر عذاب می کند و نه به واسطه نسب، پس روا نیست که مقصود از «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» اهل بیت او باشد و چون شخصی بگوید: «آل الرّجل» مقصود همان اهل بیت اوست، مگر آنکه دلیلی وجود داشته باشد که آن به نحو استعاره استعمال شده است، همچنان که خدای تعالی در تعبیر «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» در معنای استعاری استعمال فرموده است و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که مقصود از آل فرعون در این آیه دختر اوست. «۲»

---

(۱) غافر: ۴۶.

(۲) فی بعض النسخ: الا ابنیه.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۶

(۱) امّا «اهل» عبارت است از نسل از فرزندان مرد و فرزندان پدر و جدّش که به طور متعارف نزدیک باشند، امّا به فرزندان جدّ دور «اهل» نمی گویند، آیا نمی‌بینی که عرب به عجم «أهلنا» نمی گوید، گرچه ابراهیم علیه السّلام جدّ هر دو است و در میان عرب نیز «مضر» به «إیاد» و «ربیعه» اهل ما نمی گوید و قریش نیز به سایر فرزندان مضر «أهلنا» نمی گوید، و اگر جایز بود که سایر قریشیان به واسطه نسب اهل رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، همه اولاد مضر و سایر اعراب نیز اهل او بودند. بنا بر این اهل بیت هر مردی همان خویشان نزدیک او هستند و اهل رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عبارت از بنی هاشم هستند، نه سایر خاندانهای قریش، پس چون ثابت شد که پیامبر اکرم فرموده است:

«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا: کتاب اللَّه و عترتی- أهل بیتی-»

و پرسشگری بپرسد که عترت چیست؟

می گوئیم: پیامبر اکرم علیه السّلام خودشان آن را به «اهل بیتی» تفسیر کرده‌اند. و در لغت نیز عترت درختی است که بر در سوراخ سوسمار می‌روید، هذلی گوید:

من به واسطه شش بیت متفرّقی که مانند گیاه «عتر» پراکنده می‌روید، نمی‌ترسیدم که بر خلاف ایشان قیام کنم. «۱»

---

(۱) شرح البیت فی لسان العرب ۴/ ۵۳۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۷

(۱) ابو عبید در کتاب الامثال از ابو عبیده حکایت کرده که گفته است: «عتر» و «فطر» «۱» اصل انسان است و از اینجاست قول ایشان که در قمار می گویند: میسر به عترت خود برگشت، یعنی به فطرتی که از آن جدا شده بود برگشت.

پس عترت در اصل لغت عبارت از خاندان مرد است و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیز فرموده است: عترت من اهل بیت من است، بنا بر این روشن گردید که عترت همان اهل است و اهل عبارت از فرزندان و غیره است و اگر عترت به معنی اهل نبود و تنها شامل فرزندان می‌شد و سایر خاندان را در بر نمی گرفت، این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام که فرمود:

«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا کتاب اللَّه و عترتی- أهل بیتی- و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

شامل علیّ ابن أبی طالب نمی‌شد، زیرا او داخل در عترت نبود و از کسانی نبود که قرآن کریم از او جدا نشود و همچنین در زمره افرادی نبود که اگر به او متمسّک شویم هرگز گمراه نگردیم و در این وصیّت نیز داخل نبود، بنا بر این کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خاصّ بود، نه عامّ و اگر سزاوار باشد که عترت شامل فرزندان باشد ممکن است شامل بعضی از فرزندان بشود،

زیرا در کلام چیزی وجود ندارد که دلالت بر

---

(۱) فی بعض النسخ: العتر و العطر.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۸

خصوصیّتی در جنس معیّنی داشته باشد.

(۱) دلیل دیگر بر اینکه علیّ علیه السّلام داخل در عترت است این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام است که فرمود:

«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

و همه امّت اسلامی- جز معدودی که به مخالفت آنان اعتنا نمی‌شود- اتّفاق دارند که علیّ علیه السّلام از حکم خدای تعالی جدا نیست و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در وقت وفاتش کسی را جانشین خود نساخته است که به کتاب خدا داناتر از او باشد و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را از خلفای خود قرار داده است، آیا در امّت کسی هست که بگوید آن دو داناتر از علی علیه السّلام به کتاب خدا بودند؟ آیا آن دو حقایق را از او اخذ نکرده و پیرو وی نبودند؟ و مسلّم است که سخن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود:

«إنّی مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا»

شامل هر عصری می‌گردد و اختصاص به زمان معیّنی ندارد، پس در عصر علیّ علیه السّلام خلیفه پیامبر اکرم که بود؟ آیا مقصود از این کلام امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هستند یا علیّ علیه السّلام؟

اگر بگویند مقصود حسنین علیهما السّلام هستند واجب می‌گردد که هنگام وفات پیامبر اکرم آنان داناتر از پدرشان باشند و هیچ شخصی از امّت چنین سخن نگفته است،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۵۹

(۱) اگر بگوید مقصود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از این سخن وقت خاصّی بوده است، نه همه اوقات، باید ملزم شود که مقصود از عترت هم افراد خاصّی هستند، نه همه اولاد، زیرا آن وقت خاصّی که مخالف ما ادّعا می‌کند بهتر از آنچه که ما می‌گوئیم نیست، بناچار مقصود پیامبر از خلافت قرآن و عترت یا عامّ است و شامل همه اعصار و ازمان می‌شود و یا خاصّ، و اگر مقصود عام است پس باید شامل آن عصری که علیّ بن أبی طالب قیام به امامت کرد نیز بشود، مگر آنکه کسی بگوید او ستم کرد و در محضر او کسانی از فرزندانش بودند که از او اعلم بودند و این سخن را هیچ مسلمانی نمی‌گوید و هیچ مؤمنی آن را بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روا نمی‌داند.

و مراد ما از نقل سخن پیامبر اکرم که فرمود:

«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

در این باب آن است که ثابت کنیم امر حجّتهای الهی علیهم السّلام تا روز قیامت متّصل و مداوم است و قرآن از حجّتی از ائمّه که همواره همراه آن باشد خالی نیست و آنها همان عترت علیهم السّلام هستند که حکم آن را تا روز قیامت می‌دانند، زیرا پیامبر اکرم فرموده‌اند:

«لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

و همچنین است این سخن آن حضرت که

«إنّ مثلهم کمثل النّجوم کلّما غاب نجم طلع

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۶۰

نجم إلى يوم القيامة»

(۱) و اين سـخن كه «زمين از حجّت خـدا بر خلقش خـالى نمى‌مانـد كه او يـا ظـاهر و مشـهور است و يا پنهان و مستور تا حجّتهاى خداى تعالى و بيّناتش باطل نشود».

و پيامبر اكرم صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم در حـديث زيرين تبيين فرموده‌انـد كه عترتى كه مقرون به كتـاب خـداى تعـالى است چه كسانى هسـتند. امام صادق از پـدران بزرگوارشان از رسول اكرم صـلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كنـد كه فرمودنـد: «من در ميان شما دو شىء نفيس را جانشين مى‌سازم كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من مى‌باشند و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر من وارد شونـد،ماننـد اين دو انگشت- و دو انگشت سـبّابه خود را به يك ديگر منضمّ فرمودنـد- جابر بن عبد اللَّه انصارىّ برخاست و گفت: يا رسول اللَّه عترت شما چه كسانى هستند؟ فرمود:

علىّ و حسن و حسين و امامان از فرزندان حسين تا روز قيامت».

(۲) ابو العبّاس ثعلب گويد ابن اعرابى گفته است: عترت عبارت از قطعه‌هاى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۱

بزرگ مشـك نـافه است و در تصـغير آن «عتيره» مى گوينـد، و عترت عبـارت از آب دهـان شـيرين و گواراست و در تصـغير آن نيز «عتيره» مى گوينـد: و عترت درختى است كه بر در لانه سوسـمار مى‌رويـد- گمـان مى كنم كه مقصودش لانه كفتار باشـد، زيرا لانه سوسـمار را «مكنّ» و لانه كفتار را «وجار» مى گويند- سـپس مى گويد: وقتى سوسـمار از لانه‌اش بيرون مى‌آيد خود را به آن درخت مى‌مالـد و به اين جهت رشـد نمى كنـد و بزرگ نمى‌شود، و عرب در باره ذليل و ذلّت مثلى دارد و مى گويد: خوارتر از درخت لانه سوسمار، گويد تصغير آن نيز «عتيره» است. و عترت فرزندان شخص و ذرّيّه صلبى اوست و از اين رو به ذريّه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم كه از فرزندان علىّ و فاطمه عليهما السّلام هستند عترت او گويند. ثعلب گويد: به ابن الاعرابى گفتم معناى سخن ابو بكر در سـقيفه چيست كه گفته است: «ما عترت رسول خدا هستيم» گويد: مقصود او اين است كه ما از شـهر او و حريم اوئيم و إلّا عترت محمّد صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم لا محاله فرزندان فاطمه عليها السّـلام هسـتند و دليل آن بازگرداندن ابو بكر و فرسـتادن على عليه السّلام با سوره براءت است و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۲

(۱) «فرمان رسيده است كه آن را خود و يا فردى كه از من است ابلاغ كند» و سوره را از ابو بكر گرفت و آن را به علىّ- نه غير او- داد و اگر ابو بكر بر حسب نسب از عترت او بود. و تفسير ابن اعرابى كه آن را به همشـهرى تفسـير كرده است صحيح نباشد، محال بود كه سوره را از او بگيرد و آن را به على عليه السّلام بسپارد.

و گفته‌انـد كه عترت صـخره بزرگى است كه سوسـمار نزد آن لانـه مى‌سـازد و در آن مأوى مى كنـد و اين به واسـطه كمى هـدايت اوست كه لانه خود را از آن صـخره مى‌يابـد. و گفته‌اند كه عترت ريشه درخت بريده شده است و از اصول و ريشه‌هاى آن مى‌رويد و عترت در غير اين معانى قول پيامبر صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم است كه فرموده «لا فرعة و لا عتيرة» و اصـمعى در شرح آن گويد: در زمان جاهليت شـخص براى گوسـفندانش نذر مى كرد كه اگر آنها به صد رأس برسد، «رجبيّه» و «عتائر» خود را براى آنها قربانى كند و گاهى آن شخص به گوسفندانش بخل مى‌ورزيد و آهو صيد مى كرد و آن را نزد خدايان و براى گوسفندانش قربانى مى كرد تا به نذرش عمل كرده باشد. حارث حلّزه يشكرى مى گويد:

آنچه شـما طلب مى كنيد اعتراض باطل و ستم است و نبايد ما را به واسطه گناه ديگران مؤاخذه كنيد، همچنان كه به عوض گوسفند آهو قربانى مى كنند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۳

(۱) یعنی او را به واسطه گناه دیگری می‌گیرند، همچنان که آنها آهو را به عوض گوسفند قربانی می‌کنند.

و اصمعیّ می‌گوید: عترت به معنی باد و به معنی درخت کوچکی که شیر بسیار دارد و در نواحی تهامه می‌روید و به معنی ذکر نیز آمده است، می‌گویند:

عتر یعتر عترا یعنی نعوظ کرد. و ریاشی می‌گوید: از اصمعیّ از معنی عترت پرسیدم، او گفت: گیاهی است مثل «مرزنجوش» که به طور پراکنده می‌روید.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق- علیه الرّحمه- می‌گوید: عترت علیّ بن- ابی طالب و ذریّه او از نسل فاطمه علیها السّلام و سلاله پیامبر هستند که خدای تعالی بر زبان پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امامت ایشان تصریح فرموده است و آنان دوازده تن هستند و اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخرینشان مهدیّ- صلوات اللّه علیهم اجمعین- است و این با آنچه که عرب در معنای عترت استعمال کرده مطابق است، و آن از این رو است که ائمّه علیهم السّلام در میان همه بنی هاشم و همه فرزندان ابو طالب مانند قطعه‌های بزرگ مشک نافه هستند، و علومشان نزد اهل عقل و حکمت شیرین و گواراست، و آنها شجره‌ای هستند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریشه آن و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۴

امیر المؤمنین علیه السّلام شاخه اصلی آن (۱) و ائمّه از فرزندان او شاخه‌های کوچک آن و شیعیانشان برگهای آن و علومشان میوه آن درخت است و آنان اصول اسلام به معنی شهر و حریم آن هستند و هادیانی هستند به مانند صخره بزرگی که سوسمار نزد آن لانه می‌سازد و به واسطه آن هدایت یافته و در لانه خود مأوی می‌کند و ایشان ریشه درخت بریده شده هستند، زیرا محلّ ابتلاء و ظلم و جفا واقع شدند و قطع گردیدند و با ایشان مواصله نشد و از اصل و ریشه خود روئیدند و قطع قاطعان و ادبار مدبران به آنان زیان نرسانید، زیرا از جانب خدای تعالی و بر زبان پیامبر اکرم منصوص به امامت بودند.

دیگر از معانی عترت آن است که آنان ستم دیدگانی بودند که به جرمی که نکرده بودند و گناهی که مرتکب نشده بودند مؤاخذه شدند و منافع ایشان بسیار است، و آنان سرچشمه‌های علمند بر اساس آن معنای عترت که شجره دارای شیر بسیار باشد و آنها مردان مرد بودند و نه اناث بر طبق معنای ذکر که برای عترت گفته‌اند و ایشان لشکر خدای تعالی و حزب او هستند بر اساس معنای قول اصمعی که گفته است عترت عبارت از «باد» است، پیامبر اکرم در حدیثی که از او نقل شده فرموده‌اند: باد لشکر خدای بزرگ است و باد بر قومی عذاب و بر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۵

قومی دیگر رحمت است (۱) و آنان نیز چنین هستند و مانند قرآن که بر اساس کلام پیامبر همنشین آنهاست، فرمود:

«إنّی مخلّف فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی- أهل بیتی-»

و خدای تعالی فرموده است: و ما قرآن را فرو فرستادیم که در آن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و ظالمان را جز زیان نیفزاید. «۱» و نیز فرموده است: و هنگامی که سوره‌ای نازل شود، پاره‌ای از ایشان می‌گویند این سوره ایمان کدامیک از شما را افزود؟ امّا آنان که مؤمنند ایمانشان افزوده شده و شادمانند، امّا کسانی که در قلوبشان مرض است پلیدی بر پلیدیشان بیفزاید و در حالت کفر بمیرند. «۲» امّا بر اساس معنایی که می‌گوید عترت گیاهی است مانند مرزنجوش که پراکنده می‌روید، آری آنان صاحب مشاهد متفرّقه و بیوت بعیده و برکاتشان در شرق و غرب عالم پراکنده شده است.

امّا در باره ذریّه ابو عبیده گوید: تأویل ذریّات اگر با «الف» باشد معنایش اعقاب و نسل است، امّا آنچه که در قرآن آمده است: «وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیَّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ» «۳» تنها علیّ علیه السّلام آن را بدین معنی قراءت کرده

(۱) الإسراء: ۸۲.

(۲) التّوبة: ۱۲۴ و ۱۲۵.

(۳) الفرقان: ۷۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۶

است، (۱) ولی آیه‌ای که در سوره «یس» آمـده است: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ» «۱» و همچنین قول خـدای تعالی: «كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ» «۲» دو لغت دارد:

ذرّیّه و ذرّیّه مثل علّیه و علّیه و قراءت آن در قرآن کریم به ضمّه وارد شده است چنان که ابو عمرو و اهل مدینه چنین خوانده‌اند، امّا زیـد بن ثـابت آیه «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» «۳» را بـه کسـر قرائت کرده است، و مجاهـد در آیه «إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ» گفته است: آنها اولاد کسانی هستند که موسی برای آنها مبعوث گردید و پدرانشان مرده بودند، فرّاء می‌گوید: آنها را ذرّیّه نامیدند، زیرا پدرانشان قبطی و مادرانشـان از بنی اسـرائیل بودنـد، می‌گویـد: آنماننـد این است که اولاد ایرانیانی را که به یمن رفته و با زنان یمنی ازدواج کردند «الابناء» می‌گویند: زیرا مادرانشان از نژاد پدرانشان نیستند. ابو عبیده گوید: مقصود فرّاء این است که آن مؤمنین به موسی را بـا وجـود آنکه رجـال مـذکوری بودنـد از این جهت ذریّه گفته‌انـد و ذریّه مرد به این معنی گویـا از این جهت است که از او بیرون بیامده‌اند و پدرشان از طایفه دیگری است و این معنی از ریشه «ذروت» و یا «ذریت» است و آن مهموز نیست، ابو عبیده گوید: اصل آن مهموز است، امّا عرب چنان که روش اوست همزه را ساقط کرده و از «ذرء اللّه الخلق» است، چنان که خدای

---

(۱) یس: ۴۱.

(۲) الانعام: ۱۳۳.

(۳) الاسراء: ۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۷

تعالی فرموده: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» «۱» (۱) و ذرأهم به معنی آنست که ایشان را انشاء کرد و آفریـد، و قول خدای تعالی که فرمود: «يَذْرَؤُكُمْ» «۲» به این معنی است که آنها را آفریـد، پس ذرّیّه مرد عبارت از خلق خدای تعالی است که از او و از نسلش آفریده شده و کسانی هستند که خدای تعالی از صلب او ایجاد فرموده است.

و معنی سـلاله برگزیده و خالص از هر چیزی است، می‌گویند سـلالة و سـلیلة و در حدیث است که پیامبر اکرم فرمود: خدایا به عبد الرّحمن از سـلیل بهشت بنوشان، و می‌گویند: سـلیل عبارت از شـراب صافی بهشت است و آن را سلیل می‌گویند زیرا کشیده شده و بیرون آمده تا خالص گردیده است و آن فعیل به معنی مفعول است و در تفسـیر این سـخن خدای تعالی که «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» «۳» گفته‌انـد معنی آن خالص خاک زمین است، و سـلاله به نتایج هم می‌گویند و سل من امّه یعنی از مادرش بیرون کشیده شد، و هند دختر اسماء که زن حجّاج بن یوسف ثقفی بود گوید:

---

(۱) الأعراف: ۱۷۹.

(۲) الشوری: ۱۰.

(۳) المؤمنون: ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۸

(۱) هند فرزند اسبانی عربیّ است و از سلاله اسبانی است که استران بر روی آنها رفته‌اند. «۱»

و اگر اسبى گرامى بزايد كه سزاوار همين است و اگر فرزندش دورگه باشد پس آن نتيجه عمل فحل است و اسب ماده را تقصيرى نيست.

و در روايتى آمده است كه آن نتيجه جنايت فحل است، و سليل به معنى منتوج و سليله به معنى منتوجه است و گويا منظور از آن نتايج خالص و صافى باشد.

و به حسن و حسين و ائمّه پس از آنها صلوات اللّه عليهم أجمعين «سلالة- رسول اللّه» مى‌گويند، زيرا آنان برگزيدگان خالص و صافى از فرزندان اويند.

و اين معنى عترت و ذرّيّه و سلاله در زبان عرب است، و از خداى تعالى توفيق در همه امور صواب را به واسطه رحمتش خواستاريم.

---

(۱) شرح الابيات فى لسان العرب ۱۱/ ۳۳۹ و ۹/ ۲۸۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۶۹

باب ۲۳ نصّ خداى تعالى بر قائم عليه السّلام و اينكه او دوازدهمين امام است

(۱) ۱- ابن عبّاس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: اى محمّد! گفتم: لبّيك اى پروردگار عظمت لبّيك! و خداى تعالى به من وحى فرمود: اى محمّد! ملأ اعلى در چه چيز منازعه مى‌كنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمى نيست، فرمود: اى محمّد! چرا از آدميان وزير و برادر و وصىّ پس از خودت را بر نگزيدى؟ گفتم: الهى چه كسى را انتخاب كنم؟ تو برايم برگزين، خداى تعالى وحى كرد كه اى محمّد! من از ميان آدميان علىّ بن ابى طالب را برايت انتخاب كردم گفتم: پروردگارا! پسر عمّم را؟ فرمود: اى محمّد! علىّ وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قيامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۷۰

مؤمنان امّت تو هر كس بر آن وارد شود به دست او سيراب خواهد شد. (۱) سپس خداى تعالى وحى فرمود: اى محمّد! من سوگند خورده‌ام سوگندى حقّ كه دشمن تو و دشمن اهل بيت و ذرّيّه طيّبين و طاهرين تو از آن حوض ننوشد، به راستى مى‌گويم: اى محمّد! همه امّت تو داخل در بهشت مى‌شوند مگر كسانى از خلقم كه از آن ابا كنند گفتم: خداى من آيا كسى هست كه از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟ خداى تعالى وحى كرد كه آرى، گفتم: چگونه ابا مى‌كند؟ وحى فرمود: اى محمّد! تو را از ميان خلقم برگزيدم و وصىّ پس از تو را انتخاب كردم و او را براى تو مانند هارون براى موسى قرار دادم جز آنكه پس از تو پيامبرى نيست و محبّت او را در قلب تو افكندم و او را پدر فرزندانت قرار دادم، پس بعد از تو حقّ او بر امّت تو مانند حقّ تو بر ايشان در حيات توست و هر كس حقّ او را انكار كند حقّ تو را انكار كرده است، و هر كه از ولايت او سرباز زند از ولايت تو سرباز زده است، و هر كه از ولايت تو ابا كند از داخل شدن به بهشت ابا كرده است. من به شكرانه نعمتى كه ارزانيم فرموده بود براى خداى تعالى به سجده افتادم كه ناگاه منادى ندا كرد كه اى محمّد! سر بردار و درخواست كن تا به تو عطا كنم، گفتم: خداى من! امّتم را پس از من بر ولايت علىّ بن ابى طالب

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۷۱

گردآور تا همگى در روز قيامت در حوض كوثر بر من وارد شوند، (۱) خداى تعالى وحى فرمود: اى محمّد! من پيش از آنكه بندگانم را بيافرينم در ميانشان حكم كردم و حكمم در باره آنها در گذشته است، تا هر كه را بخواهم بدان هلاك كنم و هر كه را

بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از تو علمت را بدو دادم و او را وزیر و جانشین پس از تو بر اهل و امّت قرار دادم، به خاطر قصد خود که هر که او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و دشمن و منکر ولایت او را پس از تو به بهشت داخل نمی‌سازم، پس کسی که بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و کسی که بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و کسی که او را دوست بدارد تو را دوست داشته است و کسی که تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و این فضیلت را برای او قرار دادم و بر تو نیز عطا کردم که از صلب او یازده مهدی خارج سازم که همه آنها از ذرّیّه تو از فرزندان بکر بتول خواهد بود، و آخرین ایشان کسی است که عیسی بن- مریم پشت سر او نماز می‌خواند، و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به واسطه او نجات می‌دهم و از هلاکت باز می‌دارم و هدایت می‌کنم و از ضلالت جلوگیری می‌کنم و به واسطه او کوران را بینا و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۲

بیماران را شفا خواهم داد، (۱) گفتم: الهی و سیّدی! آن چه کس خواهد بود؟ خدای تعالی وحی فرمود: آنگاه که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد، قاریان فراوان شوند و عمل به قرآن اندک شود و کشتار فراوان گردد و فقهای هادی اندک و فقهای گمراهی و خائنان و شعراء افزون شوند و امّت تو قبورشان را مسجد کنند، قرآنها زیور و مساجد زینت شود و جور و فساد افزون گردد و منکر آشکار شده و امّت بدان فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان با زنان در آمیزند و امیران کافر شوند و اولیای آنها فاجر و یارانشان ظالم و اندیشمندان آنها فاسق گردند در این هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیرهٔ العرب و بصره به دست یکی از ذرّیّه تو ویران گردد و زنگیان از وی پیروی کنند و یکی از فرزندان حسین بن علیّ قیام کند و دجّال از مشرق و از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود، گفتم: خدای من! پس از من این فتنه‌ها کی واقع شود؟

خدای تعالی به من وحی فرمود و مرا از فتنه بنی امیّه و فتنه فرزندان عمویم و آنچه هست و تا روز قیامت خواهد بود آگاه کرد و من نیز آنگاه که به زمین آمدم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۳

آنها را به پسر عمویم وصیّت کردم و ادای رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس می‌گویم چنان که پیامبران و هر چه که قبل از من بوده و هر مخلوقی که تا روز قیامت است او را سپاس می‌گوید.

(۱) ۲- امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: چون مرا به آسمانها بردند، خدایم به من وحی کرد که ای محمّد! من بر زمین نظری افکندم و تو را از آن میان برگزیدم و تو را پیامبر ساختم و از اسم خود برای تو اسمی برگرفتم که من محمود و تو محمّدی! سپس دوم بار بر زمین نظری افکندم و از آن میان علیّ را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندانت ساختم و برای او اسمی از اسماء خود برگرفتم که من علیّ اعلی هستم و او علیّ است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو تن آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم و کسی که آن را پذیرفت نزد من از مقرّبین است، ای محمّد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا آنکه منقطع شود و مانند مشک کهنه پوسیده گردد و در حالی که منکر ولایت ایشان است به نزد من آید او را در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۴

بهشت خود جای نمی‌دهم و تحت سایه عرشم در نیاورم، (۱) ای محمّد! آیا دوست می‌داری که ایشان را ببینی؟ گفتم آری ای پروردگار من گفت: سرت را بلند کن سرم را بلند کردم و بناگاه انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و محمّد بن الحسن را

دیدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره‌ای درخشان بود. گفتم: پروردگارا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ائمّه هستند و این قائم کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می‌کند و به توسّط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او کسی است که دل شیعیانت را از ظالمان و منکران و کافران شفا می‌دهد، و لات و عزّی را با طراوت بیرون می‌آورد و آنها را آتش می‌زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامری سخت‌تر است.

(۲) ۳- جابر بن یزید جعفیّ گوید از جابر بن عبد اللَّه انصاری شنیدم که می‌گفت:

وقتی که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را فرو فرستاد که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۵

أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» گفتم: یا رسول اللَّه! خدا و رسولش را شناخته‌ایم، پس اولو الأمری که خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود کرده چه کسانی هستند؟ فرمود: ای جابر آنها جانشینان من و ائمّه مسلمین پس از من هستند، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است و بعد از او حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ- که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را می‌بینی و آنگاه که او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان- و پس از او جعفر بن محمّد صادق و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ ابن محمّد و حسن بن علیّ و پس از او همنام و هم کنیه من حجّهٔ اللَّه در زمینش و بقیّهٔ اللَّه در بین عبادش، فرزند حسن بن علیّ ائمّه مسلمین خواهند بود، او کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب زمین را به دست او بگشاید، او کسی است که از شیعیان و اولیائش غایب شود، غیبتی که بر عقیده به امامت او باقی نماند مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان امتحان کرده است. جابر گوید: گفتم: یا رسول اللَّه! آیا در غیبت او برای شیعیانش انتفاعی هست؟ فرمود: آری، قسم به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث فرمود به نور او استضائه می‌کنند و به ولایت او در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۶

دوران غیبتش منتفع می‌شوند مانند انتفاع مردم از خورشیدی که در پس ابر است، ای جابر! این سرّ مکنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غیر اهلش بپوشان.

(۱) جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد اللَّه انصاریّ بر امام سجّاد علیه السّلام وارد شد و هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بچّه‌ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگریست، سپس گفت: ای پسر پیش بیا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را داراست، سپس برخاست و نزدیك وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمّد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علیّ بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من بشارت دادند که زنده می‌مانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۷

سلام رسانیدند، (۱) امام باقر علیه السّلام فرمود: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد! و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می‌کرد و از او می‌آموخت، یك روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول اللَّه داخل نمی‌کنم که او به من خبر داده است که شما ائمّه هدی از اهل بیت او بعد از او می‌باشید در کوچکی حکیم‌ترین مردم و در بزرگی علیم‌ترین آنهائید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند، امام باقر علیه السّلام فرمود: جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در

کودکی به ما داده‌اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل البیت است.

(۲) ۴- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۸

گرامی‌تر از من باشد نیافریده است، علیّ علیه السّلام گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علیّ! خدای تعالی انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقرّبین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از من ای علیّ! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علیّ! کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که اطراف آنند به واسطه ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان استغفار می‌کنند. ای علیّ! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوّا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه افضل از ملائکه نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگارمان و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفرید و چون ارواح ما را در حالی که نور واحدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۹

اللَّه نیست (۱) و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم:

«لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلیّ العظیم»

تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوّتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوة الّا باللَّه، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد للَّه» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد للَّه پس به واسطه ما به معرفت خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیّت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۰

(۱) و چون مرا به آسمانها به معراج بردند، جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمّد! پیش بایست، گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟

گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل علیه السّلام گفت: ای محمّد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می‌کنی؟ گفت: ای محمّد! این نهایت حدّ من است که خدای تعالی برای من مقرّر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرّر فرموده است بالهایم خواهد

سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده‌شدنی «۱» تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمّد! گفتم:

لبّیک و سعدیک

ای پروردگار من!

تبارکت و تعالیت

، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکّل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجّت من در بین مردمانی، بهشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، و

(۱) قال فی النهایهٔ: فیه:

مثل اهل بیتی مثل سفینهٔ نوح من تخلّف عنها زخّ به فی النار

ای دفع و رمی.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۱

کرامتم را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرّر داشتم، (۱) گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمّد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من- در حالی که در مقابل پروردگارم بودم- به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخر آنها مهدی امّتم بود، گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای پس از من هستند؟ ندا آمد که ای محمّد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجّتهای من بر خلایق پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق من پس از تو می‌باشند، به عزّت و جلالم سوگند که به واسطه ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسّط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملیک او در می‌آورم و باد را مسخّر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقّی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاریش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آنکه دعوتم را آشکار کند و مردمان را بر توحیدم گرد آورد، سپس ملکش را تداوم بخشم و روزگار را در اختیار اولیای خود قرار دهم تا روز قیامت فرا رسد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۲

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و الصّلاهٔ علی نبیّنا و سلّم تسلیما.

باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(۱) ۱- عبد الرّحمن بن سمره گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: کسانی که در دین خدا مجادله و ستیز می‌کنند بر زبان هفتاد پیامبر لعنت شده‌اند و کسی که در آیات خدا مجادله کند کافر شده است. خدای تعالی فرمود: «تنها کافران در آیات الهی مجادله می‌کنند و گردش آنها در شهرها تو را نفریبد»؛ «۱» و کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند بر خدا دروغ بسته است؛ و هر کس بدون داشتن علم و آگاهی فتوا دهد ملائکه آسمانها و زمین او را لعنت می‌کنند؛ و هر بدعتی گمراهی است و

(۱) المؤمن: ۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۳

هر ضلالتی به آتش ختم می‌شود، (۱) عبد الرّحمن بن سمره گوید: گفتم: ای رسول خدا! راه نجات را به من بنما، فرمود: ای سمره! هر گـاه هواهـای نفسانی مختلف شـد و آراء و عقایـد متفرّق گردیـد، بر تو باد که همراه علیّ بن أبی طالب باشـی که او امام امّت و خلیفه من بر ایشـان است و او فاروقی است که به واسـطه او بین حقّ و باطل تمیز می‌دهنـد، هر کس از او بپرسـد پاسـخش را دهـد و کسـی که از او هدایت جوید هدایتش فرماید و کسی که خواستار حقّ باشد آن را نزد او می‌یابد و کسی که هدایت را بجوید نزد او بدان خواهد رسید؛ و هر که بدو پناه برد ایمنش سازد و هر کس دامن او گیرد نجاتش دهد و هر که از او پیروی کند هدایتش کند. ای پسر سـمره! هر که با او موافقت کنـد و او را دوست بـدارد سالم خواهد بود و هر که با او مخالفت کرده و دشـمنی ورزد هلاک خواهد شد، ای پسر سـمره! علیّ از من است و روح او از روح من و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سیّده بانوان عالم از اوّلین و آخرین است و دو امام امّتم و دو سیّد جوانان بهشت حسن و حسین و نه تن از ائمّه از فرزندان حسـین هسـتند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۴

(۱) ۲- عبد اللَّه بن عبّاس از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی بر زمین نگاهی افکند و مرا از آن میان برگزید و پیامبر گردانید، سپس دوم بار نظری افکند و علیّ را برگزید و او را امام گردانید، سپس به من فرمان داد که او را برادر و ولیّ و وصـیّ و خلیفه خود سـازم، پس علیّ از من است و من از علیّ، و او شوهر دخـترم فـاطمه و پـدر دو سـبطم حسن و حسـین است، بدانیـد که خـدای تعالی مرا و ایشان را حجّتهای بر بنـدگانش قرار داده است و از فرزنـدان حسـین امامانی را قرار داده است که به امر من قیام کننـد و وصیّت مرا نگهدارنـد و نهمین آنها قائم اهل بیتم و مهـدی امّتم است که در شـمایل و اقوال و افعال شبیه‌ترین مردم به من است، او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه‌کننـده ظهور کند و دین خدای تعالی را چیره گرداند و به یاری خـدا و نصـرت ملائکه خدا مؤیّد باشد، زمین را از عدل و داد آکنده سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد. ترجمه کمال الدین ج۱ ۴۸۴ باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم در نص بر قائم علیه السـلام و اینکه او دوازدهمین امام است ..... ص : ۴۸۲

۲) ۳- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۵

اجمعین روایت کنـد که فرمود: جبرئیل از ربّ العزّة جلّ جلاله برایم حـدیث کرد که فرمود: هر کس بدانـد که هیچ معبودی جز من نیست و محمّد بنده و فرسـتاده من است و علیّ بن أبی طالب جانشین من است و ائمّه‌ای که از فرزندان او هستند حجّتهای منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می‌سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات می‌بخشم و همسایگی خود را برای او مباح می‌گردانم و کرامتم را بر او واجب می‌گردانم و نعمتم را بر او تمـام ساخته و او را از خاصّان و خالصان خود قرار می‌دهم، اگر مرا نـدا کنـد به او لبّیک می‌گویم و اگر مرا بخوانـد اجابتش می‌کنم و اگر از من درخواست کند به او می‌بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می‌کنم و اگر بـد کنـد به او رحمت می‌آورم و اگر از من فرار کنـد او را می‌خوانم و اگر باز گردد او را می‌پذیرم و اگر در خانه‌ام را بکوبد آن را می‌گشایم، و هر کس گواهی ندهـد که من معبود یکتا هسـتم یا بـدان شـهادت دهد امّا گواهی ندهد که محمّد بنده و رسول من است یا بدان شـهادت دهد امّا گواهی ندهد که علیّ بن- أبی طالب جانشـین من است یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجّتهای من هسـتند به تحقیق که چنین شخصـی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۶

کند محجوبش می‌کنم (۱) و اگر از من درخواست کند محرومش می‌سازم و اگر مرا ندا کند ندایش را نمی‌شنوم و اگر مرا بخواند دعایش را استجابت نمی‌سازم و اگر به من امید بندد ناامیدش می‌گردانم و این جزای او از جانب من است و من هرگز به بندگانم ستم نمی‌کنم.

آنگاه جابر بن عبد اللَّه انصاریّ از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! ائمّه از فرزندان علیّ بن أبی طالب چه کسانی هستند؟ فرمود: حسن و حسین سیّد جوانان بهشت، سپس سیّد العابدین در زمانش علیّ بن الحسین، سپس محمّد بن- علیّ الباقر- و تو ای جابر او را درک می‌کنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا بدو برسان- سپس جعفر بن محمّد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علیّ بن موسی الرّضا، سپس محمّد بن علیّ التّقیّ، سپس علیّ بن محمّد النّقیّ، سپس حسن بن علیّ الزّکیّ، سپس فرزند او قائم به حقّ مهدی امّتم کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۷

ایشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به سبب ایشان است که خداوند زمین را حفظ کرده که اهلش را نلرزاند.

(۱) ۴- امام صادق از پدرانش از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: پس از من دوازده امامند که اوّل آنها علیّ بن أبی طالب و آخر ایشان قائم است آنان جانشینان و اوصیاء و اولیای من و حجّتهای الهی بر امّتم پس از من می‌باشند کسی که مقرّ به ایشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ایشان باشد کافر است.

(۲) ۵- اصبغ بن نباته گوید: روزی علیّ علیه السّلام دست حسین علیه السّلام را گرفته بود و بر ما وارد شد و می‌گفت: روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دست مرا بدین گونه گرفته بود و بر جمعیّت ما در آمد و می‌گفت: بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این برادرم است و او امام هر مسلمانی و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۸

می‌گویم: (۱) بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این فرزندم است و او امام و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، بدانید که به او ستم می‌شود همچنان که پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من ستم شد، و پس از فرزندم حسن، بهترین خلایق و سرور ایشان برادرش حسین مظلوم است که در سرزمین کربلا کشته می‌شود، بدانید که او و اصحابش از سروران شهداء در روز قیامت هستند، و پس از حسین نه تن از صلب او خلفای خدا در زمین و حجّتهای او بر بندگانش و امناء او بر وحیش می‌باشند که امامت مسلمین و رهبری مؤمنین و سروری متّقین با ایشان است، و نهمین آنان قائم است که خدای تعالی به واسطه او زمین را نورانی می‌کند از آن پس که از ظلمت آکنده باشد، و قسم به خدایی که برادرم محمّد را به نبوّت برانگیخت و مرا به امامت اختصاص داد این مطلب وحی آسمانی است که بر زبان جبرئیل روح الأمین جاری شده است و من نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودم که از آن حضرت از امامان پس از او پرسش شد و به سئوال‌کننده فرمودند:

سوگند به آسمانی که صاحب بروج است عدد ائمّه به تعداد بروج است، و قسم به پروردگار شبها و روزها و ماهها که عدد ائمّه به تعداد ماههاست. سئوال‌کننده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۹

گفت: ای رسول خدا! آنان چه کسانی هستند؟ (۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دستشان را بر سرم نهادند و فرمودند:

اوّلین آنها این است و آخرین ایشان مهدیّ است هر که آنان را به ولایت برگزیند مرا ولی ساخته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ایشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که کینه ایشان را داشته باشد کینه مرا به دل گرفته است و هر که آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و هر که آنان را بشناسد مرا شناخته است، به واسطه ایشان است که خدای تعالی دینش را حفظ کرده و بلادش را آباد نموده و بندگانش را روزی می‌دهد و به سبب ایشان است که باران از آسمان فرو می‌بارد و برکات زمین را بیرون می‌آورد، آنان برگزیدگان و خلفای من و ائمّه مسلمانان و موالی مؤمنانند.

(۲) ۶- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: هر که دوست دارد که به دین من متمسّک شود و پس از من در کشتی نجات سوار شود باید که به علیّ بن أبی طالب اقتدا کند و دشمنش را دشمن بدارد و دوستش را دوست بدارد که او وصیّ من و جانشین من بر امّتم در حیات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امیر هر مؤمن پس از من است

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۰

(۱) قول او قول من و امر او امر من و نهی او نهی من است، و پیرو او پیرو من و یاور او یاور من و فروگزار او فروگزار من است. سپس فرمود: هر که پس از من با علیّ مفارقت کند مرا نخواهد دید و من نیز روز قیامت او را نخواهم دید، و هر که با علیّ مخالفت کند خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جایگاهی است، و کسی که علیّ را فروگزارد خداوند او را در روزی که بر وی در آید فرو خواهد گذاشت، و هر که علی را نصرت کند خداوند او را در روز قیامت نصرت نماید و حجّتش را هنگام بازخواست تلقین وی فرماید، سپس فرمود: حسن و حسین دو امام امّت من پس از پدرشان و سیّد جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصیاء هستند، و از فرزندان حسین نه تن امامند که نهمین آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصیت ایشان معصیت من است، از منکرین فضل و ضایع‌کنندگان حرمت او به خدا شکایت می‌کنم و خداوند بهترین ولی و ناصر برای عترتم و ائمّه امّتم می‌باشد و بهترین منتقم از منکرین ایشان است وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

(۲) ۷- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۱

روایت کند که فرمود: من سیّد مخلوقات خدای تعالی هستم، و من از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه ملائکه مقرّبین و انبیاء و رسولان الهی برترم و من صاحب شفاعت و حوض شریفم و من و علی دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدای، تعالی را شناخته است و کسی که ما را انکار کند خدای تعالی را انکار کرده است و دو سبط این امّت و سیّد جوانان بهشت یعنی حسن و حسین از فرزندان علیّ است، و از فرزندان حسین نه امام خواهد بود که طاعت ایشان طاعت من و معصیت آنها معصیت من است، نهمین آنان قائم و مهدی ایشان است.

(۱) ۸- علیّ بن حسن «۲» سائح گوید: از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از آباء بزرگوارشان از رسول خدا روایت کند که به علیّ بن- أبی طالب فرمودند: ای علی! تو را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و بغض تو را در دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و ولایت

---

(۲) فی بعض النسخ «علی بن الحسین».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۲

تو را نپذیرد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نکند مگر کافر، (۱) عبد اللَّه بن مسعود برخاست و گفت: ای رسول خدا! در زمان حیات تو

علامت ناپاکی ولادت و کافر را به واسطه داشتن بغض علی و دشمنی‌اش با او شناختیم، علامت کسی که ولادتش ناپاک است و کافر پس از شما چیست؟ آنگاه که به زبان اظهار اسلام کرده و مکنون باطن خود را مخفی می‌دارد، فرمود: ای ابن مسعود! علیّ بن- أبی طالب پس از من امام شما و جانشین من بر شماست و آنگاه که او درگذرد فرزندم حسن امام شما پس از او و جانشین من بر شماست، و چون درگذرد فرزندم حسین امام شما پس از اوست و جانشین من بر شماست، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری ائمّه شما و خلفای شما بر شما هستند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از جور و ظلم شده باشد، ایشان را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و کینه آنها را به دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و با ایشان موالات نکند مگر مؤمن و معادات نکند مگر کافر، کسی که یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و کسی که مرا انکار کند خدا را انکار کرده است و هر کس از روی عناد با یکی از ایشان مخالفت ورزد با من مخالفت کرده است و کسی که با من مخالفت کند با خدای تعالی مخالفت ورزیده است، زیرا طاعت ایشان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۳

طاعت من و طاعت من طاعت خداست (۱) و معصیت آنها معصیت من و معصیت من معصیت خدای تعالی است. ای ابن مسعود! مبادا که در نفس تو در آنچه می‌گویم حرجی داشته باشد که کافر خواهی شد، به عزّت پروردگارم سوگند که من در باره علیّ و امامان از فرزندان او سخنی به گزاف و از روی هوای نفس نمی‌گویم، سپس در حالی که دستهایش را به طرف آسمان بلند کرده بود فرمود:

خدایا خلفا و ائمّه پس از من را دوست بدار و دشمنان ایشان را دشمن بدار و یارانشان را نصرت فرما و خاذلان آنان را خوار بدار و زمین را از قائمی از ایشان که حجّت توست خالی مگذار که یا آشکار است و یا پنهان و مستور تا دین و حجّت و برهان و بیّنات تو باطل نشود، سپس فرمود: ای ابن مسعود! در این مقام برای شما اموری را گرد آوردم که اگر از آنها مفارقت کنید هلاک خواهید شد و اگر بدان متمسّک شوید نجات یابید، وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

(۲) ۹- سلمان فارسی گوید: بر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شدم و حسین بن علی بر دامنش بود و او دو چشمش را می‌بوسید و دهانش را می‌مکید و می‌فرمود: تو

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۴

سروری و پسر سرور! تو امامی و فرزند امام! تو برادر امامی و پدر امامان! تو حجّةُ اللّهی و فرزند حجّت اللّه! و پدر حجّتهای نه‌گانه‌ای که از صلب توست و نهمین آنها قائم ایشان است.

(۱) ۱۰- سلمان فارسیّ گوید: من هنگام بیماری فوت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مقابل آن حضرت نشسته بودم که فاطمه علیها السّلام وارد شد و چون ضعف پدر را دید گریست و اشک بر گونه‌هایش جاری شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا بر خود و فرزندانم نگرانم که پس از شما تباه شویم، آنگاه دو چشم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم غرق اشک شد، سپس فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است و اینکه او نیستی را برای همه خلقش حتم کرده است، و اینکه خدای تعالی بر زمین نظری افکند و مرا از میان خلقش برگزید و مرا پیامبر ساخت، سپس دوباره بر زمین نظری افکند و از میان آنها شوهر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به تزویج او در آورم و او را ولیّ و وزیر خود ساخته و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۵

خلیفه خود در امّتم قرار دهم، (۱) پس پدر تو بهترین انبیاء خدا و رسولان اوست و همسر تو بهترین اوصیاء است و تو از میان اهل

من اوّل کسی هستی که به من ملحق می‌شوی، سپس سوم بار بر زمین نظری افکند و تو و دو فرزندت را برگزید و تو سرور زنان بهشتی و دو فرزندت حسن و حسین سرور جوانان بهشتیند و فرزندان شوهر تو تا روز قیامت اوصیای من هستند و همه آنها هادی و مهدی هستند و اوّلین وصیّ پس از من برادرم علی است و بعد از او حسن و سپس حسین، آنگاه نه تن از فرزندان حسین در درجه من هستند، و در بهشت درجه‌ای نزدیکتر به خدا از درجه من و جدّم ابراهیم نیست. «۱» ای دختر جان! آیا نمی‌دانی که این از کرامت خدا بر توست که شوهرت بهترین امّتم و اهل بیتم و اقدم مسلمانان و حلیم‌ترین و دانشمندترین ایشان است. به دنبال این سخنان، فاطمه علیها السّلام شاد شد و به واسطه سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرسند گردید. سپس فرمود: ای دختر جان! برای شوهر تو مناقبی است: ایمان او به خدا و رسولش مقدّم بر ایمان دیگران است و هیچ کس از امّتم در این منقبت بر او پیشی ندارد. و دیگر علم او به کتاب خدای تعالی و سنّتم است، و در میان امّتم هیچ کس غیر او

---

(۱) و فی بعض النسخ:

من درجتی و درجهٔ اخی. ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۶

نیست که همه علوم مرا بداند (۱) و خدای تعالی علمی به من آموخته که به دیگری تعلیم نداده است و به ملائکه و رسولانش علمی آموخته که من آن را می‌دانم و خداوند فرمان داده است که آن را به علیّ بیاموزم و من چنین کرده‌ام و در میان امّتم هیچ کس نیست که جمیع علم و فهم و حکمتم را بداند جز علی، و تو ای دختر جان! همسر اویی و دو فرزند او حسن و حسین دو سبط منند و آن دو، دو سبط امّتم می‌باشند. و دیگر امر به معروف و نهی از منکر اوست و خدای تعالی به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی فرموده است. ای دختر جان! ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی به ما شش خصلت عطا فرموده است که به هیچ کس از اوّلین و آخرین ارزانی نفرموده است: پیامبر ما سرور انبیا و مرسلین است و او پدر توست، وصیّ ما سرور اوصیاست و او شوهر توست و شهید ما سرور شهداست و او حمزهٔ بن عبد المطّلب عموی پدر توست، فاطمه علیها السّلام گفت: ای رسول خدا! آیا او سیّد شهدایی است که همراه او کشته شدند؟ فرمود: خیر، بلکه او سرور شهیدان اوّلین و آخرین به غیر از انبیا و اوصیاست، و جعفر بن أبی طالب که دارای دو بال است و در بهشت همراه ملائکه پرواز می‌کند و دو فرزند تو حسن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۷

و حسین که دو سبط امّتم و سرور جوانان اهل بهشتند (۱) و قسم به خدایی که جانم در دست اوست مهدیّ این امّت از ماست، کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

فاطمه علیها السّلام گفت: از اینان که نام بردی کدامشان افضل است؟ فرمود: علیّ پس از من افضل امّتم می‌باشد و پس از علیّ و تو و دو فرزند و سبطم حسن و حسین و اوصیای از اولاد این فرزندم- و به حسین اشاره کرده و فرمودند مهدی از آنهاست- افضل اهل بیتم حمزه و جعفر هستند، ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را بر دنیا برای ما اختیار کرده است، سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه و شوهر و فرزندانش نگریستند و فرمودند: ای سلمان! خدا را گواه می‌گیرم که من با کسی که با اینان در آشتی باشد آشتی و با کسی که با آنان در جنگ باشد در جنگم، آنان در بهشت هم درجه منند، سپس به علی علیه السّلام رو کرده و فرمودند:

برادرم! تو بعد از من میمانی و از قریش سختی خواهی دید، آنها علیه تو متّحد شده و بر تو ستم روا می‌دارند، اگر یارانی یافتی با آنها جهاد کن و به همراهی موافقان با مخالفان خود کارزار کن، و اگر یارانی نیافتی صبر پیشه ساز و دست نگهدار و خود را به هلاکت مینداز که نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۸

برای تو در هارون اسوه نیکویی است، (۱) زیرا قومش او را ضعیف شمردند و نزدیک بود که او را بکشند، پس بر ستم قریش و همدستی آنها علیه خودت صبر پیشه ساز که تو به منزله هارون و پیروان اویی و آنها به منزله گوساله و پیروان آنند.

ای علیّ! خدای تعالی به فرقت و اختلاف در این امّت حکم کرده است و اگر می‌خواست همه را هدایت می‌کرد تا به غایتی که حتّی دو نفر از این امّت مختلف نشوند و در هیچ امر او منازعه نکنند و مفضول منکر فضل فاضل نشود و اگر می‌خواست در فرستادن عذاب تعجیل می‌فرمود و وضع را تغییر می‌داد تا ظالم تکذیب شود و معلوم گردد که گردش حقّ به کجاست و لیکن خداوند دنیا را سرای اعمال قرار داده است و آخرت را دار القرار تا آنان که بد کردند کیفر کار خود بینند و آنان که نیکی کردند پاداش خوب بیابند، سپس علیّ علیه السّلام فرمود:

الحمد للّٰه شکرا علی نعمائه و صبرا علی بلائه.

(۲) ۱۱- علی بن عاصم گوید: امام جواد از آباء بزرگوارشان از امام

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۹۹

حسین علیهم السّلام روایت کند که فرمود: بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وارد شدم و ابیّ بن کعب نزد ایشان بود رسول خدا فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد اللّٰه! ای زینت آسمانها و زمین! ابیّ گفت: ای رسول خدا چگونه غیر شما می‌تواند زینت آسمانها و زمین باشد؟ فرمود: ای ابیّ! به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود حسین بن علیّ در آسمان بزرگتر است تا در زمین، زیرا که بر یمین عرش نوشته است: چراغ هدایت و کشتی نجات و پیشوای عزّت و فخر و علم و ذخر، و چرا چنین نباشد؟ و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای پاکیزه و مبارکه و زکیّه ترکیب کرده است، پیش از آنکه مخلوقی در ارحام یا نطفه‌ای در اصلاب یا شب و روزی باشد و به او دعاهایی تلقین شده است که هیچ مخلوقی آن دعاها را نخواند مگر آنکه خدای تعالی او را با وی محشور کند و در آخرت شفیع او گردد و گرفتاری او را برطرف و قرضش را بدان ادا کند و کارش را آسان سازد و راهش را روشن نماید، و او را بر دشمنش نیرومند گرداند و آبرویش را نبرد، ابیّ گوید: یا رسول اللّٰه! این دعاها چیست؟ فرمود: هنگامی که از نماز فارغ شدی در حالی که نشسته‌ای می‌گویی:

«اللّهم إنّی أسألک بکلماتک و معاقد عرشک و سکّان سمواتک و أنبیائک و رسلک ان

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۰۰

تستجیب لی فقد رهقنی من امری عسر فاسألک أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تجعل لی عسری یسرا»

(۱) که خدای تعالی کارت را تسهیل می‌کند و به تو شرح صدر عطا می‌کند و شهادت

لا إله إلّا اللّٰه

را هنگام مرگ تلقین تو خواهد کرد. ابیّ به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت: این نطفه‌ای که در صلب حبیبم حسین است چیست؟

فرمود: مثل آن نطفه مثل ماه است و آن نطفه تبیین و بیان است، هر که از او پیروی کند هدایت یافته است و هر که او را نشناسد گمراه است، گفت نامش چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علیّ است و دعایش این است:

«یا دائم یا دیموم یا حیّ یا قیّوم یا کاشف الغمّ و یا فارج الهمّ و یا باعث الرّسل و یا صادق الوعد»

کسی که این دعا را بخواند خدای تعالی او را با علیّ بن الحسین محشور فرماید و به بهشت رهبریش کند.

ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا او وصیّ یا خلیفه‌ای دارد؟ فرمود: آری، برای او مواریث آسمانها و زمین است، گوید: ای رسول خدا! معنی مواریث آسمانها و زمین چیست؟ فرمود: قضاء به حقّ و حکم با دیانت و تعبیر خواب و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۰۱

بیان چیزهایی که خواهد بود، (۱) گفت: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمّد است و ملائکه آسمان با او الفت دارند و در دعایش می‌گوید:

«اللّهمّ إن كان لی عندك رضوان و ودّ فاغفر لی و لمن تبعنی من إخوانی و شیعتی و طيّب ما فی صلبی يا ارحم الرّاحمين»

و خداوند در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه‌ای قرار داد و جبرئیل مرا خبر داد که خدای تعالی این نطفه را پاکیزه ساخته و آن را جعفر نامیده و او را هادی و مهدیّ و راضی و مرضیّه قرار داده است، او پروردگارش را می‌خواند و در دعایش می‌گوید:

«یا ديّان غير متوان، يا أرحم الرّاحمين اجعل لشيعتی من النّار وقاء، و لهم عندك رضاء، فاغفر ذنوبهم، و يسّر امورهم، و اقض ديونهم، و استر عوراتهم، وهب لهم الكبائر الّتی بينك و بينهم، يا من لا يخاف الضّيم و لا تأخذه سنة و لا نوم، اجعل لی من كلّ همّ و غمّ فرجا»

و کسی که این دعا را بخواند خداوند او را سپید روی با جعفر بن محمّد محشور ساخته و در بهشت خود جای دهد.

ای ابیّ! خدای تعالی با این نطفه، نطفه زکیّه مبارکه پاکیزه‌ای را ترکیب فرمود و رحمتش را بر آن فرو فرستاد و آن را موسی نامید و امام گردانید. ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا همه آنان یک دیگر را وصف کرده و تناسل کرده و از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۲

یک دیگر ارث می‌برند و بعضی اوصاف بعضی دیگر را بیان می‌کنند؟ (۱) فرمود:

جبرئیل آنها را برای من از جانب ربّ العالمین وصف کرده است، گوید: آیا برای موسی غیر از دعای پدرانش دعائی هست؟ فرمود: آری، او در دعایش می‌گوید:

«يا خالق الخلق، و يا باسط الرّزق، و يا فالق الحبّ [و النّوى]، و يا بارئ النّسم و محيی الموتی و مميت الأحياء، و يا دائم الثّبات، و مخرج النّبات، افعل بی ما أنت أهله»

کسی که این دعا را بخواند خداوند حوائجش را بر آورد و روز قیامت او را با موسی بن جعفر محشور کند، و خداوند در صلب او نطفه پاکیزه زکیّه مرضیه‌ای را ترکیب فرمود و آن را علیّ نامید و خدای تعالی علم و حکمت او را پسندیده است و او را حجّتی برای شیعیانش قرار داده است و در روز قیامت بدو احتجاج کنند و او را دعائی است که آن را می‌خواند:

«اللّهمّ أعطنی الهدى و ثبّتنی عليه، و احشرنی عليه آمنا أمن من لا خوف عليه و لا حزن و لا جزع، إنّك أهل التّقوى و أهل المغفرة»

، و خدای تعالی در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه مرضیه‌ای قرار داد و آن را محمّد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش و وارث علم جدّش می‌باشد او را علامتی روشن و حجّتی ظاهر است، هنگامی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۳

متولّد شود می‌گوید: (۱) «

لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه

» و در دعایش می‌گوید:

«يا من لا شبيه له و لا مثال، أنت اللّه لا إله إلّا أنت و لا خالق إلّا أنت تفنی المخلوقين و تبقی أنت، حلمت عمّن عصاك، و فی المغفرة رضاك»

کسی که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ در روز قیامت شفیعش باشد. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای را ترکیب فرمود نه باغی و نه طاغی، بلکه نیک و مبارک و طیّب و طاهر است و آن را علیّ نامید و لباس سکینه و وقار بر او پوشانید و در او علوم و اسرار و هر چه که مکتوم بود به ودیعه نهاد، هر که او را ملاقات کند و در دلش چیزی باشد او را از آن آگاه کند و از دشمنش بر حذر دارد و در دعایش می‌گوید:

«یا نور یا برهان، یا منیر یا مبین یا ربّ اکفنی شرّ الشّرور و آفات الدّهور، و أسألك النّجاة یوم ینفخ فی الصّور»
کسی که این دعا را بخواند علیّ بن محمّد شفیع او خواهد بود و او را به بهشت رهبری کند. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای ترکیب کرد و آن را حسن بن علیّ نامید و او را نور بلاد و خلیفه زمین و عزّت امّت و هادی و شفیع شیعیان و عذابی برای مخالفان و حجّتی برای دوستان و برهانی برای مأمومانش قرار داد و در دعایش می گوید:
«یا عزیز العزّ فی عزّه، یا عزیزا عزّنی بعزّك و
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۴
ایّدنی بنصرك و أبعد عنّی همزات الشّیاطین و ادفع عنّی بدفعك و امنع عنّی بمنعك و اجعلنی من خیار خلقك یا واحد یا احد یا فرد یا صمد»
(۱) هر که این دعا را بخواند خداوند او را با حسن بن علیّ محشور فرماید و از آتش نجات دهد گر چه مستحقّ آن باشد. و خدای تعالی در صلب حسن نطفه مبارك و پاکیزه و زکیّه و طاهره و مطهّره‌ای ترکیب فرمود که هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت از او گرفته است از آن خشنود است و هر منکری بدان کافر است، و او امامی است تقیّ و نقیّ و نیکوکار و مرضیّ و هادی و مهدیّ و او اوّل و آخر عدالت است، خدای تعالی را تصدیق کند و خداوند نیز سخن او را تأیید فرماید، آنگاه که دلائل و نشانه‌هایش آشکار شود از زمین تهامه ظهور کند و برای او در طالقان گنجهائی است نه از طلا و نقره بلکه از اسبانی تنومند و نیکو و مردانی شناخته شده و نامدار، خدای تعالی برای او از اقصی نقاط بلاد سیصد و سیزده تن به عدد اصحاب بدر گرد آورد و به همراه او صحیفه مختومه‌ای است که در آن شماره اصحابش به نام و نسب و محلّ سکونت و شغل و زبان و کنیه آنان ثبت است، در
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۵
جنگها حمله‌ور و در پیروی از وی کوشانید.
(۱) ابیّ گوید: ای رسول خدا دلایل و نشانه‌هایش چیست؟ فرمود: او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیك شود خود به خود منتشر شده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می کند: ای ولیّ خدا! به در آی و دشمنان خدا را نابود ساز، و او را دو رایت و علامت و نیز شمشیری در غلاف است و چون وقت خروجش نزدیك شود آن شمشیر از غلاف به در آمده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می کند: ای ولیّ خدا! به در آی که دیگر روا نیست از دشمنان خدا دست بداری و او نیز خروج می کند و دشمنان خدا را هر جا که بیند نابود می‌سازد و حدود الهی را اقامه کرده و حکم خدا را جاری می‌سازد، او خروج می کند در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل در سمت چپ اوست و شعیب و صالح جلودار اویند، و به زودی آنچه را که می گویم به یاد خواهید آورد و امرم را به خدای تعالی وامی گذارم اگر چه پس از حینی باشد. ای ابیّ! خوشا به حال کسی که معتقد بدو باشد، خداوند به واسطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمّه آنها را از هلاکت نجات بخشد و بهشت را به رویشان بگشاید، مثل آنان در زمین مثل مشك است که بوی خوشش پراکنده می‌شود و هرگز متغیّر نمی گردد و مثل
ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۶
ایشان مانند مثل ماه منیر است که نورش هرگز خاموش نمی‌شود. (۱) ابیّ گوید: ای رسول خدا! خدای تعالی چگونه حال این ائمّه را بیان فرموده است: فرمود:
خدای تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من فرو فرستاد و نام هر امامی بر مهر او و صفتش در صحیفه اوست. درود خدا بر او و بر همگی ایشان باد.
(۲) ۱۲- از حسین بن علیّ علیهما السّلام روایت است که فرمود: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یك زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام

شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.

(۳) ۱۳- جابر بن عبد اللَّه انصاریّ گوید: بر فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۰۷

مقابل او لوحی بود که اسماء اوصیای از فرزندانش در آن بود، آنها را بر شمردم دوازده تن بودند و آخرین آنها قائم بود، سه تن از آنان محمّد و چهار تن از ایشان علیّ نام داشتند. صلوات خداوند بر همگی آنان باد.

(۱) ۱۴- حسین بن زید بن علیّ از جعفر بن محمّد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اوّل آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام برگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض‌تر و طول و فرع آن عمیق‌تر و پربارتر باشد! و چگونه امّتی هلاک شود که من اوّل ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده‌گانه من که از سعداء و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم آخرینشان باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاک شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی‌باشم.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۰۸

(۱) ۱۵- سلیم بن قیس هلالی گوید: از عبد اللَّه بن جعفر طیّار شنیدم که می‌گفت:

من و حسن و حسین و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن ابی سلمهٔ و اسامهٔ بن زید نزد معاویه بودیم و حدیثی را که ما بین آنها رفته بود یاد می‌کرد و اینکه به معاویهٔ بن- ابی سفیان گفته است که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من از مؤمنان بر خودشان اولی هستم، سپس برادرم علیّ اولای به مؤمنان از خودشان است و آنگاه که شهید شود حسن اولای به مؤمنان از خودشان است، سپس فرزندم حسین اولای به مؤمنان از خودشان است و چون شهید شود، فرزندش علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای علیّ! او را خواهی دید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای حسین او را خواهی دید، سپس دوازده امام را کامل گردانید و نه تن آنها از فرزندان حسین هستند. عبد اللَّه بن جعفر گوید: سپس از حسن و حسین صلوات اللَّه علیهما و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن أبی سلمهٔ و اسامهٔ بن زید گواهی خواستم و آنان نزد معاویه برایم شهادت دادند، سلیم بن قیس گوید: من از سلمان و ابو ذر و مقداد و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۰۹

اسامهٔ بن زید نیز این حدیث را شنیدم و آنها هم گفتند که آن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیده‌اند.

(۱) ۱۶- مسروق گوید: روزی نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر او عرضه می‌داشتیم که جوانی به او گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش نکرده است که چند خلیفه پس از او خواهد بود؟ او گفت: تو نوجوانی و پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است، آری پیامبر ما به ما سفارش کرده است که بعد از او دوازده خلیفه به عدد نقبای بنی اسرائیل خواهد بود.

(۲) ۱۷- قیس بن عبید گوید: ما در حلقه‌ای که عبد اللَّه بن مسعود نیز در آن بود نشسته بودیم و یک اعرابی آمد و گفت: کدام یک از شما عبد اللَّه است؟ عبد اللَّه بن- مسعود گفت: من عبد اللَّه هستم، گفت: آیا پیامبر شما نگفته است که خلفای پس از

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۱۰

او چند نفرند؟ گفت: آری، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنی اسرائیل.

(۱) ۱۸- أبو القاسم بن عتّاب به طرق عدیده از قیس بن عبید روایت کند که ما در مسجد نشسته بودیم و عبد اللَّه بن مسعود نیز با ما بود، آنگاه یک اعرابی آمد و گفت: آیا عبد اللَّه بن مسعود در میان شماست؟ او گفت: آری من عبد اللَّه هستم تو چه می‌خواهی؟ گفت: ای عبد اللَّه آیا پیامبر شما از تعداد خلفا به شما خبر داده است؟ او گفت: سؤالی پرسیدی که از زمانی که به عراق آمده‌ام

کسی آن را نپرسیده است، آری، دوازده خلیفه به تعداد نقباء بنی اسرائیل. ابو عروبه در حدیثش گوید که گفت: آری به عدد نقباء بنی اسرائیل. جریر از اشعث از ابن- مسعود از پیامبر روایت کند که فرمود: خلفاء پس از من دوازده نفر به تعداد نقبای بنی اسرائیل است.

(۲) ۱۹- جابر بن سمره گوید: همراه پیامبر بودم شنیدم می‌فرمود: پس از من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۱

دوازده امیر خواهد بود، آنگاه صوتش را مخفی کرد، به پدرم گفتم: رسول خدا چه چیز را مخفی کرد؟ گفت: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(۱) ۲۰- جابر بن سمره گوید: به همراه پدرم به مسجد آمدیم و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خطبه می‌خواند و شنیدم که می‌فرمود: پس از من دوازده امیر خواهد بود، سپس صدایش را آهسته کرد و من ندانستم که چه می گوید، به پدرم گفتم: چه فرمود: گفت: فرمود: همه آنان از قریش هستند.

(۲) ۲۱- جابر بن سمره گوید: نزد پیامبر بودیم و فرمود: ولایت این امّت را دوازده نفر عهده‌دار خواهند بود، مردم فریاد کشیدند و من نشنیدم چه فرمود، به پدرم که نزدیک‌تر از من به رسول خدا بود گفتم: رسول خدا چه فرمود؟ گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۲

فرمود: همه آنها از قریش هستند و مثل هیچ یک از آنها دیده نشده است.

شیخ صدوق فرماید: من طرق این حدیث را از طریق عبد اللَّه بن مسعود و از طریق جابر بن سمره در کتاب «النّصّ علی الائمّة الاثنی عشر بالامامة» نقل نموده‌ام.

(۱) ۲۲- مکحول گوید که به او گفتند: آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: که پس از من دوازده خلیفه خواهد بود؟ مکحول گوید: آری و لفظ دیگری را هم گفت.

(۲) ۲۳- جابر بن سمره گوید: از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: پس از من دوازده امیر قیام خواهند کرد، آنگاه کلمه‌ای فرمود که من آن را نفهمیدم و از مردم پرسیدم، گفتند: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(۳) ۲۴- جابر گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیوسته کار امّت من روشن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۳

خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه درگذرند و همه آنها از قریش خواهند بود.

(۱) ۲۵- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: در خلافت عثمان علیّ علیه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دیدم و جماعتی هم حدیث می گفتند و به مذاکره علم و فقه مشغول بودند و ما از قریش و شرف و فضل و سوابق و هجرت آنها یاد کردیم و اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلماتی در فضیلت آنها فرموده‌اند همچون «امامان از قریشند» و «مردم پیرو قریشند» و «قریش ائمّه عرب است» و «به قریش دشنام ندهید» و «فرد قریشی دو برابر نیروی دیگران را دارد» و «کسی که قریش را دشمن بدارد خدا او را دشمن می‌دارد» و «کسی که خواری قریش را بخواهد، خداوند او را خوار سازد» و آنها هم از انصار و فضل و سوابق و یاری کردن ایشان یاد کردند و اینکه خدای تعالی در کتابش ایشان را ثنا فرموده و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فضیلتشان را بیان فرموده است و گفتار آن حضرت را در باره سعد ابن عباده و غسیل الملائکه را بازگو کرده و چیزی از فضائل ایشان را فروگزار

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۴

نکردند (۱) تا به غایتی که هر قبیله‌ای گفت: فلانی و فلانی از ماست و قریش گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ماست و جعفر و حمزه و عبیدهٔ بن الحارث و زید بن حارث و ابو بکر و عمر و عثمان و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف از ما هستند. و هیچ یک از پیشگامان دو قبیله نبود جز آنکه نام آنها را بردند و در آن حلقه بیش از دویست مرد حضور داشتند که از جمله آنان علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و سعد بن- أبی وقّاص و عبد الرّحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمّار و مقداد و ابو ذرّ و هاشم ابن عتبهٔ و ابن عمر و حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و محمّد بن أبی بکر و عبد اللَّه بن جعفر بودند. و از انصار أبیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایّوب انصاریّ و ابو الهیثم ابن التّیهان و محمّد بن مسلمهٔ و قیس بن سعد بن عباده و جابر ابن عبد اللَّه و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد اللَّه بن أبی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرّحمن بودند، عبد الرّحمن که در کنار پدرش نشسته بود پسر بچه‌ای زیبا و امرد بود، ابو الحسن بصریّ هم به همراهی پسرش حسن که او هم پسر بچه‌ای امرد و زیبا روی و معتدل القامه بود آمد و من به عبد الرّحمن بن ابی- لیلی و حسن بصریّ می‌نگریستم و نمی‌دانستم که کدام یک از آن دو زیباترند ولی

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۱۵

حسن بزرگتر و بلند قامت‌تر بود (۱) و مردم از صبح تا ظهر در این مذاکرات بودند و عثمان در خانه خود بود و اطّلاعی از این مجلس نداشت و علیّ بن أبی طالب هم ساکت بود و هیچ کلامی نفرمود نه خودش و نه هیچ یک از اهل بیتش.

بعد از آن مردم بدو روی آورده و گفتند: ای ابو الحسن! چرا سخن نمی گویی؟

فرمود: هر دو طایفه فضل خود را بیان کرده و حقّ را گفتند و من ای گروه قریش و ای انصار! از شما می‌پرسم خدای تعالی این فضل را به واسطه چه کسی به شما ارزانی داشته است؟ آیا بخاطر خودتان و فامیل و خاندانتان است یا به واسطه غیر شماست؟ گفتند: این فضل به واسطه محمّد و خاندان او بر ما ارزانی شده و عطا گردیده است، و نه به خاطر خودمان و فامیل و خاندانمان.

فرمود: ای گروه قریش و ای انصار! راست می گویید، آیا ندانستید که هر خیری که در دنیا و آخرت به شما برسد به واسطه ما اهل بیت است، و نه دیگران و اینکه پسر عموی من رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: «من و اهل بیتم چهارده هزار سال قبل از آنکه خدای تعالی آدم علیه السّلام را بیافریند نوری بودیم که در پیشگاه خدای تعالی ساطع بود و چون آدم را آفرید آن نور را در صلب وی نهاد و او را به زمین فرود آورد،

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۱۶

سپس آن را در آن کشتی و در صلب نوح علیه السّلام حمل کرد، (۱) سپس آن را در آتش و در صلب ابراهیم علیه السّلام افکند، سپس همواره خدای تعالی ما را از اصلاب کریمه به ارحام طاهره و از ارحام طاهره به اصلاب کریمه پدران و مادران منتقل کرد و هیچ یک از آنان به سفاح و زنا برخورد نکرد».

آنگاه سابقون و پیشگامان و اهل بدر و احد گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدیم، سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ می‌دانید خدای تعالی در چند آیه قرآن کریم سابق را بر مسبوق تفضیل داده است؟ و آیا می‌دانید هیچ کس از این امّت در امر خدا و رسولش بر من سبقت نجسته است؟

گفتند: به خدا چنین است. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید این آیات در کجا نازل شده است: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ» «۱» و «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» «۲»؟ از پیامبر اکرم از آنها پرسش شد، فرمودند: خدای تعالی آن را در شأن انبیاء و اوصیای آنان نازل فرموده است و من افضل انبیاء و رسولان هستم و وصیّ من علیّ بن أبی طالب افضل اوصیاء است» گفتند: بخدا چنین است.

---

(۱) التوبهٔ: ۱۰۰.

(۲) الواقعة: ۱۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۷

(۱) فرمود: شما را به خدای تعالی سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این آیات کجا نازل شده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» «۱» و آیه «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» «۲» و آیه «وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً» «۳»؟ مردم به رسول خدا گفتند: آیا این آیات خاصّ بعضی از مؤمنان است و یا آنکه عامّ است و شامل همه آنها می‌شود؟ و خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و ولایت را برای آنها تفسیر کند همان گونه که صلاة و زکاة و حجّ آنها را تفسیر کرده است، پس مرا در غدیر خمّ برای مردم منصوب کرد، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاد که سینه‌ام بدان تنگی می‌کرد و گمان می‌کردم که مردم مرا تکذیب کنند بعد از آن مرا ترسانید که یا آن را ابلاغ کنم و یا آنکه مرا عذاب خواهد کرد» سپس امر فرمود و ندا کردند

«الصّلاة جامعة»

آنگاه برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می‌دانید که خدای تعالی مولای من و مولای مؤمنان است و من از خودشان بر آنها اولی هستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود:

---

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) المائدة: ۶۰.

(۳) التوبة: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۸

(۱) ای علیّ برخیز و من برخاستم، فرمود: هر که من مولای او هستم علیّ مولای اوست، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، بعد از آن سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولای او مانند ولایت کیست؟ فرمود:

ولای او مانند ولایت من است، هر که بر او اولی هستم علیّ نیز بر او أولی است و پس از آن خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً» «۱» و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تکبیر گفت و فرمود: «اللَّه اکبر بر تمامت نعمت و کمال نبوّتم و دین خدای عزّ و جلّ و ولایت علیّ پس از من» آنگاه ابو بکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات خاصّ علیّ است؟ فرمود: آری در باره او و اوصیای من تا روز قیامت است، گفتند: ای رسول خدا! آنان را برای ما بیان کن، فرمود: علیّ برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امّتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من است، سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین که یکی پس از دیگری بیایند و قرآن با ایشان است و آنان هم با قرآنند و از قرآن مفارقت نکنند و قرآن هم از آنان جدا نشود تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد

---

(۱) المائدة: ۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۹

شوند. (۱) آنگاه همه آنها گفتند: به خدا چنین است و ما هم همه آنچه را که گفتی شنیده‌ایم و بدان گواهی می‌دهیم و بعضی از آنها گفتند: ما بیشتر آنچه را که گفتی حفظ کرده‌ایم ولی همه آن را حفظ نداریم و اینان که حفظ کرده‌اند اخیار و افاضل ما هستند، علیّ علیه السّلام فرمود: راست می‌گوئید همه مردم در حافظه برابر نیستند، شما را به خدا سوگند می‌دهم هر که این مطالب

را از رسول خدا شنيده و حفظ كرده است برخيزد و بازگويد، زيد بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار بن ياسر- رضى اللَّه عنهم- برخاستند و گفتند: شهادت مى‌دهيم و حافظ كلام رسول خدائيم كه بر منبر ايستاده بود و تو هم در كنار او بودى و مى‌فرمود: اى مردم! خداوند به من فرمان داده است كه براى شما امامتان و عهده‌دار امورتان و وصىّ و خليفه خود را منصوب كنم، كسى را كه خداى تعالى در كتابش طاعت او را واجب ساخته و آن را قرين طاعت خودش و طاعت من قرار داده است، و شما را به ولايت من و ولايت او فرمان داده است و من بخاطر ترس از طعن اهل نفاق و تكذيبشان به خداى تعالى رجوع كردم، امّا پروردگارم مرا ترسانيد كه آن را ابلاغ كنم و إلّا مرا عذاب خواهد كرد، اى مردم! خداى تعالى در كتابش شما را به نماز فرمان داده است و من آن را براى شما تبيين

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۲۰

كردم (۱) و به زكاة و روزه و حجّ فرمان داده است و من آنها را براى شما تبيين كرده و تفسير نمودم، و شما را به ولايت فرمان داده است و من براى شما گواهى مى‌دهم كه آن خاصّ اين مرد است- و دستش را بر شانه علىّ بن أبى طالب نهاد- سپس به دنبال او ولايت از آن دو پسر اوست. سپس به دنبال آنان از آن فرزندان ايشان است كه از قرآن مفارقت نمى‌كنند و قرآن نيز از آنان مفارقت ندارد تا آنكه در حوض كوثر بر من درآيند. اى مردم! مفزع و امام و دليل و هادى شما را پس از خود بيان كردم و او برادرم علىّ بن أبى طالب است و جايگاه او در ميان شما مانند جايگاه من است، پس در امور دين خود از او تقليد كنيد و در جميع امورتان از او اطاعت نماييد كه هر چه خداى تعالى به من آموخته و حكمت پروردگار نزد اوست، از او و از اوصياى پس از او پرسش كنيد و بياموزيد و به آنان تعليم ندهيد و بر آنان پيشى نگيريد و از ايشان باز نمانيد كه ايشان همراه حقّند و حقّ نيز همراه ايشان است و از حقّ جدا نشوند و حقّ نيز از آنان زايل نشود». و سپس نشستند.

سليم گويد: سپس علىّ عليه السّلام فرمود: اى مردم! آيا مى‌دانيد كه خداى تعالى در كتابش فرموده است: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۲۱

تَطْهِيراً» «۱» (۱) و من و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسين را گرد آورد و كسايى بر روى ما افكند و فرمود: بار الها! اينان اهل بيت و گوشت تن من هستند، آنچه كه ايشان را بدرد آورد مرا به درد مى‌آورد و آنچه كه ايشان را مجروح سازد مرا مجروح ساخته است، پس پليدى را از ايشان بردار و آنان را پاكيزه ساز. امّ سلمه گفت: يا رسول اللَّه! آيا من نيز از ايشان هستم؟ فرمود: تو بر خيرى، امّا اين آيه در شأن من و برادرم علىّ و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسين و نه تن از فرزندان فرزندم حسين نازل شده است و هيچ كس غير ما در آن مشاركت ندارد. همه گفتند: گواهى مى‌دهيم كه امّ سلمه به ما نيز چنين گفت و از رسول- خدا عليه السّلام هم پرسش كرديم و او نيز حديث امّ سلمه را براى ما باز گفت.

سپس علىّ عليه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند مى‌دهم آيا مى‌دانيد كه وقتى اين آيه نازل شد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» «۲» سلمان پرسيد:

اى رسول خدا! آيا اين آيه عام است و يا خاصّ؟ فرمود: امّا مأموران كه در اين آيه به آنها فرمان داده شده است عامّه مؤمنان هستند، امّا صادقان آن در خصوص برادرم علىّ و اوصياى پس از او تا روز قيامت است» گفتند: به خدا

---

(۱) الاحزاب: ۳۳.

(۲) التوبة: ۱۱۹.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۲۲

چنین است. (۱) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که من به رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوک گفتم: چرا مرا با کودکان و زنان بر جای گذاشتی؟

فرمود: سامان مدینه به من یا به توست و نسبت تو به من مانند جایگاه هارون به موسی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست. گفتند: به خدا چنین است، گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید خدای تعالی در سوره حجّ این آیات را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- تا پایان سوره-» «۱» و سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند که تو بر آنان گواهی و آنان بر مردم گواهند، کسانی که خداوند ایشان را برگزیده و بر ایشان در دین حرج و سختی ننهاده و بر ملّت پدرتان ابراهیم هستند؟ فرمود: مقصود از آن سیزده تن به خصوص است، و نه همه امّت، سلمان گوید: یا رسول اللَّه! آنها را برایم بیان بفرمائید، فرمود: من و برادرم علیّ و یازده تن از فرزندانم. گفتند: به خدا چنین است.

علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا رسول خدا در آخرین خطبه خود نفرمود: «
أیّها النّاس إنّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللَّه و عترتی- أهل

---

(۱) یعنی: «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ- إلی- وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۳

بیتی- فتمسّکوا بهما لئلّا تضلّوا فإنّ اللّطیف الخبیر أخبرنی و عهد إلیّ أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض

». (۱) و عمر بن خطّاب خشم آلود برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیت شما؟ فرمود: خیر، و لکن مقصود اولیای من است که اوّل آنان برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در میان امّتم و ولیّ مؤمنان پس از من است و پس از او فرزندم حسن و پس از او فرزندم حسین و پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ایشان گواهان خدا در زمین و حجّتهای او بر خلقش و خازنان علم او و معدنهای حکمت او هستند، کسی که از ایشان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و کسی که نافرمانی ایشان کند نافرمانی خدای تعالی را کرده است. همه گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا چنین فرموده است. سپس این سؤالهای علیّ علیه السّلام طولانی شد و در همه آنها مردم را به خدا سوگند می‌داد و از آن پرسش می‌کرد تا آنکه به پایان مناقبش و آنچه که رسول خدا فرموده بود رسید و آنها همه را تصدیق کردند و به حقّ بودن آن گواهی دادند.

(۲) ۲۶- مسروق گوید: از عبد اللَّه پرسیدم آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به تو خبر داده است

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۴

که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: آری دوازده خلیفه که همه از قریشند.

(۱) ۲۷- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجّتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اوّل آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن- أبی طالب، گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.

(۲) ۲۸- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: من

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۲۵

و عليّ و حسن و حسين و نه تن از فرزندان حسين پاكان و معصومانيم.

(۱) ۲۹- عبد اللَّه بن عبّاس گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من سيّد النّبيّين هستم، و عليّ بن أبى طالب سيّد الوصيّين، و اوصياى پس از من دوازده نفرند كه اوّل ايشان عليّ بن أبى طالب و آخر ايشان قائم عليه السّلام است.

(۲) ۳۰- امام جواد از پدرش از پدران بزرگوارشان از امير المؤمنين صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كند كه گفت: از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه به اصحابشان مى‌فرمود: به شب قدر ايمان بياوريد كه آن شب براى عليّ بن أبى طالب و فرزندان يازده‌گانه پس از اوست.

(۳) ۳۱- معروف خرّبوذ گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌گفت: رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بيت من در اين امّت مثل ستارگان آسمان است،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۲۶

هر گاه ستاره‌اى غايب شود ستاره‌اى ديگر ظاهر گردد.

(۱) ۳۲- امام صادق از پدران بزرگوارش عليهم السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: خداى تعالى از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختيار كرد و از ميان همه انبياء مرا اختيار نمود و از ميان خاندان من عليّ را برگزيد و او را بر همه اوصياء برترى داد و از خاندان عليّ حسن و حسين را برگزيد و از خاندان حسين اوصياى از فرزندان او را انتخاب كرد و آنان از قرآن كريم تحريف غالين و نسبت نارواى مبطلين و تأويل مضلّين را دفع مى‌كنند و نهمين آنان قائم ايشان است و او ظاهر و باطن ايشان است.

(۲) ۳۳- از عليّ عليه السّلام روايت است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: امامان دوازده تن هستند و همه از اهل بيت من مى‌باشند خداى تعالى فهم و علم و حكمت مرا به آنان اعطا فرموده و ايشان را از طينت من آفريده است، پس واى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۲۷

بر كسانى كه پس از من بر آنان تكبّر كنند و پيوند مرا در ميان ايشان قطع كنند، آنها را چه مى‌شود؟ خدا شفاعت مرا شامل حالشان نگرداند! (۱) ۳۴- از حسين بن عليّ عليه السّلام روايت است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود:

چگونه امّتى هلاك شود كه من و عليّ و يازده تن از فرزندانم كه صاحب آيات و بيناتيم اوّل آن امّتيم و مسيح فرزند مريم آخر آن است؟ آرى در اين بين كسى هلاك مى‌شود كه من از او نيستم و او هم از من نيست.

(۲) ۳۵- از عليّ عليه السّلام روايت است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: ائمّه پس از من دوازده تن هستند كه اوّل ايشان تويى اى عليّ! و آخر آنها قائمى است كه خداى تعالى بر دستهاى او مشارق و مغارب زمين را فتح كند.

(۳) ۳۶- از ابن عبّاس روايت است كه گفت: از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۲۸

مى‌فرمود: خداى تعالى را فرشته‌اى است كه دردائيل نام دارد و او را شانزده هزار بال است و ما بين هر دو بالش هوائى است كه آن هوا به اندازه آسمان تا زمين است، يك روز با خود مى‌گفت: آيا فوق پروردگار ما جلّ جلاله چيزى هست؟

خداى تعالى گفتار او را دانست و بالهاى او را دو برابر كرد و او داراى سى و دو هزار بال گرديد، سپس خداى تعالى به او وحى كرد كه پرواز كن و او به اندازه پنجاه سال پرواز كرد و به سر يكى از ستونهاى عرش هم نرسيد و چون خداى تعالى دانست كه او به رنج در افتاده است، بدو وحى كرد كه اى فرشته به جايگاه خود بازگرد كه من عظيم و برتر از هر عظيمى هستم و برتر از من چيزى نيست و مكانى ندارم و خداوند بالهاى او را گرفت و مقامش را در ميان صفوف ملائكه زايل ساخت.

و چون حسین بن علیّ علیهما السّلام پنجشنبه شب و در لیله جمعه به دنیا آمد، خدای تعالی به مالک که همان خازن دوزخ باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد زاده شده است آتش را بر اهلش خاموش سازد و به رضوان که همان خازن بهشت باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد در دنیا زاده شده است بهشت را آذین بندد و معطّر سازد (۱) و خدای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۹

تعالی به حور العین وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که در دنیا برای محمّد زاده شده است خود را آرایش کنند و به دیدار یک دگر بروند و خدای تعالی به ملائکه فرمان داد که به خاطر مولودی که برای محمّد در سرای دنیا زاده شده است به صفّ ایستاده و خدا را تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر گویند.

و خدای تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرمود که به همراه هزار فوج- که هر فوج یک میلیون فرشته است- بر اسبهای ابلق که بر آنها زین و لگام و آراسته به قباب درّ و یاقوت باشند و به همراهی ملائکه‌ای که به آنها روحانیّون می گویند و در دستانشان طبق‌های نور است، بر پیامبر اکرم محمّد فرود آیند و قدم نورسیده را بدو تهنیت گویند، و بدو خبر داد که ای جبرئیل! من نام او را حسین نهادم، او را تهنیت و تعزیت گوی و به او بگو: ای محمّد! او را شرار امّت تو که بر بدترین جنبندگان سوارند خواهند کشت، وای بر آن قاتل و وای بر سوق دهنده و رهبر کشنده حسین، من از او بیزارم و او نیز از من بیزار است، زیرا در روز قیامت هیچ کس گنهکارتر از او نیست، در روز قیامت قاتل حسین به همراه مشرکان به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۰

آتش در آیند و اشتیاق آتش به کشنده حسین بیشتر از اشتیاق مطیع خداوند به بهشت است.

(۱) فرمود: در این میان که جبرئیل به آسمان زمین فرود آمد به دردائیل گذر کرد و دردائیل بدو گفت: ای جبرئیل! این چه شبی در آسمان است آیا بر اهل دنیا قیامت واقع شده است؟ گفت: خیر، و لکن برای محمّد در دنیا مولودی زاده شده است و خدای تعالی مرا فرستاده است که بدین سبب به او تهنیت گویم، فرشته گفت: ای جبرئیل! تو را به خدایی که ما را آفرید سوگند می‌دهم هنگامی که بر محمّد فرود آمدی سلام مرا بدو برسانی و به او بگویی به حقّ این مولود از پروردگارت بخواهد که از من خشنود گردد و بالها و مقام مرا در میان ملائکه به من باز گرداند، جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرود آمد و همان گونه که خدای تعالی فرموده بود بدو تهنیت و تعزیت گفت، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا امّت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری ای محمّد، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنها از امّت من نیستند و من از آنها بیزارم و خدای تعالی از آنها بیزار است، جبرئیل گفت: ای محمّد! من هم از ایشان بیزارم. بعد از آن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه علیها السّلام وارد شد و بر او تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه علیها السّلام گریست و گفت: ای کاش او را به دنیا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۱

نیاورده بودم، قاتل حسین در آتش است، (۱) پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! من بدان گواهی می‌دهم و لیکن او کشته نشود تا امامی از او بر جای ماند که امامان هادی پس از او و از ذریّه او باشند، سپس فرمود: امامان پس از من اینان هستند:

علیّ الهادی و حسن المهتدی و حسین النّاصر و علیّ بن الحسین المنصور و محمّد بن- علیّ الشافع و جعفر بن محمّد النفّاع و موسی بن جعفر الأمین و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد بن علیّ الفعّال و علیّ بن محمّد المؤتمن و حسن بن علیّ العلّام و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند القائم علیه السّلام.

آنگاه فاطمه علیها السّلام از گریه باز ایستاد و جبرئیل علیه السّلام داستان آن فرشته و گرفتاری او را به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باز گفت.

ابن عبّاس می گوید: پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حسین علیه السّلام را در حالی که در میان پارچه‌ای پشمی پیچیده شده بود در دست گرفت و آن را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! به حقّ این مولود، نه بلکه به حقّ تو بر او و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین فرزند علیّ و فاطمه در پیشگاه تو قدر و منزلتی است از دردائیل خشنود شو و بالها و مقام او را در میان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۲

صفوف ملائکه به وی برگردان! (۱) و خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و آن فرشته را مشمول مغفرت خود قرار داد و بالهای او را به وی برگردانیده و او را در میان صفوف ملائکه قرار داد، و در بهشت آن فرشته به عنوان مولی و بنده حسین فرزند علیّ و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شناخته می‌شود.

(۲) ۳۷- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل نشد جز آنکه آن را بر من إقراء و املا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را به من آموخت و از خدای تعالی خواست که فهم و حفظ آن را به من تعلیم دهد و هیچ آیه‌ای از کتاب خدا را فراموش نکردم و هیچ علمی را که بر من املاـ فرمود و من آن را نوشتم از یاد نبردم و هر چه که خدای تعالی به او آموخته بود از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه که بوده و خواهد بود از طاعت و معصیت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۳

همه را به من آموخت (۱) و من آن را حفظ نمودم و حتّی یک حرف آن را فراموش نکردم، سپس دست خود را بر سینه‌ام نهاد و از خدای تعالی خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور آکنده سازد، چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را هم که ننوشتم از من فوت نشد، گفتم: ای رسول خدا! آیا می‌ترسی که در آینده فراموش کنم؟ فرمود: بر تو از نسیان و نادانی نمی‌هراسم در حالی که پروردگارم به من خبر داده است که دعای مرا در حقّ تو و شریکانت که پس از تو خواهند بود اجابت کرده است، گفتم: ای رسول خدا! شریکان من که پس از من خواهند بود چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خدای تعالی آنان را قرین خود و من ساخته و فرموده است: «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ». گفتم: ای رسول خدا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان اوصیای من هستند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند، همه آنان هادی و مهتدی هستند، هر که آنان را فرو گذارد بدیشان ضرر نرساند، ایشان با قرآن هستند و قرآن نیز با آنان و از ایشان مفارقت نکند آنان نیز از قرآن جدا نشوند، به واسطه آنان امّتم یاری شوند و باران بر آنها ببارد و بلا از ایشان دفع گردد و دعایشان مستجاب گردد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۴

(۱) گفتم: ای رسول خدا! نامشان را برایم بازگو، فرمود: این فرزندم- و دست بر سر حسن گذاشت- سپس این فرزندم- و دستش را بر سر حسین نهاد- سپس او که بدو علیّ می گویند و در حیات تو متولّد می‌شود و سلام مرا به او برسان سپس آنان را تا دوازده کامل گردانید، گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد! نام ایشان را یکان یکان برایم بازگو، همه را یکان یکان برایم نام برد.

و- به خدا سوگند ای اخا بنی هلال- فرمود: مهدیّ این امّتم در میان ایشان محمّدی است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به خدا سوگند من کسانی را که در میان رکن و مقام با او بیعت کنند می‌شناسم و اسامی پدران و قبائلشان را نیز می‌دانم.

باب ۲۵ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السّلام

(۲) ۱- جابر بن عبد اللَّه انصاری از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: مهدی از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۵

فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلق و خلق شبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است که امّتها در آن گمراه شوند، سپس مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۱) ۲- امام باقر علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کرده و در غیبت و پیش از قیامش پیرو او باشد، دوستانش را دوست بدارد و با دشمنانش دشمن باشد، چنین کسی در روز قیامت از رفقا و دوستان من و گرامی‌ترین امّت من خواهد بود.

(۲) ۳- امام صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشمنان ایشان براءت جسته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی‌ترین امّت من هستند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۶

(۱) ۴- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است. از نظر خلق و خلق شبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است تا به غایتی که مردم از ادیانشان گمراه شوند، آنگاه مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۲) ۵- امام باقر از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است برای او غیبت و حیرتی خواهد بود که مردم در آن گمراه شوند. او ذخیره پیامبران علیهم السّلام را خواهد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۷

(۱) ۶- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: برترین عبادت انتظار فرج است.

(۲) ۷- ابن عبّاس از رسول خدا صلوات اللَّه علیه روایت کند که فرمود: علیّ بن- أبی طالب پس از من امام امّت و خلیفه من بر آنها خواهد بود و قائم منتظری که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد از فرزندان اوست و قسم به خدایی که مرا بشیر و نذیر مبعوث فرمود کسانی که در دوران غیبتش بر اعتقاد بدو ثابت باشند از کبریت احمر کمیاب‌ترند، آنگاه جابر بن- عبد اللَّه انصاریّ برخاست و پیش آمد و گفت: آیا قائمی که از فرزندان توست غیبت دارد؟ فرمود: به خدا چنین است تا در آن غیبت مؤمنان باز شناخته شده و کافران نابود شوند، ای جابر! این امر از امور الهی و سرّی از اسرار ربوبی و مستور از بندگان خدا است، مبادا در آن شکّ کنی که شکّ در امر خدای تعالی کفر است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۸

(۱) ۸- امام صادق از پدران بزرگوارشان از علیّ بن أبی طالب صلوات اللَّه علیهم اجمعین- در ضمن حدیثی طولانی که وصیّت پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را ذکر می‌کند- چنین روایت کرده است که رسول خدا به علیّ فرمود: ای علیّ! بدان که شگفت‌انگیزترین مردم از جهت ایمان و عظیم‌ترین آنها از روی یقین، مردمی هستند که در آخر الزّمان خواهند بود پیامبر را ندیده‌اند و از امام نیز محجوبند، امّا به سوادی که بر بیاضی رقم خورده است ایمان دارند.

باب ۲۶ اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از غیبت امام دوازدهم علیه السّلام

(۲) ۱- اصبغ بن نباته گويد: بر امير المؤمنين عليه السّلام وارد شدم و ديدم در انديشه فرو

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۳۹

رفته و با انگشت بر زمين خطّ مى‌كشد، گفتم اى امير المؤمنين چرا شما را انديشناك مى‌بينم و چرا بر زمين خط مى‌كشيد؟ آيا به زمين و خلافت در آن رغبتى داريد؟ فرمود: لا و اللَّه، نه به آن و نه به دنيا هيچ روزى رغبتى نداشته‌ام و ليكن در مولودى انديشه مى‌كنم كه از سلاله من و يازدهمين فرزند من است او مهدىّ است و زمين را پر از عدل و داد مى‌سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد، او را غيبت و حيرتى است كه اقوامى در آن گمراه شده و اقوامى ديگر در آن هدايت يابند. گفتم: اى امير المؤمنين! چنين چيزى واقع خواهد شد؟

فرمود: آرى، همان گونه كه او آفريده شده داراى غيبت نيز خواهد بود، تو از كجا اين امر را مى‌دانى؟ اى اصبغ! آنها بهترين اين امّت به همراه نيكان اين عترت خواهند بود، گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: سپس خداوند هر چه بخواهد كند كه او را ارادت و غايات و نهاياتى است.

(۱) ۲- و به طرق عديده از كميل بن زياد نخعىّ روايت است كه گفت:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۰

امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به خارج كوفه برد چون به صحرا رسيد نفس عميقى كشيد و فرمود: اى كميل! اين دلها ظرفهايى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست، پس آنچه را كه برايت مى‌گويم حفظ كن:

مردم سه گونه‌اند: عالم ربّانى و متعلّمى كه بر طريق نجات است و پشه‌هايى حقير كه پيروان هر بانگى هستند و به هر طرف كه باد بوزد متمايل مى‌شوند آنها به نور

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۱

علم استضائه نكنند و به ركنى استوار پناهنده نشوند، (۱) اى كميل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست امّا تو بايد حافظ مال باشى و مال را بخشش مى‌كاهد امّا علم به واسطه انفاق فزونى مى‌يابد، اى كميل! دوستى دانش دينى است كه بايد بدان متديّن بود، انسان به وسيله آن در دوران حيات خود طاعت خداى تعالى را كسب مى‌كند و پس از وفات نام نيك و ذكر جميل به دست مى‌آورد در حالى كه احسان مالى با زوال مال از بين مى‌رود، اى كميل! گرد آورندگان مال در دوران زندگانى مرده‌اند، امّا دانشمندان مادام كه روزگار برقرار است باقى هستند جسمهاى ايشان مفقود گردد امّا صورتهاى آنان در دلها موجود است، هاى كه اينجا علوم بسيارى است- و با دست به سينه خود اشاره فرمودند- اگر به كسانى كه بتوانند آن را حمل كنند برخورد كنم، آرى رسيده‌ام به كسى كه سريع الفهم است امّا بر او ايمن نيستم، كسى كه ابزار دين را براى دنيا استعمال مى‌كند و به حجّتهاى الهى عليه خلقش استظهار مى‌جويد و نعمتهاى پروردگار را عليه اولياى او بكار مى‌بندد تا ضعيفان او را دوست گيرند و از ولىّ حقّ اعراض كنند، يا آنكه مطيع حاملان علم را ملاقات مى‌كنم امّا كسى را كه بصيرتى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۲

در اطراف و جوانبش نيست (۱) و شعله شكّ با اوّلين عارضه شبهه در قلبش فروزان مى‌شود، آگاه باش كه نه آن سريع الفهم و نه اين بى‌بصيرت هيچ كدام صلاحيّت حمل علم مرا ندارند، يا آنكه كسى را ملاقات مى‌كنم كه حريص به لذّات دنياست و آسان به شهوات كشيده مى‌شود، يا ديگرى را مى‌بينم كه حريص به گردآورى و ذخيره مال دنياست، اين هر دو كس به هيچ وجه از رعايت‌كنندگان دين نيستند و شبيه‌ترين موجودات به آنها چهارپايان چراكننده هستند، در چنين شرايطى است كه علم با مرگ حاملان آن نابود مى‌شود.

آری ای خـدای من! زمین از قیام‌کننـده به حجّت الهی خالی نمی‌ماند که او یا ظاهر و مشـهور است و یا ترسان و مسـتور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و این چقدر است و آنان کجا هستند؟ به خدا سوگند که آنان به لحاظ عدد کم‌اند، امّا به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسطه ایشانست که خداوند حجّتها و بیّنات خود را حفظ می‌کند تا آنکه آنها را به نظیران بی‌مثال خود بسپارند و آنان را در دلهای آنها برویانند، علمی که بر طبق حقایق امور است بر آنان به یکباره وارد می‌شود و با روح یقین مباشرت می‌کنند و آنچه را که نـاز پروردگان سـخت می‌شـمارند بر آنان نرم و ملایم است و به آنچه نادانان از آن استیحاش دارنـد مأنوس هسـتند و با بدنهایی که ارواحشان متعلّق به محلّهای اعلی است در

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۴۳

دنیا زنـدگی می‌کنند، (۱) ای کمیـل! آنـان خلفـای الهی در زمین و دعوت‌گران به دین او هسـتند، آه که چه شوقی به دیـدار ایشان دارم و از خدای تعالی برای خود و آنها استغفار می‌کنم.

و در روایت عبد الرّحمن بن جندب در پایان این کلام آمده است: ای کمیل! هر وقت خواستی برگرد.

و ابو احمد قاسم بن محمّد بن احمد سـراج همدانیّ در همدان این حدیث را برای من به سـند خود از عبد الرّحمن بن جندب فزاری از کمیـل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّـلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورسـتان کوفه بیرون رفـتیم و چون به صـحرا در آمـد نشـست و سـپس فرمود: ای کمیـل بن زیـاد! آنچه را که برایت می‌گویم حفـظ کن: این دلها ظروفی هسـتند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، و دنباله کلام بماننـد حـدیث مـذکور در فوق است، جز آنکه در آن فرموده است: آری ای خـدای من! زمین از قیام‌کننـده به حجّت الهی خـالی نمی‌مانـد تـا حجّتهـا و بیّنـات الهی باطـل نشود و در آن نفرموده است: «ظاهر مشهور أو خاف مغمور» و در پایان آن فرموده است:

«إذا شئت

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۴۴

فقم»

اگر خواستی برخیز.

(۱) و مـا را به این حـدیث، حاکم ابو محمّـد بکر بن علیّ بن محمّـد بن فضل حنفیّ شاشـیّ به سـند خود از کمیل بن زیاد چنین خبر داده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّـلام دسـتم را گرفت و به ناحیه گورسـتان کوفه برد و وقتی به صـحرا در آمـد نشـست و نفس عمیقی کشـید و آنگاه فرمود: ای کمیل! آنچه برایت می‌گویم حفظ کن، این دلها ظروفی هسـتند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، مردم سه دسـته هستند: عالم ربّانی و متعلّم بر سبیل نجات و پشه‌های بی‌مقدار که پیروان هر بانگی هستند. و همه حدیث را با طول و تفصیل آن تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن علیّ بن عبـد اللّه بن احمـد اسواریّ در ایلاـق این حـدیث را بـا سـند خود برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و چون به صحرا در آمد نشست،

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۴۵

آنگاه نفس عمیقی کشید (۱) و فرمود: ای کمیل بن زیاد! این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست. و همه حدیث را تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن احمد بن محمّد بن صقر صائغ عدل نیز تمامی این حدیث را با سند خود برای من روایت کرده است.

و حاکم ابو محمّد بکر بن علیّ بن محمّد بن فضل حنفیّ شاشیّ با سندی دیگر این حدیث را برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علی ابن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و از کوفه خارج شدیم و به گورستان رسیدیم.

و حديث را ذكر كرده و در آن مى‌گويد: آرى اى خداوند! زمين از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌ماند كه يا ظاهر و مشهور است و يا باطن و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود و در آخر آن مى‌گويد: هر گاه خواستى باز گرد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۶

(۱) و پدرم علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه قمّى- رضى اللّه عنه- به سند خود اين حديث را از كميل بن زياد نقل كرده و در ضمن آن آمده است: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده به حجّت خالى نگذارى و او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود.

و محمّد بن علىّ ما جيلويه- رضى اللّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كند كه امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن كلامى طولانى فرمود: بار الها! زمين از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود. و در پايانش فرمود: اگر خواستى برگرد.

و جعفر بن محمّد بن مسرور- رضى اللّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كرده است كه گفت: از علىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۷

به حجّت خالى نمى‌گذارى كه او يا ظاهر است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود.

(۱) و محمّد بن موسى بن متوكّل- رضى اللّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كند كه امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن كلامى طولانى فرمود: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌گذارى كه او يا ظاهر است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود. و براى اين حديث طرق كثيره‌اى وجود دارد.

(۲) ۳- ابو الطّفيل عامر بن واثله گويد: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابو بكر بوديم سپس نزد عمر بن خطّاب گرد آمديم و با او بيعت كرديم و ايّامى چند نزد او به مسجد آمد و شد مى‌كرديم تا آنكه او را امير المؤمنين ناميدند يك روز كه نزد وى نشسته بوديم يكى از يهوديان مدينه كه به عقيده آنها از نسل هارون برادر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۸

موسى بود آمد و مقابل عمر ايستاد (۱) و گفت: اى امير المؤمنين! كدام يك از شما به علوم پيامبرتان و كتاب پروردگارتان داناتريد تا سؤالات خود را از او بپرسم؟

راوى گويد: عمر به علىّ بن أبى طالب عليه السّلام اشاره كرد، يهودى گفت: اى علىّ! تو چنين هستى؟ فرمود: آرى، هر چه مى‌خواهى بپرس، گفت: من سه سؤال و سه سؤال و يك سؤال دارم، علىّ عليه السّلام فرمود: چرا نمى‌گويى كه هفت سؤال دارم؟ يهودى گفت: من ابتدا از سه چيز پرسش مى‌كنم اگر پاسخ صحيح دادى از سه چيز ديگر پرسش مى‌كنم و اگر آنها را نيز پاسخ صحيح دادى از آن يكى مى‌پرسم، و اگر در آن سه پرسش اوّل خطا كردى ديگر پرسشى ندارم. علىّ عليه السّلام فرمود: تو از كجا مى‌دانى كه پاسخ درست است يا خطا؟ راوى گويد: يهودى دست به گريبان خود برد و كتاب عتيقى را از آن بيرون آورد و گفت: اين كتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده‌ام، املاى موسى بن عمران و خطّ هارون است و خصالى كه مى‌خواهم از آن پرسش كنم در آن ثبت است. علىّ عليه السّلام فرمود: به شرط آنكه حقّ من بر تو آن باشد كه اگر پاسخ سؤالهاى تو را درست بگويم مسلمان شوى يهودى گفت: به خدا سوگند كه اگر پاسخ سؤالهاى مرا دادى السّاعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علىّ عليه السّلام فرمود: بپرس! گفت: اوّلين سنگى كه بر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۹

زمين نهاده شد و اوّلين درختى كه بر سطح زمين روئيد و اوّلين چشمه‌اى كه از زمين جوشيد چه بود؟ (۱) علىّ عليه السّلام فرمود:

ای یهودی! امّا اوّلین سنگی که بر زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می گویند، بلکه آن حجر الأسود است که آدم علیه السّلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده است، و آن را در رکن بیت اللَّه قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می‌بوسند و به وسیله آن میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می‌نمایند، یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می گویند بلکه آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختهای خرما عجوه است. یهودی گفت خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۰

است و دروغ می گویند، (۱) بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمک را فراموش کرد «۱» و چون آب چشمه به آن ماهی رسید زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امّت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمّد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! برای این امّت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین ضرری به آنان نمی‌رساند یهودی گفت:

خدا را گواه می گیرم که درست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و منزل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمّه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: آن یک سؤال را هم

---

(۱) راجع تفسیر قوله تعالی: «انی نسیت الحوت». الکهف/ ۶۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۱

بپرس، (۱) گفت: وصیّ محمّد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می کند و آیا می‌میرد و یا آنکه کشته می‌شود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می کند و این از آن او رنگین شود- و اشاره به محاسن و سر مبارك خود فرمودند- راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت:

شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز اللَّه نیست و شهادت می‌دهم که محمّد رسول اوست و تو وصیّ رسول خدایی.

(۲) ۴- امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خدای تعالی چهار چیز را در چهار چیز مخفی ساخته است، رضای خود را در طاعتش نهان ساخته است و مبادا چیزی از طاعتش را کوچک شمارید که بسا آن طاعت موافق رضای او باشد و تو ندانی، و خشم خود را در معصیتش نهان ساخته است، و مبادا چیزی از معصیتش را کوچک شمارید که بسا آن معصیت موافق با خشم او باشد و تو ندانی، و اجابت خود را در دعایش نهان ساخته است و مبادا چیزی از دعایش را کوچک شمارید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۲

که بسا آن دعا موافق با اجابت او باشد و تو ندانی، و ولیّ خود را در میان عبادش نهان ساخته است و مبادا که بنده‌ای از بندگانش را کوچک شمارید که بسا آن بنده، ولیّ او باشد و تو ندانی.

(۱) ۵- إبراهیم مدینی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از مرگ ابو بکر چون مردم با عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد به نزد او آمد و بر وی سلام کرد و مردم هم در اطراف او بودند، آنگاه گفت: ای امیر المؤمنین! دانشمندترین شما به خدا و رسول و کتاب و سنّتش کیست؟ مرا به او راهنمایی کنید. عمر با دست به علیّ علیه السّلام اشاره کرد و گفت: این مرد، یهودی روی به جانب علیّ کرد و پرسید: آیا تو چنین هستی؟ فرمود: آری، گفت: من از سه چیز و سه چیز و یک چیز از شما پرسش می‌کنم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس چرا نگفتی از هفت چیز پرسش می‌کنم؟ یهودی گفت: نه، من از سه چیز پرسش می‌کنم، اگر پاسخ آنها را درست گفتی از سه مسأله بعدی پرسش می‌کنم و اگر پاسخ

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۳

درست نگفتی دیگر نمی‌پرسم، (۱) امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه فرمود: بگو تا بدانم اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا می‌فهمی که درست است؟- آن جوان از علما و احبار یهود بود و می‌پنداشتند که او از فرزندان هارون بن عمران برادر موسی علیه السّلام است- گفت: آری، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست سوگند می‌دهم، اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا مسلمان می‌شوی و یهودیّت را فرو می‌گذاری؟ یهودی سوگند یاد کرد و گفت:

من طالبم و اسلام را می‌جویم. فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس تا آگاه شوی.

گفت: اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: امّا سؤال تو از اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن زیتون است و دروغ می‌گویند و جز این نیست که آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام به همراه خود از بهشت فرود آورد و در زمین کاشت و اصل همه نخلها از آن است، امّا آن سخن تو که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۴

و دروغ می‌گویند، (۱) آن چشمه زندگانی است که موسی و آن جوانی که همراه او بود به آن رسیدند و ماهی آغشته به نمک را در آن شست و زنده شد و هیچ مرده‌ای نیست که آن آب بدو رسد مگر آنکه زنده شود و خضر پیشگام ذو القرنین در جستجوی چشمه حیات بود و آن را یافت و از آن نوشید و ذو القرنین آن را نیافت. امّا سخن تو که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است، امّا دروغ می‌گویند جز این نیست که آن حجر الأسود است آدم علیه السّلام آن را از بهشت آورد و آن را در رکن بیت قرار داد و مردم آن را استلام می‌کنند، و از برف سفیدتر بود و در اثر گناهان بنی آدم سیاه گردید.

گفت: این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدی‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند؟ و جایگاه محمّد در کجای بهشت است؟

و از امّتش چه کسانی با او در بهشتند؟ فرمود: امّا اینکه گفتی این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدیّ‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند، این امّت را دوازده امام است که همگی آنها هادی و مهدیّ هستند و خذلان فروگذاران به آنها ضرری نرساند.

امّا اینکه گفتی: جایگاه محمّد در کجای بهشت است، جایگاه او در شریفترین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۵

و بهترین جای بهشت یعنی جنّت عدن است؛ (۱) و اینکه گفتی: از امّتش چه کسانی با او در بهشتند، آنان ائمّه دوازده‌گانه بر هدایت هستند. آن جوان گفت: راست گفتی به خدای لا إله إلّا هو که آنچه گفتی نزد من به صورت مکتوب با املای موسی و خطّ

هارون موجود است. و پرسید: وصیّ محمّد پس از او چند سال زنده خواهد ماند و آیا فوت می‌کند و یا به قتل خواهد رسید؟ علیّ علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای یهودی! من وصیّ محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستم و پس از او سی سال زندگی خواهم کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس بدبخت‌ترین این امّت برانگیخته می‌شود، کسی که از پی‌کننده ناقه ثمود بدبخت‌تر است و یک ضربتی بر این فرق سرم می‌زند که محاسنم از آن رنگین می‌شود، سپس آن حضرت گریه شدیدی کرد. راوی گوید آن جوان نیز فریادی کشید و آن کمربندی را که به نشانه یهودیّت بر میان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه و أنّک وصیّ رسول اللَّه.

أبو جعفر عبدی در حدیث مرفوع خود گوید: مردم مدینه همه اعتراف داشتند که این یهودی دانشمندترین آنهاست و پدرش نیز دانشمندترین مردم مدینه بود.

(۲) ۶- ابو الطّفیل گوید: در روزی که ابو بکر مرد، شاهد جنازه او بودم و زمانی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۶

را که با عمر بیعت کردند ناظر بودم- و علیّ علیه السّلام در گوشه‌ای نشسته بود- که به ناگاه جوانی یهودی که لباسی نیکو در برداشت و از فرزندان هارون بود پیش آمد و بالای سر عمر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا تو دانشمندترین این امّت به کتاب و امور پیامبرشان هستی؟ راوی گوید: عمر سرش را تکان داد، یهودی گفت: با تو هستم و کلامش را تکرار کرد، عمر گفت: چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی برای خود هستم و در دین خود شکّ دارم. عمر گفت: برو و این جوان را دریاب! پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علیّ بن أبی طالب پسر عموی رسول خدا و پدر حسن و حسین فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. یهودی به جانب علیّ علیه السّلام رو کرد و گفت: آیا شما چنین هستید؟ فرمود: آری، یهودی گفت: می‌خواهم از شما از سه و سه و یک مسأله پرسش کنم، علی علیه السّلام تبسّمی فرمود و گفت: ای هارونی! چرا نگفتی از هفت مسأله؟ گفت من از سه مسأله می‌پرسم اگر آنها را می‌دانستی از مسائل بعدی خواهم پرسید و اگر آنها را نمی‌دانستی می‌فهمم که تو را دانشی نیست، علیّ علیه السّلام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۷

فرمود: (۱) تو را به آن خدایی که می‌پرستی سوگند می‌دهم اگر پاسخ همه سؤالات تو را دادم آیا دینت را فرو می‌گذاری و به دین من در می‌آیی؟ گفت: من برای همین آمده‌ام، علیّ علیه السّلام فرمود: سؤال کن، گفت: اوّلین قطره خونی که بر زمین ریخت و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین چیزی که بر سطح زمین جنبش کرد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام سؤالات او را پاسخ فرمود، سپس یهودی گفت: مرا از پاسخ سه سؤال دیگر آگاه کنید؟ پس از محمّد چند امام عادل خواهد بود؟ و جایگاه او در کدام جنّت است؟ و در آن جنّت چه کسانی با او ساکن هستند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل هستند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند. از مخالفت مخالفان نیز وحشتی ندارند و آنان در دین از کوههای استوار محکمترند، و مسکن محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جنّت عدن است و با او دوازده امام عادل ساکن هستند؟ یهودی گفت: راست گفتی، به خدای لا إله إلّا هو که من آنها را در کتاب پدرم هارون دیده‌ام، کتابی که هارون آن را با دست خود و به املای عمویم موسی نوشته است، بعد از آن گفت: پاسخ آن یک سؤال را نیز بفرمائید، وصیّ محمّد پس از او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۸

چند سال زندگی خواهد کرد و او می‌میرد و یا آنکه به قتل می‌رسد؟ (۱) فرمود: ای هارونی! او پس از پیامبر سی سال زندگانی خواهد کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس ضربه‌ای به اینجا زده شود- یعنی بالای پیشانی او- و این از این رنگین خواهد شد. راوی گوید: هارونی فریادی کشید و کمربندی را که به نشانه یهودیت بر میان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا

إله إلّا اللَّه وحده لا شريك له و أنّ محمّدا عبده و رسوله و أنّك وصيّه، و سزاوار است که برتر باشی و کسی بر تو برتر نباشد و بزرگ باشی و تو را ضعیف نشمرند. راوی گوید: سپس علیّ علیه السّلام او را به منزل خود برد و معالم دین را بدو آموخت.

(۲) ۷- إبراهیم مدینیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یک فرد یهودی به نزد عمر آمد و مسائلی از او پرسش کرد، عمر او را به علیّ بن أبی طالب راهنمایی کرد تا از او پرسش کند، علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس، گفت: پس از پیامبرتان چند امام عادل وجود دارد؟ و او در کدام جنّت است؟ و چه کسانی با او در آن جنّت ساکن هستند؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای هارونی! پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل خواهد بود که خذلان فروگذاران به امامت آنها ضرری

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۵۹

نرساند و از مخالفت مخالفان نیز در هراس نباشند و در دین خداوند از کوههای استوار محکم‌ترند و منزل محمّد در جنّت عدن است و کسانی که با او در آن بهشت ساکن هستند آن دوازده امامند. آن شخص مسلمان شد و گفت: تو به این مسند سزاوارتر از این هستی، تو تفوّق می‌یابی و کسی فوق تو نیست و تو برتری می‌یابی و کسی برتر از تو نیست.

(۱) ۸- صالح بن عقبه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی که ابو بکر هلاک شد و عمر را جانشین خود کرد و او در مسجد نشست، مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین! من مردی یهودی و علّامه آنها هستم و می‌خواهم از مسائلی از تو پرسش کنم که اگر پاسخ آنها را بگویی مسلمان خواهم شد، گفت: آن چه مسائلی است؟ گفت: سه پرسش و سه پرسش و یک پرسش است، اگر می‌خواهی از تو بپرسم و اگر در میان قوم تو کسی هست که اعلم از تو باشد مرا بدو راهنمایی کن، گفت: بر تو باد که به سراغ آن جوان بروی (یعنی علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام) پس به نزد علیّ علیه السّلام آمد آن حضرت فرمود: چرا می‌گویی: سه و سه و یک و نمی‌گویی هفت؟ گفت: اگر پاسخ مرا در آن سه سؤال اوّل نگویی به

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۶۰

همان اکتفا می‌کنم، (۱) فرمود: آیا اگر پاسخت را گفتم مسلمان می‌شوی؟ گفت:

آری، فرمود: بپرس، گفت: اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین درختی که از زمین روئید چه بود؟ فرمود:

ای یهودی! شما معتقد هستید که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شده صخره‌ای است که در بیت المقدس است و دروغ می‌گوئید، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السّلام از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا سوگند که آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، بعد از آن فرمود: و شما می‌گوئید که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید چشمه‌ای است که در بیت المقدس جوشید و دروغ می‌گوئید، بلکه آن چشمه حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست و همان است که خضر جرعه‌ای از آن را نوشید و هر کس از آن بنوشد حیات یابد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: و شما می‌گوئید: اوّلین درختی که از زمین روئید درخت زیتون است امّا دروغ می‌گوئید بلکه آن عجوه است که آن را آدم از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: آن سه دیگر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۶۱

چیست؟ (۱) گفت برای این امّت چند امام هادی وجود دارد که مخالفت مخالفان به امامت آنها ضرر نرساند؟ فرمود: دوازده امام، گفت راست گفتی به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، آنگاه گفت: پیامبر شما در کجای بهشت مسکن دارد؟ فرمود در عالیترین و بهترین مکان بهشت که جنّت عدن است.

گفت: راست گفتی، بخدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، گفت:

چه کسانی با او در آن منزل هستند؟ فرمود: دوازده امام، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من

است، فرمود: سؤال هفتم چیست؟

گفت: وصیّ پیامبر چند سال پس از او زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، گفت: آنگاه فوت می‌کند و یا آنکه کشته می‌شود؟ فرمود: کشته می‌شود، بر بالای پیشانی او ضربتی می‌زنند و محاسنش رنگین می‌شود، گفت: راست گفتی، بخدا سوگند آن به خطّ هارون و املای موسی علیه السّلام نزد من است، آنگاه اسلام آورد.

(۲) ۹- اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السّلام از قائم علیه السّلام یاد کرد و فرمود: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمّد حاجتی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶۲

نیست.

(۱) ۱۰- ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده است که می‌فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّناتت باطل نشود.

(۲) ۱۱- مسعدهٔ بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که علیّ علیه السّلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین حجّتی برای خلایق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت می‌کند غایب باشد امّا علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و بدان عمل می‌کنند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶۳

(۱) ۱۲- یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که مانند چهارپایان جولان می‌دهید و در جستجوی چراگاه هستید امّا آن را نمی‌یابید.

(۲) ۱۳- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر شرید (آواره) و طرید (رانده) و فرید (تک) و وحید (تنها) است.

(۳) ۱۴- عبد العظیم حسنیّ از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت کند: برای قائم ما غیبتی است که مدّتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او می‌بینم که جولان می‌دهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را می‌جویند امّا آن را نمی‌یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶۴

هم درجه من است. سپس فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که ولادتش پنهان است و شخص او غایب می‌شود.

علیّ بن احمد بن موسی نیز همین حدیث را برای ما روایت کرده است.

(۱) ۱۵- اصبغ بن نباته گوید: نزد امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر قائم علیه السّلام شد فرمود: او غیبت می‌کند تا به غایتی که نادان گوید: برای خداوند در آل محمّد حاجتی نیست.

(۲) ۱۶- حسین بن خالد گوید امام رضا از پدران بزرگوارشان از علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای حسین! نهمین از فرزندان تو همان قائم به حقّ است کسی که آشکارکننده دین و بسط دهنده عدل است، حسین علیه السّلام گوید: گفتم یا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶۵

امير المؤمنين! آيا آن واقع خواهد شد؟ فرمود: سوگند به خدايى كه محمّد را به نبوّت مبعوث كرد و او را بر جميع خلايق برگزيد آن واقع خواهد گرديد و ليكن پس از غيبت و حيرتى كه جز مخلصين كسى در آن استوار نمى‌ماند، كسانى كه مباشر روح اليقين هستند و خداوند پيمان ولايت ما را از آنها گرفته و ايمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحى از جانب خود مؤيّد داشته است.

(۱) ۱۷- عبد اللّه بن أبى عقبه شاعر گويد: از امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اى گروه شيعه گويا شما را مى‌بينم كه مانند شتران جولان مى‌دهيد و در جستجوى چراگاهيد امّا آن را نمى‌يابيد.

(۲) ۱۸- حديث فوق به سند ديگر نيز براى ما روايت شده است.

(۳) ۱۹- حسن بن عبّاس بن حريش گويد: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امير المؤمنين عليهم السّلام روايت كند كه به ابن عبّاس فرمود: شب قدر در هر سالى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۶

هست و در آن شب امر آن سال نازل مى‌شود و براى آن امر واليانى پس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وجود دارد، ابن عبّاس گويد: آنان چه كسانى هستند؟

فرمود: من و يازده تن از صلب من كه ائمّه محدّثون هستند.

باب ۲۷ روايات فاطمه زهرا عليها السّلام از حديث صحيفه در اسامى ائمّه و اينكه دوازدهمين آنها قائم عليه السّلام است

(۱) ۱- ابو نضره گويد: وقتى امام باقر عليه السّلام محتضر شد فرزندش امام صادق عليه السّلام را خواند و بدو وصيّتى كرد، آنگاه برادرش زيد بن علىّ بن الحسين به او گفت: اگر تمثال حسن و حسين را در باره خودت و من تصوير مى‌كردى اميدوار بودم كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۷

منكرى را مرتكب نشوى، (۱) امام باقر عليه السّلام فرمود: اى ابو الحسن! امانات به تمثال نيست و عهد و پيمانها به تصوير و تمثيل نيست، بلكه آنها امورى هستند كه بر حجّتهاى الهى سبقت دارد، سپس جابر بن عبد اللّه را خواند «۱» و به او فرمود: اى جابر! آنچه را كه در آن صحيفه ديدى براى ما بازگو، جابر گفت: اى ابا جعفر! به روى چشم، بر مولاى خود فاطمه زهرا عليها السّلام وارد شدم تا ولادت حسين عليه السّلام را تهنيت گويم كه بناگاه صحيفه‌اى در دست آن حضرت ديدم كه از درّه بيضا بود، گفتم: اى سرور زنان! اين صحيفه‌اى كه در دست شما مى‌بينم چيست؟ فرمود:

اسامى ائمّه از فرزندان من در آن است، گفتم: آن را به من بدهيد تا در آن بنگرم، فرمود: اى جابر! اگر منهى نبود چنين مى‌كردم، ولى نهى شده است كه جز پيامبر و يا وصىّ پيامبر و يا اهل بيت پيامبر به آن دست بزنند، ولى به تو اجازه داده مى‌شود كه از رويش آن را بنگرى و بدانى.

جابر گويد: آن را خواندم و در آن نوشته بود: ابو القاسم محمّد بن عبد اللّه المصطفى، مادرش آمنه بنت وهب؛ ابو الحسن علىّ بن أبى طالب المرتضى، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن-

(۱) صحّت اين حديث محلّ تأمّل است و احيانا تصرّف شده است و همچنين حديث اوّل باب بعد. زيرا جابر بن عبد اللّه انصارى در سال ۷۸ فوت كرده و حضرت باقر عليه السّلام در سنه ۱۱۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۸

عبد مناف؛ (۱) ابو محمّد حسن بن علىّ البرّ و ابو عبد اللّه حسين بن علىّ التّقى و مادر هر دو فاطمه بنت محمّد صلّى اللّه عليه و آله و

سلّم؛ أبو محمّد علىّ بن حسين عدل و مادرش شهربانو دختر يزدگرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر، مادرش امّ عبد اللَّه بنت حسن بن علىّ بن- أبى طالب؛ ابو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصّادق، مادرش امّ فروه بنت قاسم بن محمّد بن- أبى بكر.

أبو ابراهيم موسى بن جعفر الثّقه مادرش جاريه‌اى به نام حميدهٔ.

أبو الحسن علىّ بن موسى الرّضا مادرش جاريه‌اى به نام نجمه.

أبو جعفر محمّد بن علىّ الزّكى مادرش جاريه‌اى به نام خيزران.

أبو الحسن علىّ بن محمّد الامين مادرش جاريه‌اى به نام سوسن.

أبو محمّد حسن بن علىّ الرّفيق مادرش جاريه‌اى به نام سمانه و كنيه‌اش امّ الحسن.

أبو القاسم محمّد بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش مى‌باشد مادرش جاريه‌اى بنام نرگس، صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۹

(۱) مصنّف اين كتاب رحمه اللَّه گويد: اين حديث چنان كه ملاحظه مى‌شود نام قائم عليه السّلام را آورده است ولى من متمايل به روايات نهى از تسميه هستم و به زودى رواياتى كه در اين باب وارد شده در بابى كه در اين كتاب گشوده‌ام خواهد آمد. ان شاء اللَّه تعالى.

باب ۲۸ نصوصى كه بر قائم عليه السّلام در لوح فاطمه عليها السّلام و يا لوح جابر وارد شده است

(۲) ۱- ابو بصير از ابو عبد اللَّه عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پدرم به جابر بن عبد اللَّه انصارى گفت: نيازى به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت كنم و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۰

آن را از تو درخواست نمايم؟ (۱) جابر به او گفت: هر وقت كه شما بخواهيد، امام باقر عليه السّلام با او خلوت كرد و گفت: اى جابر! آن لوحى كه در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا ديدى چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشته بود چه فرمود؟ جابر گفت: خدا را گواه مى‌گيرم كه در زمان رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم براى تهنيت ولادت حسين عليه السّلام بر مادرتان فاطمه عليها السّلام وارد شدم و در دست ايشان لوح سبز رنگى را ديدم كه پنداشتم از زمرّد است و در آن نوشته‌اى سپيد و نورانى مانند نور آفتاب ديدم و گفتم: اى دختر رسول خدا! پدر و مادرم فداى شما باد! اين لوح چيست؟ فرمود: اين لوح را خداى تعالى به رسولش هديه كرده است و در آن اسم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامى اوصياى از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گويد: مادر شما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روى آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمّد باقر عليه السّلام فرمود: آيا مى‌توانى آن را به من نشان بدهى؟ گفت: آرى، و پدرم با او رفت تا به منزل جابر رسيدند و صحيفه‌اى از پوستى نازك نزد پدرم آورد، پدرم فرمود: اى جابر! تو در كتابت بنگر تا من آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۱

را برايت بخوانم. (۱) جابر در كتابش نگريست و پدرم آن را برايش خواند و به خدا سوگند كه حرفى اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهى مى‌دهم كه در لوح چنين مكتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اين كتابى است از جانب خداى عزيز حكيم، براى محمّد نور و سفير و حجاب و دليل او، آن را روح الامين از جانب ربّ العالمين فرو فرستاده است. اى محمّد! اسمهاى مرا بزرگ شمار و نعمتهاى مرا شكرگزار و آلاء مرا انكار مكن، من خداى يكتا هستم كه هيچ معبودى جز من نيست، شكننده جبّاران و نابودكننده متكبّران و خواركننده ستمگران و قاضى روز جزا،

من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، هر که به غیر فضل من امیدوار باشد یا از غیر عدل من بترسد او را عذاب سختی کنم که هیچ یک از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس مرا بپرست و بر من توکّل نما، من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه وقتی ایّامش کامل و مدّتش سپری شد برای او وصیّ قرار دادم و من تو را بر انبیاء فضیلت دادم و وصیّ تو را افضل اوصیا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو یعنی حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را پس از انقضاء ایّام پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خازن وحی خود ساختم

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۷۲

و شهادت را به او کرامت کرده و سعادت را ختم کار او گردانیدم، (۱) او افضل و ارفع شهدا است و کلمه تامّه من با اوست و حجّت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب می‌دهم و عقاب می‌کنم، اوّلین عترت او علیّ سیّد العابدین و زینت اولیای پیشین است و فرزند او که همنام جدّش محمود است یعنی محمّد که شکافنده علم من و معدن حکمتم می‌باشد، و بعد از آن شکّ‌کنندگان در جعفر هلاک خواهند شد و کسی که او را ردّ کند مانند کسی است که مرا ردّ کند این قول حقّ من است که مقام جعفر را گرامی دارم و او را در میان دوستان و شیعیان و یارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسی را برگزیدم، زیرا رشته وصیّت من منقطع نشود و حجّتم مخفی نگردد و اولیایم هرگز بدبخت نشوند، هشدار که هر کس یکی از آنان را انکار کند، نعمتم را انکار کرده و هر که آیه‌ای از کتابم را تغییر دهد، بر من افترا بسته است، و وای بر کسانی که هنگام انقضاء مدّت بنده و دوست و برگزیده‌ام موسی افترا بسته، و انکار کنند که آن کس که امام هشتم را تکذیب کند همه اولیای مرا تکذیب کرده است، علیّ، ولیّ و ناصر من است کسی که اثقال نبوّت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوکت بیازمایم. او را عفریت

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۷۳

متکبّری خواهد کشت (۱) و در شهری که ذو القرنین بنده صالح من بنا کرده و در کنار بدترین خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است که چشم او را به پسر و جانشینش محمّد روشن سازم، او وارث علم و معدن حکمت و موضع اسرار و حجّت من بر خلایق است، بهشت را جایگاه او ساختم و شفاعتش را در باره هفتاد تن از خویشانش که همگی مستوجب آتش بودند پذیرفتم و سعادت او را به واسطه فرزندش علیّ که ولیّ و ناصر من است ختم می‌کنم، او شاهد در میان خلقم و امین بر وحیم می‌باشد و از صلب او داعی به سبیل و خازن علمم حسن را بیرون می‌آورم، سپس به خاطر رحمتی بر عالمیان سلسله اوصیاء را به وجود فرزندش تکمیل خواهم کرد، کسی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایّوب را داراست و دوستانم در زمان او خوار شده و سرهای آنان را هدیه می‌دهند همچنان که سرهای ترک و دیلم را اهداء می‌کنند آنان را می‌کشند و آتش می‌زنند و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشند و زمین از خونشان رنگین شود و صدای فریاد و شیون از زنانشان برخیزد، آنان دوستان حقیقی من باشند و به واسطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شدائد و اهوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۷۴

رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

(۱) عبد الرّحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانیت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(۲) ۲- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره می‌کرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمود: اینها

اسامی اوصياست، اوّلين ايشان پسر عموی من و يازده نفر ديگر از فرزندان من هستند كه آخرين آنان قائم صلوات اللَّه عليهم اجمعين است جابر گويد: نام محمّد در سه موضع و نام علیّ در چهار موضع آن بود.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۵

(۱) ۳- ابو الجارود از امام باقر عليه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روايت كند كه گفت: بر فاطمه عليها السّلام وارد شدم و در مقابل ايشان لوحی بود كه اسماء اوصياء در آن مكتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ايشان قائم عليه السّلام بود، سه نام آنها محمّد و چهار نام آنها علیّ بود.

(۲) ۴- اسحاق بن عمّار گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: ای اسحاق! آيا به تو بشارت بدهم؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! فدای شما شوم، آری، فرمود:

صحيفه‌ای يافتيم كه به املای رسول خدا و خطّ امير المؤمنين عليه السّلام است و در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم هذا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ العزيز الحكيم .... و حديث لوح را به همان گونه كه در اين باب نقل كردم ذكر فرمود. سپس امام صادق عليه السّلام فرمود: يا اسحاق اين دين ملائكه و رسولان است آن را از غير اهلش صيانت كن تا خداوند تو را صيانت كند و كار تو را اصلاح كند. سپس فرمود: هر كه به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۶

اين عقيده باشد از عذاب خدای تعالی ايمن خواهد بود.

(۱) ۵- عبد اللَّه بن محمّد بن جعفر از جدّش روايت كند كه امام باقر عليه السّلام فرزندانش را جمع كرد و عموی آنها زيد بن علیّ نيز در ميان آنها بود، سپس امام باقر عليه السّلام كتابی را كه به املای رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم و خطّ علیّ عليه السّلام بود بيرون آورد و در آن نوشته شده بود:

هذا كتاب من اللَّه العزيز الحكيم و حديث لوح را نقل كرد تا آنجا كه می گويد:

أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. سپس راوی در آخر حديث گويد: عبد العظيم گويد: از محمّد ابن جعفر و خروج او تعجّب است كه از پدرش اين حديث را شنيده و آن را نقل كرده است، سپس گويد: اين سرّ خدا و دين او و دين ملائكه اوست آن را صيانت كن و از نااهلان و غير اولياى خدای پنهان‌دار.

(۲) ۶- ابو الجارود از امام باقر عليه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روايت كند كه گفت: بر فاطمه عليها السّلام وارد شدم و مقابل او لوحی بود كه اسامی اوصياء در آن بود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۷

آنها را بر شمردم دوازده نام و آخرين آنان قائم بود، سه نام آن محمّد و چهار نام آن علی بود. صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

باب ۲۹ روايات امام مجتبی عليه السّلام در باره غيبت امام دوازدهم عليه السّلام

(۱) ۱- امام جواد عليه السّلام فرمود: روزی امير المؤمنين عليه السّلام به همراهی حسن بن- علیّ عليه السّلام و سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه آمدند، در حالی كه امير المؤمنين عليه السّلام به دست سلمان تكيه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود كه ناگه مردی خوش- سيما و خوش لباس پيش آمد و بر امير المؤمنين عليه السّلام سلام كرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نيز نشست، سپس گفت: ای امير المؤمنين! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفتی می‌دانم كه مردم در باره تو مرتكب امری

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۸

شدند كه من حكم می كنم كه آنها در دنيا و آخرت ايمن نخواهند بود، (۱) و اگر چنين نشد می‌دانم كه تو با آنها برابری. امير

المؤمنین علیه السّلام فرمود: از هر چه می‌خواهی بپرس. او پرسید: وقتی شخصی می‌خوابد روحش به کجا می‌رود؟ و چگونه انسان فراموش می‌کند و به خاطر می‌آورد؟ و چگونه فرزندانشان شبیه عموها و داییهای خود می‌شود؟ امیر المؤمنین به جانب امام مجتبی رو کردند و فرمود: ای أبا محمد! پاسخش را بده. امام مجتبی فرمودند: امّا سؤال تو که وقتی انسان می‌خوابد روحش به کجا می‌رود، بدان که روح انسان متعلّق به ریح است و ریح متعلّق به هواست تا آنگاه که صاحب آن روح برای بیداری به جنبش در آید، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ریح را جذب کند و آن ریح هوا را جذب کند و روح بازگشته و در بدن صاحبش جای می‌گیرد، و اگر خدای تعالی اجازه نفرمود که آن روح به صاحبش برگردد، هوا ریح را جذب کند و ریح روح را جذب کند و تا روز قیامت به صاحبش برنگردد.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۷۹

(۱) امّا آن سؤال که در باره به خاطر آوردن و فراموشی کردی، بدان که قلب آدمی در میان حقّه‌ای قرار دارد و بر آن حقّه سرپوشی نهاده شده است، اگر شخص بر محمّد و آل محمّد صلوات کامل فرستد آن سرپوش از روی حقّه برداشته می‌شود و قلب نورانی می‌گردد و شخص آنچه را که فراموش کرده به خاطر می‌آورد، و اگر بر محمّد و آل محمّد صلوات نفرستد و یا آنکه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روی آن حقّه بیفتد و قلب تاریک شود و شخص آنچه را که در خاطر داشته فراموش کند.

و امّا آن سؤال که در باره شباهت فرزند به عموها و داییها کردی، چون مرد به نزد همسرش آید و با وی آمیزش کند، اگر قلبش با سکونت و عروقش آرام و بدنش غیر مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام می‌گیرد و فرزند شبیه پدر و مادرش می‌گردد، امّا اگر آمیزش همراه با طپش قلب و عروق غیر آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضی از عروق واقع می‌گردد، و اگر بر رگی از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبیه عموها

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۰

می‌گردد و اگر بر رگی از عروق داییها واقع گردد، فرزند شبیه داییها می‌گردد.

(۱) آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و پیوسته به آن گواهی داده‌ام، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه و پیوسته به آن گواهی داده‌ام، و شهادت می‌دهم که شما وصیّ پیامبر و قیام‌کننده به حجّت اوئید- و به امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرد- و پیوسته به آن گواهی می‌دهم و شهادت می‌دهم که شما وصیّ او و قیام‌کننده به حجّت اوئید- و به امام حسن علیه السّلام اشاره کرد- و شهادت می‌دهم که حسین بن علیّ که فرزند تو است قیام‌کننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت می‌دهم که علیّ ابن الحسین قیام‌کننده به امر حسین پس از اوست، و گواهی می‌دهم که محمّد بن- علیّ قیام‌کننده به امر علیّ بن حسین است، و گواهی می‌دهم که جعفر بن محمّد قیام‌کننده به امر محمّد بن علیّ است، و شهادت می‌دهم که موسی بن جعفر قیام‌کننده به امر جعفر بن محمّد است و شهادت می‌دهم که علیّ بن موسی قیام‌کننده به امر موسی بن جعفر است، و گواهی می‌دهم که محمّد بن علیّ قیام‌کننده به امر علیّ ابن موسی است، و گواهی می‌دهم که علیّ بن محمّد قیام‌کننده به امر محمّد بن علیّ است، و گواهی می‌دهم که حسن بن علیّ قیام‌کننده به امر علیّ بن محمّد است. و گواهی می‌دهم بر مردی از فرزندان حسن بن علیّ که کنیه و نامش برده نشود تا

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۱

آنکه امرش ظاهر شده (۱) و زمین را از داد آکنده سازد همچنان که پر از ستم شده باشد، و ای امیر المؤمنین سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت.

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابا محمّد! به دنبال او برو و ببین به کجا می‌رود، امام حسن علیه السّلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همین که پایش را بیرون مسجد گذاشت دیگر ندانستم که به کدام سرزمین خدا رفت و من به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟ گفتم: خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند،

فرمود: او خضر علیه السّلام است.

(۲) ۲- ابو سعید عقیصا گوید: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه مصالحه کرد، مردم به نزد او آمدند و بعضی از آنها امام را به واسطه بیعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام علیه السّلام فرمود: وای بر شما، چه می‌دانید که چه کردم؟ به خدا سوگند این

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۲

عمل برای شیعیانم از آنچه که آفتاب بر آن بتابد و غروب کند بهتر است، (۱) آیا نمی‌دانید که من امام مفترض الطّاعه بر شما هستم و به نصّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکی از دو سروران جوانان بهشتم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا می‌دانید که وقتی خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بپا داشت و آن جوان را کشت، این اعمال موجب خشم موسی بن عمران گردید چون حکمت آنها بر وی پوشیده بود؟ امّا آن اعمال نزد خدای تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا می‌دانید که هیچ یک از ما ائمّه نیست جز آنکه بیعت سرکش زمانش بر گردن اوست مگر قائمی که روح اللَّه عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند؟ خداوند ولادت او را مخفی می‌سازد و شخص او نهان می‌شود تا آنگاه که خروج کند بیعت احدی بر گردن او نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین است و فرزند سرور کنیزان، خداوند عمر او را در دوران غیبش طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می‌سازد تا بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۳

باب ۳۰ روایات امام حسین علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(۱) ۱- عبد الرّحمن بن حجّاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد علیهم السّلام روایت کند که امام حسین علیه السّلام فرمود: در نهمین فرزند من سنّتی از یوسف و سنّتی از موسی بن عمران است، او قائم ما اهل البیت است و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

(۲) ۲- مردی همدانیّ گوید: از امام حسین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: قائم این امّت نهمین از فرزندان من است او صاحب غیبت است و او کسی است که میراثش را در حیاتش تقسیم کنند.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۴

(۱) ۳- عبد الرّحمن بن سلیط گوید: امام حسین علیه السّلام فرمود: از ما خاندان دوازده مهدیّ خواهد بود که اوّلین آنها امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب است و آخرین آنها نهمین از فرزندان من است و او امام قائم به حقّ است و خدای تعالی زمین را به واسطه او پس از موت زنده کند و دین حقّ را به دست او بر همه ادیان چیره نماید گرچه مشرکان را ناخوش آید، او را غیبتی است که اقوامی در آن مرتدّ شوند و دیگرانی در آن پابرجا باشند و اذیّت شوند و به آنها بگویند: اگر راست می گوئید این وعده چه وقت عملی شود؟ بدانید کسی که در دوران غیبت او بر آزار و تکذیب صابر باشد مانند مجاهدی است که با شمشیر پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مجاهده کرده است.

(۲) ۴- عبد اللَّه بن عمر گوید: از حسین بن علیّ علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمود: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را به قدری طولانی فرماید تا آنکه مردی از فرزندان من خروج نماید و زمین را از عدل و داد آکنده

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۸۵

سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چنین شنیدم.

(۱) ۵- عیسی خشّاب گوید: به امام حسین علیه السّلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: خیر، و لیکن صاحب الامر طرید و شرید و خونخواه پدرش و دارای کنیه عمویش می‌باشد او شمشیرش را هشت ماه روی دوش خود می‌نهد.

باب ۳۱ روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(۲) ۱- ابو حمزه گوید از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خدای تعالی محمّد و علیّ و ائمّه یازده‌گانه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی که از ضیاء نور او بودند، آنان پیش از آنکه خداوند خلق را بیافریند او را می‌پرستیدند و تسبیح و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۶

تقدیسش می‌کردند، آنان ائمّه هادیه از آل محمّد علیهم السّلام هستند.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: این خبر با الفاظ دیگر نیز روایت شده است امّا مسموع من همان است که ذکر کردم.

(۱) ۲- ابو خالد کابلیّ [ملقب به کنکر] گوید: بر مولای خود امام زین العابدین علیه السّلام وارد شدم و بدو گفتم: یا ابن رسول اللَّه! کسانی که خدای تعالی طاعت و مودّتشان را واجب ساخته و اقتدای به آنان را پس از پیامبر اکرم واجب گردانیده است چه کسانی هستند؟ فرمود: ای کنکر! اولی الامری که خدای تعالی آنها را ائمّه مردم گردانیده و طاعتشان را بر آنها واجب ساخته است عبارتند از: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام سپس حسن و سپس حسین دو فرزند علیّ بن أبی طالب سپس امر به ما منتهی گردید و بعد سخنی نفرمود.

گفتم ای سرورم! از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام برای ما روایت شده است که زمین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۷

از حجّت خدای تعالی بر بندگانش خالی نمی‌ماند، (۱) حجّت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمّد و نام او در تورات باقر است و علم را موشکافانه می‌شکافد، او حجّت و امام پس از من است و پس از محمّد فرزندش جعفر و او را در آسمانها صادق می‌گویند، گفتم: ای سرورم! چرا نام او صادق شده است در حالی که همه شما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- روایت فرموده است: آنگاه که فرزندم جعفر بن محمّد بن علیّ ابن حسین بن علیّ بن أبی طالب متولّد شد نامش را صادق بگذارید که پنجمین از سلاله او فرزندی است که نامش جعفر است که از روی تجرّی بر خدای تعالی و دروغ بستن بر او ادّعای امامت می‌کند و او نزد خدا جعفر کذّاب و مفتری بر خدای تعالی است و مدّعی مقامی است که اهل آن نیست و مخالف پدر خویش و حسود بر برادر خود است او کسی است که می‌خواهد در هنگام غیبت ولیّ خدای تعالی او را بر ملا سازد، سپس علیّ بن الحسین علیهما السّلام به سختی گریست آنگاه فرمود: گویا جعفر کذّاب را می‌بینم که طاغی زمانش را وادار می‌کند تا در امر ولی اللَّه و غایب در حفظ الهی و موکّل بر حرم پدرش تفتیش کند به خاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۸

طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب کند.

(۱) ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: به خدا سوگند واقع خواهد شد و آن در صحیفه‌ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه‌ای که در آن ذکر محنتهایی است که بر ما پس از رسول خدا جاری می‌شود. ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد او دوازدهمین از اوصیای رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از اوست. ای ابا خالد! مردم زمان غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور او هستند از مردم هر زمانی برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنها عطا فرموده است که غیبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و آنان را در آن زمان به مانند مجاهدین پیش روی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که با شمشیر به جهاد برخاسته‌اند قرار داده است، آنان مخلصان حقیقی و شیعیان

راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند، و فرمود:

انتظار فرج خود بزرگترین فرج است.

این حدیث را علیّ بن احمد بن موسی و محمّد بن احمد شیبانیّ و علیّ بن عبد اللَّه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۹

ورّاق نیز با سند خود از امام سجّاد علیه السّلام برای ما روایت کرده‌اند.

(۱) مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: إخبار امام زین العابدین علیه السّلام از جعفر کذّاب خود دلیلی بر امامت اوست و مثل آن از امام هادی علیه السّلام نیز روایت شده است که چون جعفر متولّد شد مسرور نگردید و خبر داد که به زودی خلق بسیاری را گمراه خواهد کرد و آن نیز دلیلی بر امامت اوست، زیرا برای امامت دلیلی بزرگتر از آن نیست که امام از آنچه در آینده واقع خواهد شد خبر دهد و همان هم واقع گردد، و مثل این است دلیل عیسی بن مریم علیه السّلام بر نبوّتش آنگاه که به مردم خبر داد که در خانه‌های خود چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند، همچنان که پیامبر اکرم نیز چنین بود و آنگاه که ابو سفیان تسلیم پیامبر می‌شد در دل گذرانید که چه کسی چنین می‌کند که من کردم؟ دستم را در دستش گذاشتم؟ آیا من نمی‌توانستم لشکریانی از حبشیان و کنانه علیه او گرد آورم و با او روبرو شوم و شاید او را دفع می‌کردم! در این هنگام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از خیمه خود ندا کردند: ای ابا- سفیان! آنگاه خدا تو را خوار می‌کرد! و این نیز دلیلی بر پیامبری اوست بمانند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۰

دلیلی که عیسی بن مریم بر نبوّت خود داشت، (۱) و هر کدام از ائمّه که این چنین امور غیبی را إخبار کنند، دلیلی بر مردم اقامه کرده‌اند که آنها امام مفترض الطاعه از جانب خدای تعالی هستند.

فاطمه دختر محمّد بن هیثم گوید: وقتی که جعفر متولّد شد من در خانه امام هادی علیه السّلام بودم و اهل خانه به این ولادت مسرور شدند، به نزد امام هادی علیه السّلام رفتم و او را مسرور نیافتم، گفتم: ای سرورم! چرا شما را به واسطه این مولود شادان نمی‌بینم؟ فرمود: این امر بر تو سهل خواهد شد زیرا به زودی او خلق کثیری را گمراه می‌سازد.

(۲) ۳- سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۱

قائم ما سنّتهایی از انبیاء وجود دارد: سنّتی از پدرمان آدم علیه السّلام و سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایّوب و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم، امّا از آدم و نوح طول عمر، و امّا از ابراهیم پنهانی ولادت و کناره‌گیری از مردم، و امّا از موسی خوف و غیبت، و امّا از عیسی اختلاف مردم در باره او، و امّا از ایّوب فرج پس از گرفتاری، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج با شمشیر است.

(۱) ۴- محمّد بن علیّ بن بشّار به سند خود از سعید بن جبیر روایت کند که از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم سنّتی از نوح است که آن طول عمر می‌باشد.

علیّ بن احمد دقّاق نیز به سند خود از سعید بن جبیر حدیث فوق را روایت کرده است.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۲

(۱) ۵- و به همان سند از امام زین العابدین علیه السّلام روایت شده است که فرمودند:

ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غایتی که بگویند: هنوز متولد نشده است، تا وقتی که ظهور کند بیعت کسی بر گردنش نباشد.

(۲) ۶- عمرو بن ثابت گوید: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: کسی که در غیبت قائم ما بر موالات ما «۱» پایدار باشد، خدای

تعالی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد به وی عطا فرماید.

(۳) ۷- ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: این آیه در باره ما نازل شده است: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ» «۲» و این آیه نیز در باره ما نازل شده است: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ» «۳» و امامت تا روز قیامت در نسل

---

(۱) فی بعض النسخ «علی ولایتنا».

(۲) الأحزاب: ۶.

(۳) الزّخرف: ۲۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۳

حسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام است، و برای قائم ما دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی‌تر است، امّا غیبت اوّل شش یوم یا شش ماه یا شش سال به طول می‌انجامد و امّا غیبت دیگر طولانی می‌شود تا به غایتی که بیشتر معتقدین به آن امام از این امر باز گردند و بر آن ثابت نمانند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش درست باشد و در دلش حرجی از آنچه حکم می‌کنیم نبوده و تسلیم ما اهل بیت باشد.

(۱) ۸- و باز ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: با عقول ناقصه و آراء باطله و قیاسهای فاسده به دین خدای تعالی نمی‌رسند و آن جز با تسلیم به دست نمی‌آید، و هر که تسلیم ما شد سالم می‌ماند، و هر که به ما اقتدا کرد هدایت می‌یابد، و هر که به قیاس و رأی عمل کند هلاك می‌شود، و هر که در آنچه می‌گوئیم شکّی داشته باشد یا در آنچه حکم می‌کنیم حرجی داشته باشد، به خدایی که سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است، کافر شده است در حالی که خودش هم نمی‌داند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۴

باب ۳۲ روایات امام باقر علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

(۱) ۱- امّ هانی گوید: امام باقر علیه السّلام را ملاقات کردم و از تأویل این آیه پرسش نمودم: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ» «۳» فرمود: امامی است که در زمان خود پس از منقضی شدن کسانی که او را می‌شناسند در سال دویست و شصت غایب می‌شود، سپس مانند شهاب نورانی در شبی ظلمانی پدیدار می‌گردد، و اگر او را دیدی چشمانت روشن باد! (۲) ۲- عبد اللَّه بن عطا گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: شیعیان شما در عراق بسیارند

---

(۳) التّکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۵

و به خدا سوگند در میان اهل بیت شما کسی مثل شما نیست، چرا خروج نمی‌کنید؟

فرمود: ای عبد اللَّه بن عطاء! سخنان یاوه گوشت را پر کرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نیستم، گفتم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود: بنگرید آن کس از ما که ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

(۱) ۳- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ» «۱» فرمود: این آیه در باره امام قائم علیه السّلام نازل شده است می‌فرماید: اگر امامتان از شما غائب شود و ندانید که او کجاست، چه کسی امام ظاهری برای شما خواهد آورد؟ تا اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدای تعالی را برای شما بیاورد، سپس فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نیامده است و ناگزیر باید بیاید.

(۱) الملك: ۳۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۶

(۱) ۴- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر جنّ و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داد که بعضی از آنها درگذشته‌اند و بعضی دیگر باقی هستند و بر هر یک از اوصیای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سنّتی از اوصیای عیسی علیه السّلام که آنان نیز دوازده تن بودند جاری شده است، و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت عیسی علیه السّلام بود.

(۲) ۵- ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود: ای ابو الجارود! چون فلك دوّار بچرخد و مردم بگویند: قائم مرده و یا هلاك شده و در کدام وادی سلوك می‌کند؟ و طالب بگوید: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نیز پوسیده است، در این هنگام بدو امیدوار باشید و چون دعوت او را شنیدید نزد او بروید گرچه به صورت سینه‌خیز و بر روی برف باشد.

(۳) ۶- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۷

چهار سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم، امّا از موسی آن است که او نیز خائف و منتظر است، و امّا از یوسف زندان است، و امّا از عیسی آن است که می‌گویند مرده ولی نمرده است، و امّا از محمّد شمشیر است.

احمد بن زیاد همدانی نیز مثل این حدیث را برای ما روایت کرده است.

(۱) ۷- محمّد بن مسلم گوید: بر امام باقر علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمّد پرسش کنم، امام باقر علیه السّلام پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: ای محمّد بن مسلم! در قائم آل محمّد شباهتی با پنج تن از انبياء وجود دارد: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللَّه علیهم.

امّا شباهت او با یونس بن متی آن است که وقتی پس از غیبت خود در کبرسن باز می‌گردد جوان است، امّا شباهت او با یوسف بن یعقوب آن است که از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۸

خاصّ و عامّ غایب می‌شود و از برادرانش نیز مختفی است، (۱) و امر او بر پدرش هم پوشیده است با وجود آنکه مسافت بین او و بین پدرش و خاندان و شیعیانش کم بود، امّا شباهت او با موسی دوام خوف و طول غیبت و خفاء ولادت و رنج شیعیانش پس از وی است که آزار و اذیّت و خواری می‌بینند تا آنکه خدای تعالی اذن ظهور دهد و او را بر دشمنانش نصرت و تأیید فرماید، امّا شباهت او با عیسی علیه السّلام اختلافی است که در باره وی صورت می‌بندد تا به غایتی که گروهی گویند متولّد نشده است و گروهی گویند فوت کرده است و گروهی گویند کشته شده و به صلیب آویخته شده است، و امّا شباهت او با جدّش محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج او با شمشیر است و اینکه او دشمنان خدا و رسولش و جبارین و طواغیت را خواهد کشت و او با شمشیر و رعب یاری می‌شود و هیچ پرچمی از او باز نگردد.

و از علامات قیام او: خروج سفیانی از شام و خروج یمانی از یمن و صیحه آسمانی در ماه رمضان و ندای آسمانی است که منادی او را به نام خودش و نام پدرش می‌خواند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۹

(۱) ۸- ابو حمزه ثمالیّ گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: نزدیك‌ترین مردمان به خدای تعالی و داناترین مردمان به

خدا و مهربانترین ایشان به مردم محمّد و ائمّه علیهم السّلام هستند، پس هر جا که آنان داخل می‌شوند شما هم داخل شوید و از هر که آنها مفارقت کردند شما هم مفارقت کنید- مقصود از آن حسین و فرزندان او هستند- که حقّ در میان آنان است و آنان اوصیا هستند و ائمّه در میان آنها هستند، پس هر کجا آنان را دیدید از ایشان پیروی کنید و اگر روزی آنان را ندیدید به خدای تعالی استغاثه کنید و به آن سنّتی که داشتید نظر کنید و از آن تبعیت نمایید و آنان را که دوست می‌داشتید دوست بدارید و آنها را که دشمن می‌داشتید دشمن بدارید که چه زود باشد که فرج شما در آید.

(۲) ۹- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علیّ بن أبی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مکّه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می‌ترسید- و این

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۰

حدیث طولانی است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.

(۱) ۱۰- مفضّل بن عمر از امام صادق و او از امام باقر علیهما السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند، گوید: چون از شما ترسیدم از نزد شما گریختم و پروردگارم مرا حکومت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.

(۲) ۱۱- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم است.

امّا از موسی آن است که او خائف و منتظر است، امّا از عیسی آن است که آنچه در باره عیسی گفتند در باره او نیز می‌گویند، امّا از یوسف زندان و غیبت است، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قیام به سیره او و تبیین آثار اوست، پس هشت ماه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۱

شمشیرش را بر شانه خود می‌گذارد و پیوسته دشمنان خدا را بکشد تا به غایتی که خدای تعالی خشنود گردد، گفتم: چگونه می‌داند که خدای تعالی خشنود شده است؟ فرمود: خدای تعالی در قلبش رحمت را القا کند.

(۱) ۱۲- ضریس گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم فرمود: صاحب این امر را شباهتی است بیوسف، فرزند کنیزیست سیاه، خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

(۲) ۱۳- معروف بن خرّبوذ گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: مرا از حال خودتان آگاه کنید فرمود: ما به منزله ستارگانیم وقتی ستاره‌ای نهان شود ستاره‌ای دیگر آشکار می‌گردد، ما امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاحیم، تا آنگاه که فرزندان عبد المطّلب برابر شوند و هیچ یک از آنها از دیگری باز شناخته نگردد، خدای تعالی صاحب شما را ظاهر سازد، پس خدای تعالی را حمد کنید که او را بین دشوار و رام مخیّر سازد، گفتم فدای شما! کدام را بر می‌گزیند؟ فرمود دشوار را بر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۲

رام بر می‌گزیند.

(۱) ۱۴- امّ هانی ثقفیّه گوید: بامداد خدمت سرورم امام محمّد باقر علیه السّلام رسیدم و گفتم: ای آقای من! آیه‌ای از کتاب خدای تعالی بر دلم خطور کرده است و مرا پریشان ساخته و خواب از چشمم ربوده است، فرمود: ای امّ هانی! بپرس، گوید گفتم: ای سرورم! این قول خدای تعالی: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» «۱» فرمود: ای امّ هانی! خوب مسأله‌ای پرسیدی، این مولودی در آخر الزّمان است، او مهدیّ این عترت است و برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که اقوامی در آن گمراه شوند و اقوامی نیز هدایت یابند و خوشا بر تو اگر او را دریابی و خوشا بر کسی که او را دریابد.

(۲) ۱۵- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمانی بر مردم آید که امامشان غیبت کند و خوشا بر کسانی که

در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند،

---

(۱) التّکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۳

کمترین ثوابی که برای آنها خواهد بود این است که باری تعالی به آنها ندا کرده و فرماید: ای بندگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شما را مژده می‌دهم، و شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شما می‌پذیرم و از شما در می‌گذرم و برای شما می‌بخشم و به واسطه شما باران بر بندگانم می‌بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می‌فرستادم جابر گوید گفتم: یا ابن رسول اللَّه! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می‌دهد چیست؟ فرمود: حفظ زبان و خانه‌نشینی.

(۱) ۱۶- محمّد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: قائم ما منصور به رعب است و مؤیّد به نصر، زمین برای او درنوردیده شود و گنجهای خود را ظاهر سازد، و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا گیرد و خدای تعالی به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره گرداند، گر چه مشرکان را ناخوش آید، و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۴

پشت سر او نماز گزارد. (۱) راوی گوید گفتم: یا ابن رسول اللَّه! قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: آنگاه که مردان به زنان تشبّه کنند و زنان به مردان، و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان، و صاحبان فروج بر زبر زینها سوار شوند و شهادتهای دروغ پذیرفته شود و شهادتهای عدول مردود گردد و مردم خونریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک شمارند و از اشرار بخاطر زبانشان پرهیز کنند و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در بیداء خسوفی واقع شود و جوانی از آل محمّد که نامش محمّد بن حسن- یا نفس زکیّه- است بین رکن و مقام کشته شود و صیحه‌ای از آسمان بیاید و بگوید حقّ با او و شیعیان اوست، در این هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اوّلین سخن او این آیه قرآن است:

«بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» «۱»، سپس می‌گوید: منم بقیّة اللَّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید:

السّلام علیک یا بقیّة اللَّه فی ارضه

، و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد. و در زمین هیچ معبودی جز اللَّه تعالی نباشد و در صنم و

---

(۱) هود: ۸۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۵

وثن و غیره آتش در افتد و بسوزند و آن پس از غیبتی طولانی است، تا خدا بداند چه کسی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می‌آورد.

(۱) ۱۷- ابو ایّوب مخزومیّ «۱» گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام سیر دوازده تن خلفای راشدین صلوات اللَّه علیهم را ذکر فرمود و چون به آخرین آنها رسید فرمود:

دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز گزارد و بر توست که ملازم سنّت او و قرآن کریم باشی.

این پایان جزء اوّل از کتاب کمال الدّین و تمام النعمهٔ فی اثبات الغیبهٔ و کشف الحیرهٔ تألیف شیخ فقیه صدوق ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمیّ رضی اللَّه عنه است.

---

(۱) فی بعض النسخ «أبو لبید المخزومی».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۶

و دنباله آن جزء دوم است که ابتدای آن چنین است: روایاتی که از امام صادق علیه السّلام در نصّ بر قائم علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ رجب ۱۴۱۹ مطابق ۱۵ آبان ۱۳۷۷ به پایان رسید.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹